

فَتَى وَفَتْرُهُ

شماره صد و پنجاه و نهم و صد و شصتم



سُورَةُ الرَّحْمٰنِ



برای تهیه شماره‌های مختلف مجله
هنر و مردم لطفاً در تهران به نقاط زیر
مراجعه فرمائید :

دفتر مجله هنر و مردم

شعبه‌های کتابخانه امیرکبیر

کتابفروشی ابن‌سینا
میدان ۲۵ شهرپور

کتابخانه سنائی (شماره ۱)
خیابان شاه‌آباد

کتابخانه سنائی (شماره ۲)
خیابان آذر روبروی داه‌گستری

انتشارات خوارزمی و شعبه‌های آن

خانه کتاب
روبروی دانشگاه تهران

کتابفروشی دهخدا
روبروی دانشگاه تهران

کتابفروشی طهوری
روبروی دانشگاه تهران

کتابفروشی سپهر
روبروی دانشگاه تهران

کتابفروشی پیام
روبروی دانشگاه تهران

انتشارات پیوند
روبروی دانشگاه تهران

کتابهای جیبی
روبروی دبیرخانه دانشگاه تهران



تنگ نقره‌ای کنده‌کاری شده و طلاکوب - قرن
ششم هجری

هنرمردم

HONAR VA MARDOM

(art and people)

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

اداره کل روابط فرهنگی

سال چهاردهم - شماره یکصد و پنجاه و نهم و یکصد و شصتم

دی و بهمن ماه ۱۳۵۴

در این شماره :

شاهنامه خوانی	دکتر حسین لسان	۲
بندر سیراف	دکتر نسرین فقیه	۱۷
شرق در ادبیات قرون هفدهم و هجدهم	پیرمارتینو/دکتر جلال ستاری	۳۰
فرانسه (۴)		
نسخه‌ای از یک پزشک ایرانی به سلطان	دکتر حسین میرجعفری	۳۵
سلیمان قانونی		
مسجد دایگران در تخته و معماری و	احمد نبی خان/مسعود رجب‌نیا	۳۸
تزیینهای آن	دکتر فرامرز گودرزی	۴۶
زندگینامه و کارنامه هنری طالب آملی (۳)	غلامرضا معصومی	۵۸
عروسی در ایل کلهر		
دیداری از پایتخت ایران در سال ۱۰۸۵	احمد گلچین معانی	۶۸
هجری	دکتر محمد ریاض	۷۶
ادبیات فارسی در شبه‌قاره هندو پاکستان (۴)	محمد علی - کریم زاده تبریزی	۸۸
آقاجعفر علی نقاش باشی اصفهانی		۹۳
فرش	محمد تقی دانش‌پژوه	۱۰۰
موسیقی‌نامه‌ها (۱۳)	طالب آملی	
شعر ماه		

مدیر: دکتر ۱. خداوند ثو

سر دبیر: بیژن سمندر

طرح و تنظیم: ف. کازرونی

Office address:

MINISTRY OF CULTURE & ARTS, Bldg. No. 3
TAKHT-E JAMSHID Ave., BANDAR PAHLAVI, Ave.,
TEHRAN, IRAN.
Annual Subscription: \$5

Foreign subscribers are requested to send their orders
to A/C No. 1212 of Bank Melli Iran
Safialishah Branch Tehran - IRAN

جای اداره: چهارراه پهلوی تخت جمشید - نبش خیابان
بندر پهلوی - ساختمان شماره ۳ وزارت فرهنگ و هنر
تلفن ۴۰۳۳۱

تک شماره ۱۰ ریال

اشتراک سالانه ۱۰۰ ریال

(برای دانشجویان و همکاران فرهنگ و هنر: نیم بها)
وجوه اشتراک باید وسیله یکی از شعب بانک ملی ایران
به حساب شماره ۱۲۱۲ بانک ملی ایران شعبه صفی‌علیشاه
(تهران) حواله و رسید آن به دفتر مجله ارسال گردد

شاهنامه خوانی

دکتر حسین لسان

استاد دانشکده هنرهای دراماتیک و دانشگاه تهران

نوشته‌اند که وقتی فردوسی شاهنامه را به محمود غزنوی عرضه داشت ویر او خواند، سلطان گفت: (همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و آندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست)^۱.

این سخن، خواه راست باشد یا آنرا ساخته باشند، اگر محمود چنین پنداری از عظمت خود داشته است ظاهراً بی‌دلیل نبوده است، در آن زمان، سرداران و رزم‌آوران این پادشاه بزرگ از کناره‌های سند تا آنسوی جیحون را زیر پای درآورده بودند و تقریباً در همه ایران خطبه بنام او می‌خواندند. مردان او که سالها از میدان کارزار بیرون آمده و گرد شکست و ناکامی بردامنه‌شان ننشسته بود، بحق مایه نازش محمود بودند، مگر نه خود فردوسی، جای‌جا، در شاهنامه دلیری سپاهیان محمود را ستوده بود و از دشمن‌کشی‌های او سخن رانده و پهلوانی‌هایش را یاد کرده و گفته بود:

به رزم آسمان را خروشان کند	چو بزم آیدش گوهر افشان کند
چو خشم آورد کوه ریزان کند	سپهر از بستر خاک لرزان کند
به رزم اندرون ژنده پیل بلاست	به بزم اندرون آسمان وفاست
ز آواز گرزش همی روز جنگ	بد آرد دل شیر و چرم پلنگ ^۲

با این همه، چه زود این عظمت‌ها (فسانه‌گشت و کهن شد) و نام این سرداران از یاد رفت، و علی‌رغم این فراموش‌کاری روزگار و گذشت قرن‌ها، رستم شاهنامه، جاویدتر و باشکوه‌تر و شناخته‌تر از هر قهرمانی از دل روزگاران گردن برکشید و در طول قرن‌ها، عارف و عامی، شاه و گدا را به خود مشغول داشت و به دل‌هایشان گرمی و شور بخشید. فردوسی از رستم چنان قهرمانی روشن و دل‌انگیز ساخته است که نام‌آورترین قهرمانان ملی و تاریخی ما در برابر او رنگ باخته و بی‌فروغ شده‌اند. سالها پس از مرگ محمود، علاءالدین حسین غوری به کینه‌کشی برادرش به غزنین تاخت، آن شهر را به آتش کشید و حتی گورستان محمودیان را زیر و رو کرد، دشمنی را به آنجا کشاند که بگفته نظامی عروضی: (مدایح ایشان بزر همی خرید و در خزینه همی نهاد، کس را زهره آن نبود که در آن لشکر یا در آن شهر، ایشان را سلطان خواند)^۳، عجب آنکه در چنین احوالی، پادشاه قهّار غور، به شعر شاهنامه خود را سرگرم داشته می‌خواند:

چو کودک لب از شیر مادر بشت	ز گهواره محمود گوید نخست
به تن ژنده پیل و به جان جبرئیل	به کف ایر بهمن به دل رود نیل
جهان‌دار، محمود شاه بزرگ	به آتش خور آرد همی میش و گرگ

از همه آن عظمت و شکوه محمود جز اینکه تنها بر گور او بخشوده و آنرا ویران نکرده بودند، چه مانده بود؟ هیچ! و آنچه اینک بر زبان پادشاه غور می‌گذشت، همان‌طور که نظامی هم گفته، شعر فردوسی بود و حماسه بلند او^۴، که در چنان هنگامه‌ای، ارجمندی و خلود خود را نشان می‌داد، حماسه‌ای که محمود، آنرا بهیچ شمرده و تحقیر کرده بود.

بی‌گمان شاهنامه قسمت مهمی از عظمت و جاودانی بودن خود را به وجود رستم مدیون است و گفته سلطان براینکه: (همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم) ظاهراً برداشتی درست بوده است. و معلوم نیست بدون رستم و ماجراهایش، کدام قهرمان دیگر شاهنامه می‌توانست جای او را بگیرد و در طول هزار سال، اینهمه شور و هیجان و مردمی در دلها بیافریند، رستم با هیچ يك از قهرمانان اساطیری هم طراز نیست همانطور که شاهنامه با حماسه‌های دیگر!

اما برآستی، آنچه را که باید راز بزرگ شاهنامه نامید در کجا نهفته است؟!



مردمی از اعماق تاریخ - در کجا و چه زمانی، درست نمیدانیم - به حرکت درآمده‌اند، صحراها را در نور دیده، کوه‌های سر بر فلک کشیده، رودهای خروشان را پس پشت گذاشته، هر جا پیش آمده با طبیعت ناسازگار و سرکش درافتاده و با هزاران حادثه دست و پنجه نرم کرده‌اند، ازین سیر و حرکت، در طول قرن‌ها، بسا خاطره زشت و زیبا، شکوه‌مند و دردناک، در ذهن آنان رسوب کرده است، از سوی دیگر، زندگی ساده، دشت‌های فراخی که در برابر آنان گسترده شده بود، آزادی بی‌حد و حسابی که در آن پروبال می‌کشیدند، اندیشه قهرمانی و قهرمان‌جوئی را در ذهن آنان بارور می‌کرد و بعد از بر آوردن نیازهای نخستین زندگی چه خیالی بجز این می‌توانستند داشته باشند! اگر سخنی باهم می‌گفتند یا راز و نیازی داشتند، زمزمه‌ای می‌کردند یا سرودی می‌نواختند خالی ازین هیجانات شورانگیز و بی‌بندوبار نبود، در مبارزه زندگی، چه بسا که خود ازین سرگذشت‌ها الهام گرفته بودند و به فردای خود با امید و جسارت بیشتری اندیشیده بودند، وقتی این مردم پا به مرز تاریخ گذاشتند، چهره‌های نیمه تاریخی و نیمه افسانه‌ای با خاطراتی که یادگار این گذشته‌های دور و دراز بود بهم پیوستند و درهم آمیختند و کم‌کم اسطوره ملی که هر کلمه آن از ذهنی تراویده بود و هر سطر آن از خاطری نقش داشت پدید آمد و بدون آنکه حد و مرزی در آغاز و انجام و ترکیب خود بشناسد از سینه‌ای به سینه دیگر سپرده می‌شد.

داستانهای شاهنامه خیلی پیش از آنکه تدوین شود همین راه دور و دراز را در اعصار و قرون پیموده و رفته رفته صورتی - هر چند نه ثابت - بخود گرفته بود، به همین جهت شاهنامه خود دنیائست، دنیائی پر از فرازونشیب، زشت و زیبا، کامیابی و شکست، رنج و شادی، قهرمانان شاهنامه هر کدامشان - ویش از همه رستم - نماینده نسل‌های بی‌شماری هستند که در زمانی دراز دیده به هستی گشوده‌اند و با تلاش‌های مداوم خود کوشیده‌اند در شتی‌های زندگی را هموار و ناسازگاری‌ها را سازگار کنند، در چنین دنیائی يك قهرمان، يك سالار، يك جهان‌پهلوان از هزاران غریب‌ال‌اندیشه و احساس نسل‌های تا شناخت گذشته تا این چنین شکل گرفته و بدست ما رسیده است و بی‌جهت نیست که هر کس نقشی از خود را درین قهرمانان می‌یابد و میان خود و آنان عاطفه مشترکی می‌جوید، چرا ماجراهای شاهنامه آنجا که بتاریخ می‌گراید یعنی در لباس حقیقت ظاهر می‌شود از جلوه پر شکوه خود فرو می‌افتد و چنان می‌نماید که این سروده‌های خروشان از حرکت و هیجان باز ایستاده است؟ زیرا سر و کار ما دیگر با انسانهای نامحدود، که زمان و مکان مشخصی نمی‌شناسند نیست، این قهرمانان تاریخی هر چند مردانی پر نام و آوازه باشند باز زندانی قالب محدود و کوچک خود هستند و این چیز است که شاهنامه‌خوان آزاداندیش که همسفر با قهرمانان بلندپروازش به هر کجا خواسته سر کشیده و به هر گوشه‌ای دست‌یازیده است نمی‌پسندد، سرگذشت بهرام چوبین يك سرگذشت تاریخی است اما همین داستان بسیار خواندنی را اگر با افسانه‌ها نمی‌آمیختند و با چاشنی خیال و پندار آنرا دستکاری نمی‌کردند و از مرز حقیقت و واقعیت فراتر نمی‌بردند کجا می‌توانست اینهمه گیرائی و عظمت داشته باشد؟ فردوسی این راز بزرگ را

۱ - تاریخ سیستان ص ۷.

۲ - شاهنامه ج ۷ ص ۱۸۰۹.

۳ - چهارمقاله نظامی عروضی ص ۴۶.

که در دل اساطیر نهفته بود دریافت و با زبان پر قدرت خود چنان روشنی و تازگی به آن بخشید که کهنگی جهان و گذشت زمان را بر آن دسترسی نیست و گوئی شاهنامه مردم پارسی زبان را از هر حماسه و اسطوره دیگری بی نیاز ساخته است، یا بهتر بگوییم شاهنامه همچون تناور درختی سایه گستر بهیچ گیاه و درخت و نهال دیگری مجال نداده است تا در سایه اش قد برکشد و خود را به چشم ها بیاراید.

دلبستگی مردم به شنیدن داستانها و قصه ها امری طبیعی است و کدام سرگذشت و قصه از زندگی گذشته خود يك ملت آنهم از پس پرده اعصار و قرون، می تواند اعجاب انگیز تر و شنیدنی تر باشد، به همین جهت زمانی دراز پیش از فردوسی بلکه پیش از اسلام، این ضرورت ذهنی و معنوی، داستانهای ملی ما را که همه آنها از سرگذشت های دور و درازی مایه گرفته و پیوند یافته بود صورتی مدون بخشید، چه بسا که مردمی با شور و شوق فراوان بیای این داستانها می نشستند، و در عالم رؤیا و خلسه انگیز، همراه این قهرمانان مافوق انسانی پروبال می گشودند و به اعماق دنیاهای تاریک و ناشناخته روزگاران گذشته قدم می نهادند، دنیائی که خیلی پیش پدرانشان در آن زندگی کرده، رنجها و شادیهایی دیده بودند.

این سرگذشتها با شناخ و برگهای فراوان که به اقتضای روز بر آن بسته می شد در طول زمان پیراسته تر و منقح تر می شد و شاید که جز سینه پیر مردان کهنسال و حافظه دهقانان و مؤبدان گوشه نشین دفتری و نقشی دیگر از آن وجود نداشته است اما هر چه بود بزرگترین مکتب هم بستگی مردم و قانون ملیت بشمار می آمد. آنان که این داستانها را می خواندند یا می شنیدند با احساس مشترکی چنین می پنداشتند که راه زندگی را از جاهای بسیار دور با هم آغاز کرده اند، به همین جهت وقتی در هجومها و کشتارها همه چیز از میان می رفت این سرگذشتها غرور انگیز رنگ و روشنی تازه تر می یافت و دلها را بیشتر بسوی خود می کشید، درین هنگامه های اندوهبار که جمود و افسردگی جانها را خسته می داشت، کدام مایه تسلی می توانست خاطرها را نوازش دهد و بر لب های خاموش و بی رنگ نور امید و زندگی باشد. همین سرگذشتها بود که بیاری خسته دلان می شتافت و آنان را به فردای خود امیدوار می ساخت، پس از شکست از تازیان و روزگار زبونی ایرانیان خدای نامه ها چنین رسالتی را، با هدفی شناخته تر ایفا کردند، با دولت غزنوی، حکومت ترکان در ایران آغاز می شد، اینان به دستگیری دستگاه خلافت که خود یکسره در تعصب و فساد غوطه ور بود، مجال هر نوع آزادی و مردمی را از ایرانیان گرفته بودند، در چنین ظلمات فضیلت کش و نامردپرو بود که کار بدست استاد طوس افتاد و گاش بلند شاهنامه را پی افکند.



شگفت آنکه در خود شاهنامه نیز قهرمانان کتاب، با همین داستانهای دیرین و سرگذشتها، خاطر خوش می کنند و غم از دل می زدایند آنان نیز در اندوه و شادی، در رزم و بزم، گاه از گذشته یاد می کنند و دفتر کهن می خوانند، هر مز ساسانی پس از کور شدن، وقتی پسرش خسرو بیالین ای می آید از فرزند خود می خواهد:

همان نیز داننده مرد کهن	که از پادشاهان گزارد سخن
نشته یکی دفتر آرد مرا	بدان درد و سختی سر آرد مرا
ظاهر آ در مجالس بزم و شراب، رامشگران و خنیاگران، همین سرگذشت قهرمانان را	
بسرود آورده و هنگامه طرب را گرم می کرده اند. بهرام چوبین پس از دعوی شاهی چون بخت را به کام خود می بیند بزم طرب می آراید و از مطرب می خواهد تا هفت خان اسفندیار را بسراید:	
به رامشگری گفت کامروز رود	بیارای با پهلوانی سرود
نخواهم جز از نامه هفت خان	برین می گساران لختی بخوان
که چون شد به رویین دژ اسفندیار	چه بازی نمود اندر آن روزگار
آگاهی برد داستانهای دیرین و اساطیر ملی لازمه مقام شهریاری بوده است، مندر پادشاه	
حیزه برای تربیت بهرام گور سه معلم می آورد یکی برای شکار، دیگر برای دبیری.	

سدیگر که از کار شاهنشهان
بگوید به بهرام خسرو نژاد
و همین بهرام وقتی شبگیر به شکار می‌رود :
به دست چپش هرمز کدخدای
برو داستانها همی خواندند
چون بهرام یکسالی باده را بر خود و مردم حرام کرده بود آنرا در مجلس بزم نمی‌آوردند
و در عوض :

همان شاه چون مجلس آراستی
همی نامه باستان خواستی^۸
خسرو پرویز هنگام پادشاهی هرامه را به چهار بخش و هریکشی را کاری معین می‌کند ،
بخش نخست را به میدان و چوگان و تیر ، بخش دیگر را به شطرنج و نرد :
سدیگر هر آنکس که داننده بود
نویسنده و چیز خواننده بود
به نوبت و را پیش بنشاندی
سخنهای دیرینه بر خواندی^۹
پهلوانان باستانی نیز در مجلس بزم و هنگامه می و رود و رامشگر از دلاوری‌ها و
پهلوانی‌های خود یاد می‌کنند ، گودرز در مجلس بزم کیخسرو ، دلیرها و خصم شکنی‌های رستم
را با آب و تاب تمام شرح می‌دهد و در پایان این حماسه سرائی می‌گوید :
هزار آفرین باد بر شهریار
بویژه برین پهلواندار^{۱۰}
جای دیگر رستم ، خود جنگ با اکوان دیو را در مجلس شراب برای کیخسرو بازگو
می‌کند و شاه را به شگفتی می‌آورد :

ازو ماند کیخسرو اندر شگفت
چو بنهاد جام آفرین بر گرفت
بر آن کو چنین پهلوان آفرید
کسی این شگفتی به گیتی ندید^{۱۱}
وقتی ایرانیان در جنگ با افراسیاب ، نومید و شکست خورده به کوه هماون پناه جسته‌اند ،
رستم بیاری آنان می‌شتابد ، طوس فرمانده سپاه ایران ازین خبر شاد می‌شود و برای دل‌دادن
و تهییج ایرانیان حماسه رستم را در جنگ دیوان مازندران می‌سراید :
سپهد بریشان زبان برگشاد
ز مازندران کرد بسیار یاد
که بادیو در جنگ ، رستم چه کرد
بریشان چه آورد روز نبرد
سپاه آفرین خواند بر پهلوان
که بیدار دل‌باش و روشن روان^{۱۲}

به هر حال پیداست که خواندن داستانهای کهن و حماسه‌های ملی پیش از اسلام نیز رواج
داشته و قصه‌گویان آن روزگار آنها را برای مردم نقل می‌کرده‌اند و احتمالاً خنیاگران از آن
داستانها ، چکامدها و سرودها نیز ساخته بودند .

نضربن حارث از اعراب دوره جاهلیت که به حیره و ایران برای تجارت آمده بود همین
داستانها را شنیده و یاد گرفته بود ، وقتی حضرت رسول آیات قرآن را درباره عاد و ثمود بر مردم
می‌خواند ، او هم برای معارضه با قرآن قصه‌های رستم و اسفندیار و پادشاهان عجم را برای مردم
می‌خواند ، کراهتی که درباره‌ای اخبار و احادیث درباره قصه‌خوانی روایت شده ظاهراً ناشی

- ۴ - شاهنامه ج ۹ ص ۲۶۷۹ .
- ۵ - شاهنامه ج ۸ ص ۲۶۶۳ .
- ۶ - شاهنامه ج ۷ ص ۲۰۸۲ .
- ۷ - شاهنامه ج ۷ ص ۲۱۳۶ .
- ۸ - شاهنامه ج ۷ ص ۲۱۳۴ .
- ۹ - شاهنامه ج ۹ ص ۲۸۵۶ .
- ۱۰ - شاهنامه ج ۴ ص ۱۰۲۷ .
- ۱۱ - شاهنامه ج ۴ ص ۱۰۶۰ .
- ۱۲ - شاهنامه ج ۴ ص ۹۳۴ .

از معارضه و متحدی این مرد با قرآن کریم بوده است.^{۱۳}

پس از اسلام نیز ظاهراً کار این داستان سرایان که سخن‌های دیرین را برای مردم بازگو می‌کرده‌اند - شاید با رونقی کمتر - ادامه یافته است، درین دوره است که پاره‌ای از آن قصه‌ها را از زبان پهلوی - که روبرو اموشی می‌رفت - به عربی ترجمه کردند، دراینکه قصه سرائی و توجه به داستانهای کهن درین دو سه قرن کم و بیش رواج داشته است تردیدی نیست، وجود خدای نامدها و داستانهای پراکنده از سرگذشت پهلوانان قدیم، دلیل این توجه و دل‌بستگی تواند بود و می‌رساند که قهرمانان و پادشاهان باستان را مردم این روزگار می‌شناخته‌اند، رویتهم رفته از قصه‌گویان در دنیای اسلام آن روز خبرهای بیشتری داریم که حتی خلفا را با قصه‌های خود سرگرم می‌کرده‌اند.^{۱۴} عیون الاخبار از قصه‌گوئی در مرو سخن می‌دارد که چون مردم را با قصه‌های خود بگریه می‌آورد، طنپوری از آستین بیرون می‌آورده می‌نواخت و می‌گفت: ابا این تیمار یابند اندکی شادی.^{۱۵} مسلماً این قصه سراها - حداقل در میان ایرانیان - گاه شامل حال و سرگذشت پهلوانان باستانی و ملی که امروز ما به شاهنامه‌خوانی تعبیر می‌کنیم نیز می‌شده است، در همین زمانه‌است که مسعودی مروزی، شاهنامه خود را ساخته است، کتابی که آنرا به تصاویر آراسته و ارج بسیار می‌نهادند.^{۱۶} و بی‌گمان کسانی که از خواندن بهره‌ای داشتند در محافل و مجالس خود آنرا می‌خواندند و دیگران را سرگرم می‌کردند. در آن زمان هنوز مؤبدان و دهقانان پیری مانده بودند که این سخن‌های دیرین را به خاطر داشتند و وقتی بدور هم جمع می‌شدند آنها را برای دیگران بازگو می‌کردند، بطوریکه می‌دانیم، بعداً چند نفری از همین‌ها بودند که سپهسالار طوس را در تدوین شاهنامه‌اش یاری کردند، از شعر منجیک ترمذی که می‌گوید:

هزار و ده صفت از هفت‌خان و رویین‌دژ فروشنیدم و خواندم من از هزار افسان^{۱۷}

معلوم می‌شود، در قرن چهارم، شاهنامه خوانی برای دیگران، امری رایج بوده است و آیا کتاب هزار افسان که آنرا اساس کتاب هزارویکشب دانسته‌اند، آنطور که از شعر منجیک برمی‌آید، شامل داستانهای پهلوانی ایرانی نیز بوده است؟

فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه - که گویند نخستین قسمت از شاهنامه است که استاد طوس در آن طبع آزمائی کرده - شب هنگام در کنار شمع و شراب از محبوب دلارامش می‌خواهد که برایش داستان سرائی کند.^{۱۸} از دوره غزنویان خبرهای روشن‌تری داریم و حتی اصطلاح شاهنامه خوان را ظاهراً نخستین بار در شعر فرخی می‌یابیم که گفته است:

همه پادشاهان همی زوزند به شاهی و آزادگی داستان

ز شاهان چنوکس نپرورد چرخ شنیدم این من زشهنامه خوان^{۱۹}

سلطان محمود - پس از فتح ری و گرفتاری مجدالدوله - از او می‌پرسد آیا شاهنامه خوانده است؟^{۲۰}

در بیتهای ازین قصه سرایان و شهنامه خوانان به نام محدث یاد شده است، می‌گوید: وقتی در راه بست امیر محمود گورخری را حید کرده بود (بفرمود تا داغ بر نهادند بنام محمود و بگذاشتند که محدثان پیش وی خوانده بودند که بهرام گور چنین کردی).^{۲۱} معلوم است محدثی که از بهرام گور سخن گوید باید يك شاهنامه خوان باشد، درین کتاب یکی دوجای دیگر نیز ازین قصه خوانان و محدثان سخن رفته است، از جمله در روزگار مسعود، می‌گوید که شبی بواحمد خلیل در دهلیز خاصه مقام کرده بود (خادمی برآمد و محدث خواست و از اتفاق هیچ محدث حاضر نبود، آزاد مرد بواحمد برخاست با خادم برفت و خادم پنداشت که او محدث است) ازین عبارت بیتهای چنین برمی‌آید که قصه خوانان مانند بسیاری از درباریان، پیوسته ملازم بوده‌اند تا هر وقت لازم باشد شاه را با داستان سرائیهای خود سرگرم سازند، همین بواحمد خلیل که به جای يك محدث به حضور سلطان می‌رود قصه‌ای می‌گوید (سخت سره و نغز) بطوری که سلطان، شاتر ده هزار دینار به او می‌بخشد.^{۲۲} در زمان ولی‌عهدی مسعود، منوچهر بن قابوس، مردی بنام حسن محدث را نزد مسعود می‌فرستد (تا هم خدمت محدثی کرد و هم گاه از گاه نامه

وپیغام آوردی و می بردی) ۴۳.

از شاهنامه خوانان دربار سلطان محمود، مردی مجتهد بنام کاراسی است که ظاهراً نخست در دربار آل بویه بوده و پس از برچیده شدن بساط مجدالدوله دیلمی به دربار محمود راه یافته است، درباره او نوشته اند که سلطان (اورا سخت دوست می داشت و از خود جدا نمی کرد تا بعدی حرمت او بیفزود که عنصری می نشست و کاراسی می ایستاد تا سلطان به خواب می رفت)، این مرد که بعنوان (شاهنامه خوان) و راوی کتاب (هزار افسان) از او یاد شده، درین فن داستانسرایی از چنان شهرتی برخوردار بوده که در دوره های بعد نیز زبائر شاعران و سخن سرایان بوده است، معزی درباره او گفته است:

چو کاراسی محدث وار برخواند هزار افسان

خاقانی در تحفة العراقین ازو چنین یاد کرده است:

قمری ز تو فارسی زبان گشت کاراسی کارنامه خوان گشت

و فلکی شیروانی اورا در ردیف بوعلی و کوشیار آورده:

رسد به حضرت تو هر زمان گروهی نو به شکل بوعلی و کوشیار و کاراسی
کاراسی در لغت به معنی مرغ خوش آواز آمده و احتمالاً به سبب خوش خوانی این داستان سرا، چنین نامی به او داده شده است و این لغت در شعر خاقانی به هر دو معنی صادق است ۴۴. به احتمال قوی، این شاهنامه که در دربار محمود خوانده می شده، شاهنامه فردوسی نبوده است. شاید شاهنامه ابو منصور یا مسعودی و یا دفتر دیگری ازین داستانهای پهلوانی کهن بوده است، همانطور که فردوسی از دستگاه باشکوه محمود و آن همه ریخت و پاشهای سلطان طرفی نسبت، ظاهراً شاهنامه او هم در دوره محمود و مسعود و شاید تا دیرگاهی بعد از آن، چنانکه باید، از توفیقی برخوردار نبوده است، منوچهری، شاعر دربار مسعود که نام انبوه بی شماری از شاعران عرب و عجم را در شعرهای خود ردیف کرده از فردوسی یاد نکرده است و معلوم نیست که مرادش از سه شاعر طوسی که بدان اشاره کرده چه کسانی هستند ۴۵. ابوالفضل بیهقی که هر جا زمینه سخن را مساعد می بیند به اقتضای آن از شاعران معاصر و گذشته به تازی یا پارسی شعر می آورد هیچ نامی از فردوسی نبرده است، نویسنده قابوس نامه که داماد سلطان محمود بوده و قریب شصت سال پس از فردوسی کتاب خود را نوشته و سخن او نیز اقتضای آنرا داشته که از فردوسی یا شعرش سخنی به میان آرد درین باره خاموش است، همین مؤلف از شاهنامه بوالمؤید نام برده ۴۶ و جائی که آداب قدیمی را شرح داده می گوید: (... باید که بسیار سیرالملوک خوانده باشی ... تا پیش خداوند خصلت های ستوده ملوک گذشته همی گوئی تا آن در دل پادشاه کار کند و بندگان

۱۳ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۲۱ - کتاب النقص ص ۳۶ .

۱۴ - الحضارة الاسلامیه ص ۱۱۸ تا ۱۲۶ و ص ۱۵۲ .

۱۵ - عیون الاخبار ج ۴ ص ۹۱ .

۱۶ - الیوم التاريخ ج ۳ ص ۱۳۸ .

۱۷ - لغت نامه دهخدا، ذیل کلمه کاراسی (حاشیه) .

۱۸ - شاهنامه ج ۴ ص ۱۰۶۶ .

۱۹ - دیوان فرخی ص

۲۰ - کامل ابن اثیر ص

۲۱ - تاریخ بیهقی ص ۵۰۵ .

۲۲ - تاریخ بیهقی ص ۱۲۸ .

۲۳ - تاریخ بیهقی ص ۱۳۵ .

۲۴ - لغت نامه دهخدا - ذیل کلمه کاراسی .

۲۵ - دیوان منوچهری ص ۶۶ : هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن .

۲۶ - قابوس نامه ص ۴ .

حق تعالی را اندر آن نفعی و تفرجی باشد) ۴۷. داستان احمد بن حسن میمندی، که در راه بازگشت از هند، هنگامی که سلطان در انتظار تسلیم شدن کوتوال قلعه یاغی است و او این شعر را برای سلطان می‌خواند:

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان و افراسیاب ۴۸

چنانچه از ارزشی برخوردار باشد نشان‌دهنده این واقعیت است که مدت زمانی بعد از فردوسی، شاهنامه جای خود را میان مردم باز یافته و دوستداران شاهنامه و شاهنامه‌خوانان، این قصه را که با مذاق شاهنامه‌خوانی هم جور می‌آمده، ساخته‌اند. اما اصطلاحات و اسامی خاص شاهنامه مانند: کیومرث، جمشید، فریدون، کی قباد، سام، رستم، دستان یا رستم زال و رستم زاولی، اسفندیار، پورپشنگ، تهمتن، گیو، بیژن که فرخی و منوچهری و دیگران در شعر خود آورده‌اند، معلوم نیست از چه شاهنامه یا متن پهلوانی دیگری آنها را گرفته باشند مخصوصاً که پاره‌ای ازین نام‌ها در شعر گویندگان پیش از فردوسی نیز آمده است ۴۹.



وقتی دوره سلجوقیان فرارسید، بازار تعصبات دینی گرم‌تر و آشفته‌تر شد، جدال فقهای حنفی و شافعی، قدرت یافتن اسماعیلیان، تضییع گرفتن شیعیان، رواج بیش از پیش تصوف و زردوخوردهای جانشینان ملک‌شاه، مجال وزمینه‌ای برای اینکه شاهنامه‌خوانان به دربار راه پیدا کنند و مجالس شاه و امیران و بزرگان را، با ذکر دلاوری‌های رستم و اسفندیار، گرمی بخشند نبود، مخصوصاً اینکه خواجه بزرگ، نظام‌الملک، که تا دیرگاهی سایه او بر حکومت پهن‌آور سلجوقی سنگینی می‌کرد (در حق شعرا اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت و ازائمه و متصوفه بهیچ کس نمی‌پرداخت) ۵۰. همین خواجه بزرگ، تمام نهضت‌هایی را که ایرانیان در برابر خلفا و دست‌نشانده‌گانشان برپا کرده بودند با قیام قرامطه و باطنیان که بیرحم‌ترین دشمنان خلافت عباسی بودند بهم مربوط دانسته و اندیشه همه آنان را فاسد و تباه می‌شمرد، پیدا است که درین هنگامه کینه‌کشی و تعصب که مبارزه‌های سیاسی و فکری در اوج خود بود، یک حماسه ملی که سراینده آن هم متهم به رافضی‌بودن بود چه اعتباری می‌توانست داشته باشد، خصوصاً اینکه دشمنان شیعه، در آن هنگام رافضی‌بودن را دهلیز الحاد دانسته بودند و تشییع را اساس ملحدی ۵۱. و همین زمان است که فقیهی سنی متعصب وقتی از تربیت فرزند سخن می‌گوید نصیحت می‌کند که «اورا از هفت آفت نگاهدارند» و آفت پنجم خواندن کتابهای پارسی را میدانند «که نه به شریعت تعلق دارد مانند ویس و رامین، جاماسب و بهرامسب، و امق و عذرا» ۵۲ و همین فقیه سخنی از عبدالله مبارک می‌آورد که از پرسیدند غوغا کدامند؟ گفت: قصه گویان ۵۳.

صوفیان نیز علاوه بر سخنان مشایخ و مجالس و عظمت و تذکیر سرگرمی‌هایی داشتند، اینان که در هنگامه سماع با قول و غزل‌های خود حالت‌ها پیدا می‌کردند و با خواندن ترانه‌های پر شور و حال به وجد می‌آمدند، در عالم خود، برای ارضاء نیازهای درونی، چیزی ذوق‌انگیزتر و پر حال‌تر از شاهنامه یافته بودند، چه ازین دل‌نوازتر، که مردمی بی‌خیال از غم روزگار، با آهنگ نی و ورباب، ترانه‌های عاشقانه بخوانند و دست‌افشان و پای‌کوبان، گذشته را با همه غرورهایش و آینده را با همه امیدها و دل‌واپسی‌هایش به هیچ‌شمرند و کم را غنیمت دانند!! در همین بزم‌های سماع یا ذکرهای شبانه و عوالم خکسهای که در آن با خدای خود راز و نیازها داشتند، آنچه را می‌خواستند به گمان خود یافته بودند، هر چه بود، شاهنامه نمی‌توانست برای این مردم زاویه‌نشین که مستغرق عوالم روحانی خود بودند جاذبه‌ای داشته باشد و نه عجب اگر صوفی بزرگی چون مولوی که یک عمر سرمست و ذوق‌زده چنین احوالی بوده و با هزاران شعر آهنگ‌دار خود دل‌ها را به شور و نوا آورده است از شاه‌نامه چنین یاد کند:

شاهنامه یا کليلة پیش تو	همچنان باشد که قرآن از عتو
فرق آنکه باشد از حق و مجاز	که کند کحل عنایت چشم باز
ورنه پشگ و مشک پیش اخشمی	هر دو یکسانست چون نبود شمی ۵۴

اما مذهب شیعه هم که در آن روزگار وضع تثبیت شده‌ای داشت و فرمانروایان سنی آنرا کم‌وبیش به رسمیت شناخته بودند، ظاهراً یا شاهنامه وقصه خوانی چندان میانه‌ای نداشته است، تا جائی که عالمی بزرگ و نکته یاب مانند صاحب کتاب النقص می‌گوید: «بنی‌امیه و مروانیان... جماعتی خارجیان را... و گروهی بی‌دینان را بهم جمع کردند تا مغازی‌ها به دروغ و حکایات بی‌اصل وضع کردند در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان، این ترهات را در آسوايق بلاد ممکن کردند تا می‌خوانند و هنوز این بدعت باقی است که به اتفاق امت، در مدح گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است»^{۳۵} از همین گفته پیداست که در آن زمان شاهنامه خوانان، علی‌رغم این بی‌اعتنائی‌ها و مخالفت‌ها، حماسه‌های ملی را در کوی و بازار می‌خواندند، اما اینکه این کار را بنی‌امیه و مخالفان اهل بیت بنیاد نهاده باشند مسلماً درست نیست، مگر بزرگترین سراینده حماسه‌های همین گبرکان فردوسی نبود که به خاطر همین رفض و تشیع از درگاه محمود رانده شد و این داستانی بود که شهرت داشت و همه می‌دانستند و بی‌گمان اگر در شاهنامه فردوسی چیزی بود که دستگاه خلافت و حکومت ترکان سنی را بکار آید، در زمان محمود، مورد بی‌اعتنائی قرار نمی‌گرفت، و عجب آنکه نویسنده همین کتاب وقتی افتخارات شیعه را بر می‌شمرد و از زمره شاعران شیعی یاد می‌کند نخست از فردوسی نام برده می‌گوید «اولاً فردوسی طوسی شاعری بوده است و در شاهنامه چند موضع به اعتقاد خود اشارت کرده است»^{۳۶}، بهر حال معلوم است که شیعیان برای معارضه و مقابله با سنی‌ها که جمع بیشتری بوده‌اند مناقب اهل بیت را می‌خواندند و ضمن همین مناقب‌خوانی‌ها از تعریض و کنایه و گاه دشنام به دشمنان اهل بیت که آنها را غاصبان خلافت می‌دانستند خودداری نمی‌کردند و شاید بسیاری از شیعیان آنوقت، مانند صاحب النقص، به اشتباه، چنین می‌پنداشتند که شاهنامه خوانی برای مقابله با «مناقب خوانی» و انصراف مردم از ذکر فضایل اهل بیت بوجود آمده است و چنین پنداری باعث شده بود که شاعری در همین وقتها بگوید:

چند بر خوانی ز شاهنامه حدیث رستم

در جمل بد مرد کو چون رستم جمال داشت^{۳۷}

تأثیر همین طرز تفکر بوده است که شاعران شیعی، در دوره‌های بعد، کتابهایی به روش و وزن شاهنامه در مناقب اهل بیت و فتوحات حضرت امیر پرداخته‌اند، مثل محمد بن حسام‌الدین که مثنوی خاورنامه را در همین زمینه ساخته^{۳۸} و صافی اصفهانی که جنگهای حضرت امیر (ع) را به سیاق شاهنامه بنظم آورده و حتی نام کتاب خود را هم شهنشاه نامه گذاشته است^{۳۹}. در هر حال، وجود این آثار و اخبار نشانه آنست که، با وجود این مخالفت‌خوانیها، شاهنامه در میان طبقات مردم و از آنجمله شیعیان از اعتبار زیادی برخوردار بوده است، نویسنده راحة الصدور بسیار از اشعار شاهنامه را، جابجا، به مناسبت‌های مختلف، در ضمن مطالب تاریخی

۲۷ - قابوسنامه ص ۲۰۴ .

۲۸ - چهارمقاله ص ۸۰ .

۲۹ - فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی ص ۱۲۸ تا ص ۱۳۵ .

۳۰ - چهارمقاله ص ۶۵ .

۳۱ - النقض ص ۸۴ .

۳۲ - بحر الفوائد ص ۱۱۵ .

۳۳ - بحر الفوائد ص ۹۴ .

۳۴ - مثنوی دفتر ۴ ص ۴۸۴ .

۳۵ - النقض ص ۳۴ .

۳۶ - النقض ص ۲۵۲ .

۳۷ - النقض ص ۱۵ .

۳۸ - احسن التواریخ ص ۸۱۲ .

۳۹ - مجمع الفصحا ص ۶۷۳ .

کتابش درج کرده و شاهنامه را شاهنامه‌ها و سر دفتر کتابها نامیده است^{۴۰} و هم از قول احمد بن منوچهر شصت کله نقل می‌کند که وقتی سید اشرف به همدان رسید در مکتب‌ها می‌گردید تا کرا طبع شعر است و چون او را مستعد و صاحب طبع می‌بیند بفرما گرفتن حکم شاهنامه تشویق می‌کند و می‌گوید بر خواندن شاهنامه مواظبت نمای تا شعر بغایت رسد^{۴۱}، در همین دوره سرگذشت طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقیان عراق که خود شاعر و شعرشناس بود و «در بزم بر فضلا نکته‌ها بگرفتی و بر شعر ابر سخن بیفزودی»^{۴۲} شنیدنیست، این شهریار دلاور که نخست سپاهیان خوارزمشاهیان را درهم شکسته بود، در جنگ دیگری، بیرون ری، که میان او و دشمنانش روی داد، سواره، مست و گرز بدست، به میدان آمد و این شعرها را از شاهنامه برخواند:

چو زان لشگر گشت برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز يك زخمه برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بریشان زمین
آنوقت گرز را بحرکت درآورده، از شدت مستی، آنرا بیای اسبش زد، از اسب فرو غلتیده بزمین افتاد، درین هنگام دشمنانش در رسیدند و کارش را ساختند و با کشتن او دولت سلجوقیان عراق پایان یافت^{۴۳}، ظاهراً رسم بوده است که گاهی مبارزان برای ابراز شجاعت یا تهییج خود و دیگران، در هنگام نبرد، شعری چند از شاهنامه بخوانند، دوقرن بعد از حادثه طغرل، پهلوانی دیگر بنام حاجی سلطان، میان بازار تبریز، در حالی که مست بوده، شمشیر بدست، به جنگ دشمنانش رفت و همین شعرها را، مبارزجویانه، برخواند، او نیز به سرنوشت طغرل دچار شده جان باخت^{۴۴}، در دوره صفویه که شاهنامه خوانی، روزبازاری یافت، بطوریکه نوشته‌اند این شاهنامه خوانان، سپاهیان دلاور ایرانی را، سرمست از حماسه شاهنامه، آماده جانبازی می‌کردند.



قرن ششم در دربار شاهان غزنوی هندوستان، ظاهراً شاهنامه خوانی اعتباری داشته است، مسعود سعد، در قطعه شعری، از شاهنامه خوانی بونصر پارسی که خود مردی فاضل و شاعر و ادب‌پرور بوده، این چنین یاد کرده است:

خواجه بونصر پارسی که جهان هیچ همتا نداردش ز مهستان
تا آنجا که گوید:

مجلس شاه را چنان باشد که بدن را لطیف جان باشد
چون ز می دلش مست و خرم شد جید و هزارش تمام درهم شد
طیبتی طرفه در میان افکند ثلث شهنامه در زبان افکند^{۴۵}

این بونصر، با داشتن مقام ادبی، پیشکار و سپهسالار شیرزاد پسر سلطان مسعود بن ابراهیم بوده، شیرزاد، پس از آنکه مسعود بجای پدرش سلطان ابراهیم غزنوی به تخت غزنین نشست، از طرف پدر، فرمانروائی هند یافت، عوفی این بونصر را ستوده و چند شعری هم از او نقل کرده است، گویا همین عشق بونصر به شاهنامه، مسعود سعد را بر آن داشته که برگزیده‌ای بنام اختیارات شاهنامه فراهم کند و درباره همین انتخاب است که عوفی می‌گوید هر کس که اختیارات شاهنامه که خواجه مسعود رحمه الله جمع کرده است مطالعه کند داند که قدرت فردوسی تا چه حد بوده است^{۴۶}، بهر حال، وقتی سپهسالاری، با مقامی که در شعر و ادب دارد، در مجلس بزم شاه، شاهنامه می‌خواند، دلیل ارج و اعتبار این حماسه بزرگ در آن سرزمین تواند بود.



اما در دوره و انفسای مغول شاهنامه و شاهنامه خوانی چه بازاری می‌توانست داشته باشد و اگر مردمی جان بدر برده بودند، در آن آشفتگی‌ها، جز غم جان و نان چه می‌توانستند داشته باشند؟ بزرگترین نویسنده و مورخ این روزگار، جوینی در جهانگشای خود، از قهرمانان شاهنامه سیار یاد کرده و گاه گاه، به شعرهای آن تمثال جسته است، گویا کهن‌ترین نسخه شاهنامه از همین

دوره ، برای ما بازمانده است ، در گلستان از پادشاه ظالمی سخن رفته که « به مجلس او در کتاب شاهنامه می خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون »^{۴۷} و جای دیگر سعدی ، در قصیده ای شهنامه را عبرت آموز خداوندان ملک دانسته است :

اینکه در شهنامه ها آورده اند رستم و روئیند تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کر بسی خلق است دنیا یادگار

پیدا است که شاهنامه خوانی ، درین روزگار ، رواجی داشته است و شاهنامه خوانان بادهان گرم و اشعار پولادین استاد طوس ، نوازشگر خاطر ها بوده اند . ضمناً دشوار بنظر می رسد که شعر دلاویز استاد طوس برای متون پهلوانی و شاهنامه های دیگر مجالی گذاشته باشد تا شاهنامه خوانان بدانها گرایش داشته باشند و می توان باور داشت که خیلی پیشتر ، این پهلوان سخن هر حریف دیگری را از میدان بدر کرده و حماسه او هر دفتر پهلوانی دیگری را بر طاق نیسان نهاده است .

نکته گفتنی اینکه مغولان از گذشته غرور آمیز ایران ، ظاهراً بی خبر نبوده اند ، از هلاکو نقل کرده اند که وقتی به تماشای ایوان کسری رفت ، در برابر ویرانه های طاق و برای بزرگداشت آن ، برسم مغولان ، سد یار طاق را زانو زد و به خواجه نصیر گفت « بسیار نظر های بزرگان و مردان خدای برین طاق بی جنت آمده باشد ، به مدت هزار سال ، زانو برای آن نظر ها می زنم »^{۴۸} ، در دوره تیمور و ترکمانان اگر چه خبر روشنی نداریم ولی رواج شاهنامه خوانی در آغاز دوره صفویه نشانی از تداوم و استمرار آن درین دوره نیز می تواند باشد ، از شاهنامه خوان های این دوره که خبری ازو داریم محمود شاهنامه خوان تبریزیست ، همان مردی که دانشنامه میسری را در سال ۸۵۲ کتابت کرده و باره ای بر آنند که خود او این کتاب را به نظم آورده است و کهنگی بعضی کلمات را در این کتاب بخاطر حرفه و آشنائی زیاد او با شاهنامه دانسته اند^{۴۹} .

در بحثی که از شاهنامه در مجلس یعقوب بیك آق قویونلو پیش آمده ، قاضی عیسی صدر که همه کاره سلطان و مردی فاضل بوده می گوید : « که من هر چند تفحص نمودم در شاهنامه زیاده از شصت بیت که از اتیان به مثل آن دیگری عاجز آید نیافتم »^{۵۰} . درین زمان که مقارن با پیدا شدن دولت صفویست حتی بیرون از مرزهای ایران ، شاهنامه خوانی رواج داشته و پادشاهان بیگانه را به شاهنامه اقبال داده است ، در ترکستان و شهر تاشکند ، در محضر سیونج خان ، پادشاه ازبک ، از شاهنامه خوانی مولانا جبینی و زین الدین محمود واصفی ، صاحب بدایع الوقایع ، خبر داریم^{۵۱} و همین پادشاه ، چون تحت تأثیر شاهنامه ، سرگذشت فردوسی را در بهارستان جامی خوانده و آنرا مختصر یافته است می خواهد تا ، بشرح تمام ، داستان زندگی فردوسی را برایش بازگو کنند^{۵۲} . چند سال بعد ازین تاریخ است که شیبک خان ازبک فرمان می دهد تا شعرای ترک ، شاهنامه را به شعر ترکی ترجمه نمایند^{۵۳} .

۴۰ - راحة الصدور ص ۳۵۷ .

۴۱ - راحة الصدور ص ۵۷ .

۴۲ - راحة الصدور ص ۳۳۳ .

۴۳ - حبیب السیر ج ۲ ص ۵۳۵ .

۴۴ - تاریخ حافظ ابرو ص ۲۳۷ .

۴۵ - دیوان مسعود سعد ص ۵۶۵ .

۴۶ - مقدمه دیوان مسعود ص (لب) .

۴۷ - گلستان باب اول ص ۲۴ .

۴۸ - تاریخ سلطان اولجایتو ص ۸۷ .

۴۹ - مجله دانشکده ادبیات مشهد شماره ۳ سال هشتم ص ۵۹۴ .

۵۰ - بدایع الوقایع ج ۱ ص ۳۵۰ .

۵۱ - همان مرجع ج ۱ ص ۳۲۳ .

۵۲ - همان مرجع ج ۱ ص ۳۵۰ .

۵۳ - تخته یابی ص ۲۰ .

علاوه بر شاهنامه، قصه‌های دیگر نیز، درین زمان، سخت رواج داشته است، حافظ غیاث‌الدین دهدار، از مردم آذربایجان، درهرات، پیش امیرعلیشیر دعوی می‌کند «که قصه امیرحمزه و ابومسلم و ارباب را بر نوعی می‌خوانم که سخنوران عالم که قصه مرا می‌شنوند مهر سکوت برده‌ان می‌مانند»^{۵۴}.

درحالی که ارباب شریعت از قصه و قصه خوانی کراهت داشتند و حتی احادیثی هم درنفی آن نقل کرده بودند، با این وجود، طرفداران فتوت که آنان نیز خود را به پرهیز و تقوی پای بند می‌دانستند و به امر دین سخت دلبستگی نشان می‌دادند، به قصه خوانی و افسانه گوئی اعتقادی راسخ داشتند و برای آن آداب و شرایطی قائل بودند، آداب نظم خوانی، که بی گمان، همه یا پاره‌ای از آن شامل شاهنامه خوانی نیز می‌شده، شش چیز بوده است:

اول آنکه به آهنگ خواند. دوم سخن را دردل مردم بنشاند. سیم اگر بی‌تی مشکل پیش آید شرح آن با حاضران بگوید. چهارم چنان نکند که مستمع ملول گردد. پنجم در گدایی سوگند بسیار ندهد و مبالغه ننماید. ششم صاحب آن نظم را در اول معرکه یا در آخر یاد کند و فاتحه و تکبیر گوید.^{۵۵}



پس از روی کار آمدن دولت صفوی، هر چند قزلباشان بیشتر به ترکی سخن می‌گفتند و در دربار و میان رجال، زبان ترکی آنچنان رواج داشته که یک سفیر بیگانه در زمان شاه عباس ادعا کرده که در ایران، بطور عادی و جاری، ترکی را بیش از فارسی صحبت می‌کنند^{۵۶}، با وجود این، شاهنامه خوانی بیش از هر زمان دیگر رونق یافته است، بطوریکه نوشته‌اند در جنگ چالدران، خان محمد استاجلو فرمانده قزلباش، صدائی رسا و قوی داشت و یکی از بهترین شاهنامه خوانان سپاه ایران بود، با خواندن اشعار شاهنامه، روح دل‌آوری و جانبازی را در ایرانیان برانگیخت^{۵۷} و میدانیم که در همین جنگ بود که دلاوران ایرانی با سرسختی بسیار جنگیدند و گروه زیادی از آنان، از جمله همین سردار دلاور، در میدان جنگ، کشته برجای ماندند، شاید همین رواج و ذوق شاهنامه خوانی و علاقه به آن موجب شده که دو نفر از شاعران این دوره به نام مروارید^{۵۸} و هاتقی^{۵۹}، خواهرزاده جامی، فتوحات شاه اسماعیل را بنظم آورده‌اند. کتاب عالم‌آرای شاه اسماعیل هر چند به تشریح پرداخته شده است، آنهم نوشته‌ایست حماسی و قصه مانند. در زمان شاه طهماسب، وقتی القاص میرزا به جنگ شاه آمد و سواران دوبرادر، در میدان جنگ، باهم درآویختند، صدای رسای چند شاهنامه خوان مثل (ایلدوزیک) و (سهراب همدانی) برخاست، این دوبرادر، در میان سپاهیان القاص میرزا به خواندن شاهنامه، به صدای بلند، نام آور بودند و معرکه جنگ را با خواندن اشعار حماسی گرم ساختند.^{۶۰}

از جمله شاهنامه خوانان آن زمان، مولانا فتحی بوده که بگفته عالم‌آرای عباسی: «شاهنامه خوان بی مثل بود، شعله آوازش بی تکلف و اغراق یک فرسخ زبانه می‌کشید، در نهایت پیچیدگی و نمک تحریر، مجملات این شیوه را به سرحد کمال رسانیده بود»^{۶۱}. شاه طهماسب که سازندگان و نوآرندگان را از دربار رانده و با شعرای مدیحه سرا نیز میانه‌ای نداشته است^{۶۲} معلوم نیست که قصه خوانان و شاهنامه خوانان به دربار او راه داشته باشند، هر چند خود روحیه پهلوانی داشته و سخت شیفته گوی و چوگان بازی بوده است.^{۶۳}

در دوره شاه عباس، قصه سرائی و شاهنامه خوانی به اوج خود رسید و رواجی بیش از هر دوره دیگر یافت، پادشاهی شاه عباس که بیش از چهل سال طول کشید و آرامش و امنیتی که مردم درین دوره نسبتاً طولانی از آن برخوردار بودند مجال اینگونه سرگرمی‌ها و دلگشائی‌ها را برای ایرانیان، مخصوصاً مردم پایتخت فراهم ساخته بود، درین زمان قهوه‌خانه‌ها مرکز تجمع ارباب ذوق و طرب بود، شاعران، قصه سرایان، شاهنامه خوانان و همه مردمی که می‌خواستند خستگی‌های زندگی را از یاد ببرند و خاطر خوش دارند به این قهوه‌خانه‌ها پناه می‌جستند و پای صحبت صاحبان ذوق و حال می‌نشستند، در همین قهوه‌خانه‌ها بود که شعرا و اهل ادب باهم ملاقات

می کردند، غزل مطرح می ساختند، معما می پرداختند و درباره شعر و ادب هر گونه گفتگوئی داشتند، اگر شاعری شعری گفته بود و دنبال شعرشناس صاحب دلی می گشت تا آنرا بر او عرضه دارد و بخواند، زود راه قهوه خانه را در پیش می گرفت، حتی شاه هم گاهی خودش به این قهوه خانه ها می آمد، از حال شاعران می پرسید، برایش شعر می خواندند و او نظر می داد و شعرشان را اصلاح می کرد^{۶۴}، این قهوه خانه ها بهمین صورت، تا دیر زمانی، پس از شاه عباس نیز بازاری پر رونق داشته است، قصه خوانان و شاهنامه خوانان بیش از هر کسی به این قهوه خانه ها گرمی بخشیده بودند و عجب آنکه اینان، اغلب خود، شاعر بودند و شاهنامه ساز و مثنوی گوی، چه بسا مردمی که در پای صحبت این نقالان و شاهنامه خوانان و تحت تأثیر آنان به قصه خوانی و نقلی روی آورده، آنچه را ازین استادان شنیده بودند، اگر طبعی آماده و بیانی مستعد داشتند، داغ تر و گرم تر، محفل های دیگری را رونق می بخشیدند، بهر حال این قهوه خانه ها مکتبی بود برای مردم آن روزگار که اگر مایه ای از ذوق دارند خود را بیازمایند. از قصه هایی که درین دوره خیالی شهرت داشته و رقیبی برای شاهنامه خوانی بشمار می آمده، قصه حمزه بوده است. از قهوه خانه های اصفهان تا شب نشینی های مردم سیستان، شاهنامه و قصه حمزه دوشادوش هم رونق بخش محافل و بزم ها بودند، قصه خوانانی بودند که مانند شاهنامه خوانان فقط در خواندن قصه حمزه استادی و مهارت و در آن کار شهرت داشتند و به آن نام خوانده می شدند و گاه هم بودند کسانی که در عرصه هر دو داستان، میدان داری می کردند و بنا به اقتضای مجلس و خواست شنوندگان به یکی از دو داستان می پرداختند. پاره ای ازین قصه خوانان و شاهنامه سرایان وقتی پا به سن می گذاشتند و صدای گرم و گیرای خود را از دست می دادند، از قصه خوانی دست برداشته توبه می کردند، مثل مقیمای زرکش از مردم رشت که «در ابتدا به کسب پدر خود که شاهنامه خوانیست مشغول بود. آخر الامر بنا بر همت از آن کار دست کشیده توبه کرد»^{۶۵} گاهی شاهنامه خوانی و داستان گوئی در بعضی خانواده ها امری موروثی و خانوادگی بوده است مثل همین مقیمای که پدرش نیز شاهنامه خوان بوده یا مولانا محمد خورشید اصفهانی^{۶۶} قصه خوان که برادر مولانا فتحی شاهنامه خوان معروف زمان شاه طهماسب بوده است.

از شاهنامه خوان های معروف این دوره ملایب خودی جنابدی است که «شاهنامه خوان بالادستی بود، چنانچه در مجلس شاه عباس ماضی خواند، شاه را خوش آمد، چهل تومان مواجب او تعیین شد». ملایب خودی شاعر هم بوده و یک مثنوی به وزن شاهنامه ساخته است^{۶۷}. نجاتی با فقی شاهنامه خوان دیگری بوده که با وجود پیری و ناتوانی، شاهنامه را آنچنان نغز و دلکش می خوانده (که حیرت دست می داد)^{۶۸}.

- ۵۴ - بدایع الوقایع ج ۱ ص ۴۷۹.
- ۵۵ - فتوت نامه سلطانی ص ۳۰۵.
- ۵۶ - ترجمه سفرنامه پیترو دولاولد ص ۸۷.
- ۵۷ - شاه جنگ ایرانیان در چالدران ص ۳۸۷ و ص ۳۰۱.
- ۵۸ - تحفه سامی ص ۶۴.
- ۵۹ - مجمع الفصحا ج ۴ ص ۱۱۶.
- ۶۰ - مجله خواندنیها (سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب) تیرماه ۱۳۵۴ - شماره ۵۸.
- ۶۱ - عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۹۱.
- ۶۲ - همان مرجع ج ۱ ص ۱۹۰ و ص ۱۷۸.
- ۶۳ - مجله دانشکده ادبیات مشهد ص ۹۳۹ شماره ۴ سال هفتم ۱۳۵۰.
- ۶۴ - از قسمت های مختلف در تذکره نصرآبادی استفاده شده است.
- ۶۵ - تذکره نصرآبادی ص ۳۷۹.
- ۶۶ - عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۹۱.
- ۶۷ - تذکره نصرآبادی ص ۳۰۷.
- ۶۸ - تذکره نصرآبادی ص

شاهنامه خوان دیگر این دوره «حسینا صبحی از ولایت خوانسار است در فن موسیقی کمال ربط داشت، در ساز چهارتار استاد بود و قصه حمزه و شاهنامه را هم خوب می‌خواند و در اواخر حال تائب شد». این حسینا شاعر نیز بوده و هفت مثنوی به وزن شاهنامه ساخته است.^{۶۹}

ملا مؤمن مشهور به یکّه سوار شاهنامه خوان دیگر این دوره است که کار شاهنامه خوانی در حالات و اطوار او هم اثر گذاشته بوده است «غرابی در اوضاع و اطوار داشت، قبای با سمه‌ای می‌پوشید و حاشیه به رنگ مختلف قرار می‌داد و طوماری به سر زده به قهوه‌خانه می‌آمد و شاهنامه می‌خواند، کمال صلاح و قید داشت، آنچه از شاهنامه خوانی بهم می‌رساند بعد از وضع اخراجات، باقی را به درویشان می‌داد چون تتبع شاهنامه بسیار کرده بود بهمان وزن گاهی شعر می‌گفت»^{۷۰}.

مسلم شاهنامه خوانان آثرمان محدود به همین چند نفر نیستند که نام و نشانی از خود بجای گذاشته‌اند، در همان زمان، بسیار شاهنامه خوانان دیگر نیز بوده‌اند که در گوشه و کنار ایران معرکه‌ها را گرم می‌کردند و مردم را مشغول می‌داشتند که نامی از خود بجای نگذاشته‌اند، بسا که اگر آنان نیز دریای تخت بودند و به قهوه‌خانه‌های اصفهان آمد و شد داشتند یا راهی به دربار و محفل بزرگان یافته بودند نامشان امروز بجای مانده بود، مثلاً در همان زمان در سیستان، که بواسطه دوری از پای تخت و تاخت و تاز تر کمانان از یک، مردم آن دیار می‌باید از روحیه سلحشوری و جنگاوری برخوردار باشند و غالباً در حال جنگ و گریز و قلعه‌داری بسر برند، می‌بینیم که این قصه گویان گمنام و شاهنامه خوانان بی‌نشان چه بازار گرمی داشته‌اند، وقتی مردم، پس از جنگ، مجلس جشن می‌آراستند «به سرود مطربان و نغمه مغنیان و بر آواز شاهنامه خوانان و قصه خوانان»^{۷۱} خستگی و ملال را از تن بدر می‌کردند، بگفته نویسنده احیاء الملوك که خود از مردم سیستان بوده «در آن ایام از اقسام مردم: شاهنامه خوانان و قصه خوانان و معرکه آرایان . . .»^{۷۲} در آنجا بسیار بودند و گاهی هم «کشتی گیران کوه هیکل و تیغ بازان برق سیرت»^{۷۳} دست و پنجه نرم می‌کردند و یاد پهلوانی‌های رستم را زنده می‌ساختند، ظاهراً این هم شهریه‌های جهان پهلوان نامدار، با احساسی پر غرور، بیش از هر کس حق داشتند در آشوب و فتنه‌هایی که روزگار برایشان خواسته بود از رستم و حماسه او الهام بگیرند، هم چنین دیده شده است که، مردی بزرگ، ازین مردم، وقتی از ماتم عزیز خود بیرون می‌آمد، بعد از چهل روز که عزاداشته بود، مجلس می‌آراستند و در آن «به خواندن تواریخ و قضایا پیشینیان»^{۷۴} می‌پرداختند تا دل‌ها را آرام و شکیبائی بخشند، حقاً کدام سخن گیرا تر از شعر فردوسی که در پایان معرکه‌ها، بر چیده شدن دودمانها، کشته شدن پهلوانان و نام‌آوران و مردن شهبازیاران آمده می‌تواند تسلی بخش دل‌های داغدار باشد. بجز شاهنامه، قصه حمزه نیز درین محافل خوانده می‌شد و هندوی هزار دست، قهرمان این داستان نامی بود که حتی بچه‌ها هم آنرا می‌شناختند.^{۷۵}



و فور قصه سرایان و شاهنامه خوانان که در هر کوی و برزن و در هر محفل و مجلس معرکه‌آرا بودند، فقها و متشرعان را به دفاع و مقابله برانگیخته بود، مخصوصاً که این قهوه‌خانه‌ها گاه بی‌روی داد ماجراهای عشقی و گفتگوهای گناه‌آلود هم نبوده است^{۷۵} و ظاهراً همین امر بوده که پاره‌ای ازین قصه خوانان را به توبه از کار قصه گوئی و امید داشته است، همین نویسنده احیاء الملوك در کتابش شاهنامه خوانان و قصه خوانان را با حقه بازان و طاس بازان و خیال بازان همراه آورده است^{۷۶} بطوریکه گوئی همه این مردم، هنری همانند عرضه می‌داشته‌اند، علامه مجلسی در حق‌الیقین از جمله (محرّمات) خواندن و شنیدن قصه‌هایی را دانسته که همه آنها دروغ است و درین مورد فقط قصه حمزه را مثال آورده است^{۷۷} و از شاهنامه که رواج بیشتری داشته چیزی نمی‌گوید، احتمالاً شیعی بودن فردوسی و نیز معتقدات استاد طوس به توحید و معاد و روز جزا و پاداش نیکی و بدی که سراسر کتاب بدانها مشحون است به شاهنامه منزلی برتر بخشیده و آنرا از یک کتاب قصه و داستان فراتر برده است، و این مزایای شاهنامه نکته‌ای نبوده است که از نظر ارباب خبر و حدیث پنهان مانده باشد.

در پایان این قسمت از بحث لازم است یادآوری شود که در این زمان، شاهنامه در بیرون مرزهای ایران نیز از رواج برخوردار بوده است، در نامه‌ای که سلطان سلیم عثمانی به شاه اسمعیل می‌نویسد واصل آن نامه ترکی است به این شعر فردوسی استناد جسته است:

ازین نتگ تا جاودان مهتران بگویند با نامور لشکران^{۷۸}

و این نکته می‌تواند نشان‌دهنده رواج شاهنامه در دیار عثمانی باشد.

بعد از صفویه نیز شاهنامه در میان بزرگان وقت و عامه مردم اعتبار سابق خود را - بلکه بیشتر - داشته است، درباره محمدحسن خان قاجار نوشته‌اند که وقتی در اصفهان بود، هر شب در مجلس او، بر سیل استمرار، شاهنامه می‌خواندند^{۷۹}.

از شاهنامه خوان‌های دوره زند، الله‌وردیخان افشار است که علی مرادخان به خاطر تقلید او از زنان زند، قتلش را داشت، بعداً از قتلش گذشته سر زبان و سر بینی او را برید و با همین حال، برای خان زند شاهنامه می‌خوانده است^{۸۰}. آقامحمدخان قاجار نیز شاهنامه خوانی به نام میرزا اسدالله داشته که از خواص او محسوب می‌شده و هنگام سفر، در شبها، در حضور شاه شاهنامه می‌خوانده است، این مرد در زمان فتح‌علی‌شاه هم مشغول بوده و سمت (لشکر نویس باشی - گری) داشته است^{۸۱}.

در همین دوره است که صنعت چاپ متداول و این امر باعث می‌شود که شاهنامه‌های زیادتری در اختیار مردم قرار گیرد و شاهنامه خوانی، بعنوان يك سرگرمی روز، که از هر جهت زمینه مساعدی هم داشته است، بیش از پیش در میان مردم راه پیدا کند، در همین زمان سید ابوالحسن حریف جندی در شاهنامه خوانی، در طهران، معروف بوده و این مرد در هزار و دویست و سی در تبریز وفات یافته است^{۸۲}، همدم شیرازی و برادرش میرزا ابراهیم منظور از قصه خوانان این دوره بوده‌اند که شاید به شاهنامه خوانی هم می‌پرداخته‌اند، همدم در خدمت حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بوده و شبها داستان‌سرایی می‌کرده است^{۸۳}.

بطوریکه نوشته‌اند، در آغاز جوانی ناصرالدین شاه که صدارت با امیر کبیر بود، يك روز، امیر، که از شاه شنیده است، شبها تاریخ سرجان ملکم را می‌خواند، بحالت انکار به شاه می‌گوید: «چرا شاهنامه نمی‌خوانی...» و این مسأله را بدان، برای هرایرانی از عالی و دانی بهترین کتابها شاهنامه فردوسی است» آنوقت شاه دستور می‌دهد، از کتابخانه سلطنتی، شاهنامه‌ای را که به خط جعفر بایسنقری بوده و در ۸۳۵ هجری برای بایسنقر میرزای تیموری نوشته است، بیاورند و به خواندن آن می‌پردازد^{۸۴}. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که کتابخوان

۶۹ - تذکره نصرآبادی ص ۳۵۷ .

۷۰ - تذکره نصرآبادی ص ۱۴۵ .

۷۱ - احیاء الملوك سيستاني ص ۲۵۰ .

۷۲ - همان مرجع ص ۲۵۴ .

۷۳ - همان مرجع ص ۲۱۶ .

۷۴ - همان مرجع ص ۴۹۰ .

۷۵ - تذکره نصرآبادی ص ۱۶۵ ، ص ۱۴۳ .

۷۶ - احیاء الملوك سيستاني ص ۲۵۴ .

۷۷ - النقض ص ۳۵ (حاشیه) .

۷۸ - (تشکیل شاهنشاهی صفویه) از مجیر سیبانی ص ۱۸۹ .

۷۹ - رستم التواریخ ص ۲۷۵ .

۸۰ - همان کتاب ص ۴۳۳ .

۸۱ - صدر التواریخ اعتمادالسلطنه ص ۵۶ .

۸۲ - مجمع الفصحا ج ۴ ص ۲۰۹ .

۸۳ - مجمع الفصحا ج ۶ ص ۱۱۸۵ .

۸۴ - سفرنامه میرزا فتح‌خان گرمودی از فتح‌الدین فتاحی ص ۹۱۷ .

ناصرالدینشاه بوده و بارها از کتابخوانی خود در حضور شاه - که گاهی هم عنوان نقالی به آن داده - یاد کرده است ، از شاهنامه خوانی خود و دیگران چیزی نمی گوید ، فقط يك جا گفته است ، در سر میز شام ، در حضور شاه که ایلچی روس و همراهانش نیز بوده اند مقداری از شاهنامه را ترجمه کرده و مورد تحسین ایلچی قرار گرفته است.^{۸۵}

در دوره قاجاریه شاهنامه و شاهنامه خوانی بیش از تمام ادوار گذشته کسب اعتبار کرده است . حکام و فرمانداران ایالات که هریک برای خود شاهنامه خوان مخصوص داشته اند ، کم نبوده اند . شاهنامه خوانی در میان ایالات - که پدرستی از سابقه آن خبری نداریم - درین دوره سخت رواج یافته است . جوانان و مردان ایالات که پرورش یافته دشت و بیابان بودند وزندگی طبیعی و آزاد قهرآنان را سلحشور و حادثه جو بار آورده بود ، بحق ، شعر شاهنامه را در مذاق خود خوش یافته بودند ، و گر نه در شاهنامه ، دشت و کوه و بیابان ، سواری و تاخت و تاز و این سوی و آن سوی رفتن و با حوادث درافتادن ، بزرگترین سهم را درین کتاب عهده دار بوده است . بهمین جهت ، شاهنامه ، برای این فرزندان صحرا مفهومی گوش نوازتر و آشناتر از هر سرودی داشت و بسا که آموزگار و الهام بخش آنان بشمار میرفت ، هنوز معمران و سالخورده گان روزگار ما ازین شاهنامه خوانان داستانهای جالبی که یا خود دیده اند و یا از دیگران شنیده اند بیاد دارند و بازگو می کنند ، درین روزگار ، قهوه خانه ها ، هر چند بیای قهوه خانه های دوره صفوی نمی رسید اما باز برای شاهنامه خوانان و داستانسرایان ، بهترین جائی بود که هنر خود را عرضه دارند و مردم را به پای صحبت خود بکشانند .

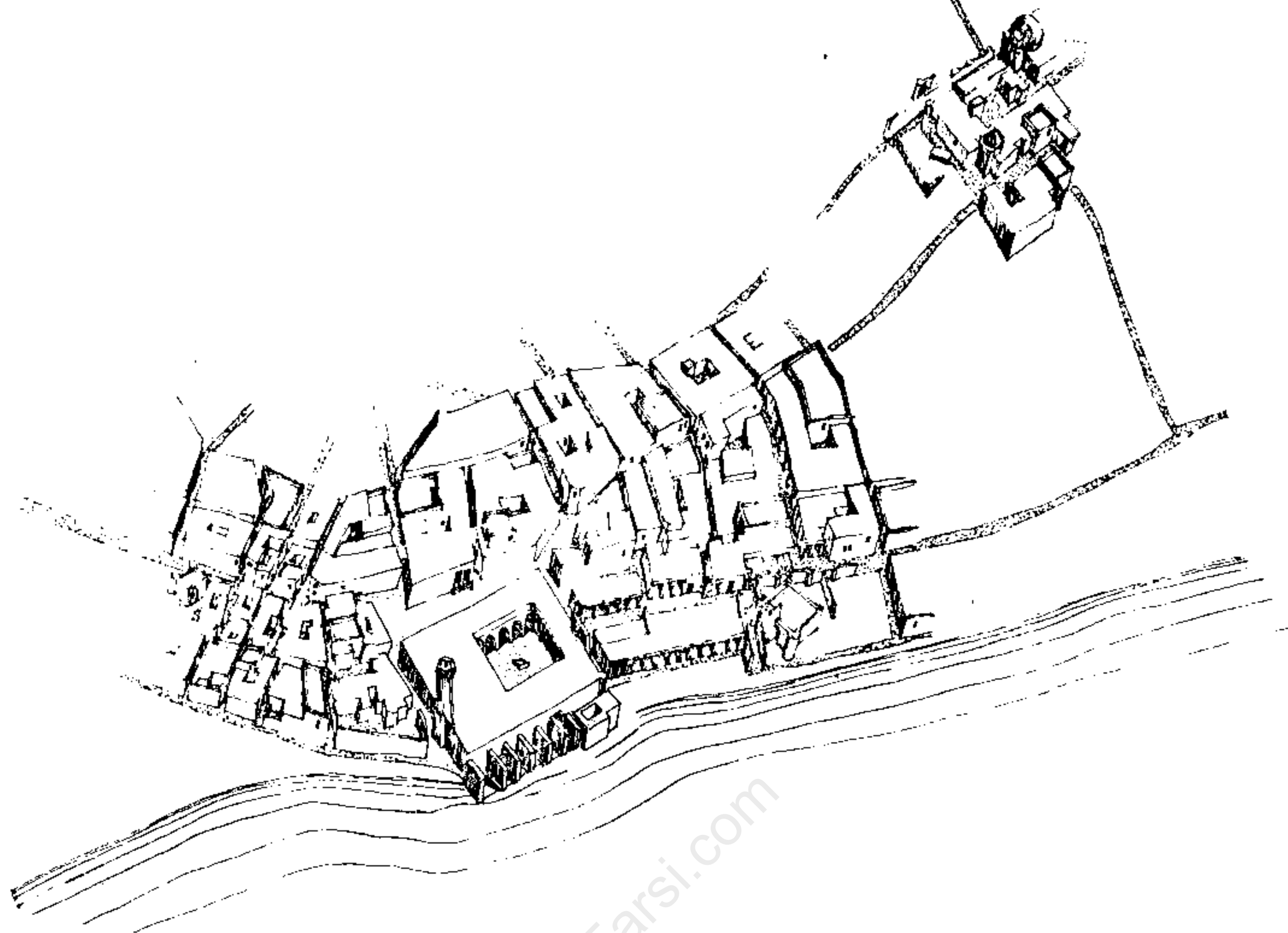


شاهنامه ، برای همه مردم از پیر و جوان و عامی و باسواد ، از هر طبقه که بوده اند ، چیزهای گفتنی داشته است ، جوانان را دلیری و جسارت و نام آوری می آموخت همانگونه که پیران و از جهان دست کشیده را تسلی می بخشید و هر جا بفراخور مقام ، آنجا که سخن مؤثر می افتد ، درس زندگی میداد و حکمت و اندرز تلقین می کرد . اینک که سخن پایان می پذیرد بجاست داستان کوتاهی را که عبدالله مستوفی در کتاب خود آورده ، و می تواند نمونه ای باشد از تأثیر و نفوذ شاهنامه در میان مردم ایران ، در اینجا نقل کنیم .

مرحوم مستوفی می گوید : « یکی از دهات استیجاری خود به ورامین رفته بودم ، پس از حسابرسی ، وقتی که از حساب و رقم خسته شده بودم از ارباب نصرالله مباشر که مردی بی سواد و جز نوشتن اسم خود دریای نامه ها چیزی بلد نبود پرسیدم از جنس کتاب در خانه چه داری ؟ گفت شاهنامه دارم . با کمال تعجب گفتم تو که سواد نداری شاهنامه را می خواهی چه کنی جواب داد ، پسر من ، شبها ، برایم می خواند . گفتم شاهنامه را بیار ، من امشب قائم مقام پسر من می شوم ، وقتی کتاب را آورد ، گفتم از کدام قسمت بیشتر خوشش می آید ، گفت من از نصایح و کلیاتی که بعد از هر وقعه یا در ضمن وقعه درین کتاب است لذت می برم ، بنابراین برای من فرق نمی کند که کدام قسمت را بخوانید . شروع به خواندن کردم و واقعاً می دیدم که این پیر مرد شصت و چند ساله بی سواد ، چنان محو نصایح و شعرهای عبرت انگیز شاهنامه شده که هر وقت به یکی از آنها می رسم غرق تحسین و شغف شده از خود بیخبر می شود و خواندن مرا قطع کرده می گوید ازین اشعار شاهنامه است که من خوشم می آید ، بقدری از حسن قریحه این پیر مرد خوشم آمد که تا ساعت نه شب ، یعنی چهار ساعت تمام ، برای او و حضار شاهنامه خواندم »^{۸۶}.

۸۵ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۵۴۱ .

۸۶ - (زندگی من) از عبدالله مستوفی ج ۳ ص ۴۰۷ .



بندر سیراف

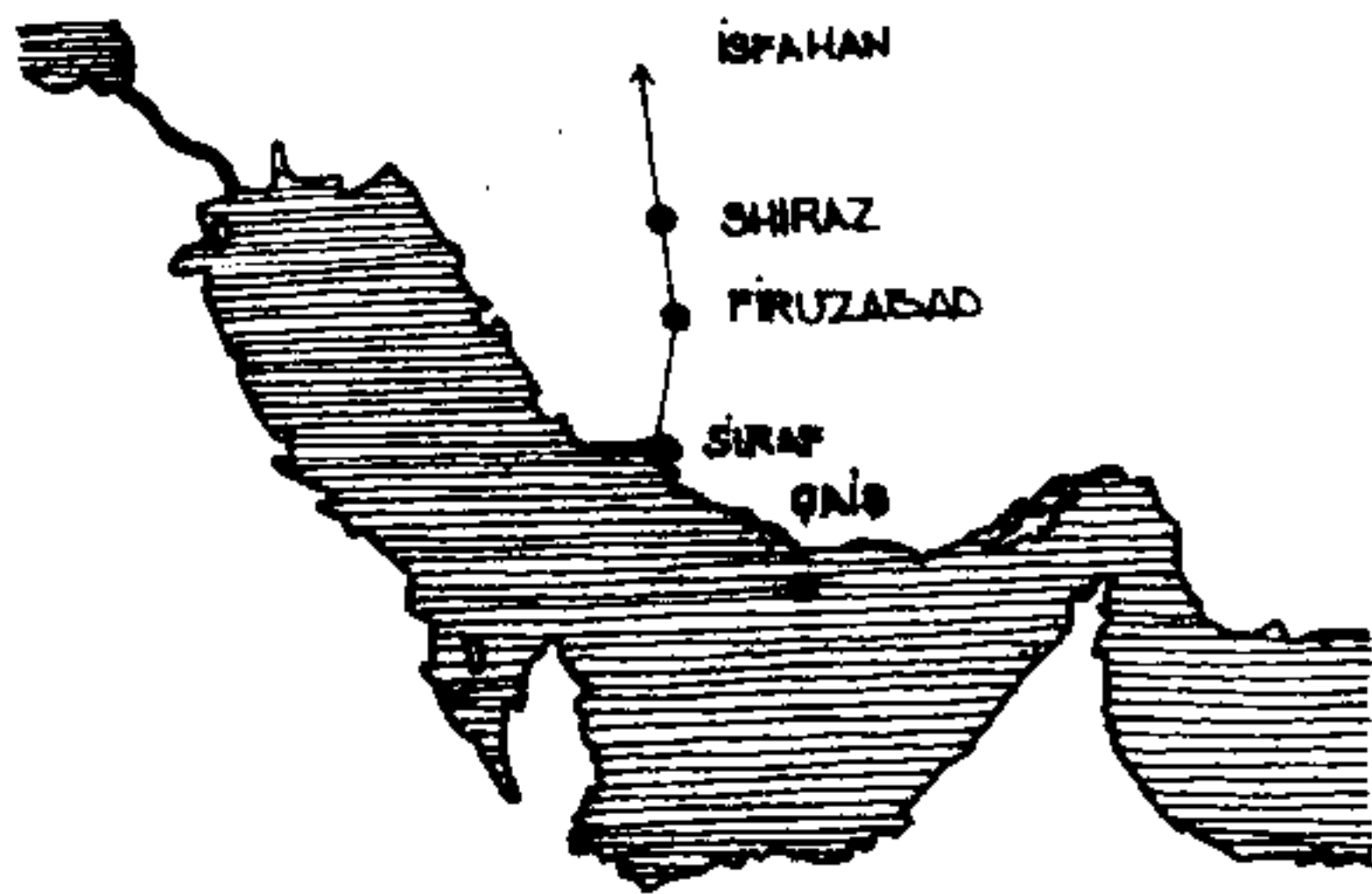
نگارخانه‌ای از شهر ایرانی در صد سال

دکتر نسرین فتیه

شهری با اهمیت و مرکز فعالیت‌های تجاری بود. بندر سیراف سرزمین ایران را به هند، چین، آفریقا و دریای سرخ مربوط می‌کرد. در حدود سده یازدهم زلزله شدید شهر را ویران و خالی از سکنه ساخت. در سده چهاردهم از نو بر خیزش نقاط آن مسکون شد و سپس در سده پانزدهم بکلی زندگی شهری از آن رخت

ایران داشته است. باستان‌شناسان از سال ۱۹۶۶ به حفاری در محل خرابه‌های آن پرداختند و حاصل کار آنان پیدا شدن بقایای مجموعه شهری مهمی است که برای ترسیم شکل شهر ایرانی در قرن‌های هشتم تا دهم میلادی مأخذی بی همتا و قابل تأمل است.^۱ در سده نهم و دهم میلادی سیراف

شهر سیراف در کنار خلیج فارس قرار دارد و این دریا را با یکی از راههای باستانی سرزمین ایران به فیروز آباد و از آنجا به شیراز وصل می‌کند. امروز از بندر سیراف تنها خرابه‌هایی در کنار دهکده‌ای بنام دهکده طاهری باقی مانده است. بدلیل اهمیتی که این شهر در ابتدای شکل گرفتن مدنیت اسلامی در



(شکل ۱+۱)

سیراف در کنار خلیج فارس

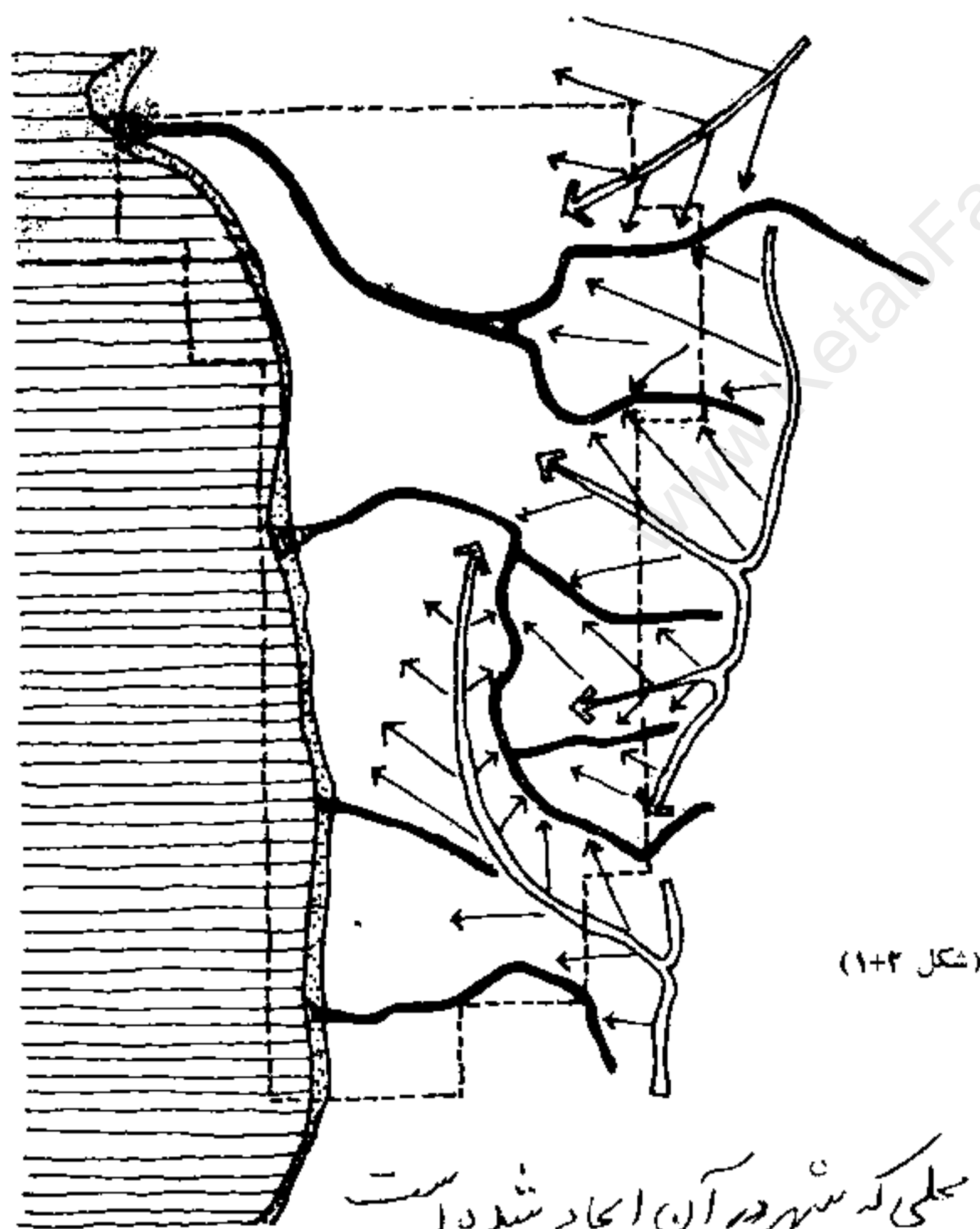
بست. تذکر دوران‌های تحول تاریخی سیراف در اینجا کاملاً اجمالی است. تنها به این دلیل آورده شده که مراحل تشکیل شهر نشان داده شود. علت اینکه سیراف برای بررسی شهرسازی ایران شایان توجه است اینست که:

نخست) این شهر از لحاظ جغرافیایی منفرد و دارای امکان گسترشی محدود است. از جنوب دریا و از شمال نوار بلند و سراسری کوهها حد طبیعی شهر را معلوم می‌کند (شکل ۱). دودیوار شرقی و غربی نیز مرزهای مصنوعی آنرا تشکیل داده است. برخلاف سایر شهرهای دیگر ایران که بیشتر در دشتهای گسترده شکل می‌گرفتند و بدین سبب دیوارهای شهر و محله‌های آنها بارها تغییر جا داده‌اند، سیراف در قالب طبیعی محدود و ثابتی پیدایش و گسترش یافت و این امر کار بررسی ساخت آغاز این شهر را ساده می‌کند.

دوم) خالی شدن شهر از سکنه در سده یازدهم و فراموش شدن کامل آن در سده پانزدهم موجب می‌شود که بتوان شکل تمامی شهر و قطعات شهری و شبکه ارتباطی را بدان گونه که در ابتدا نسج گرفته است دریافت کرد. چنان که

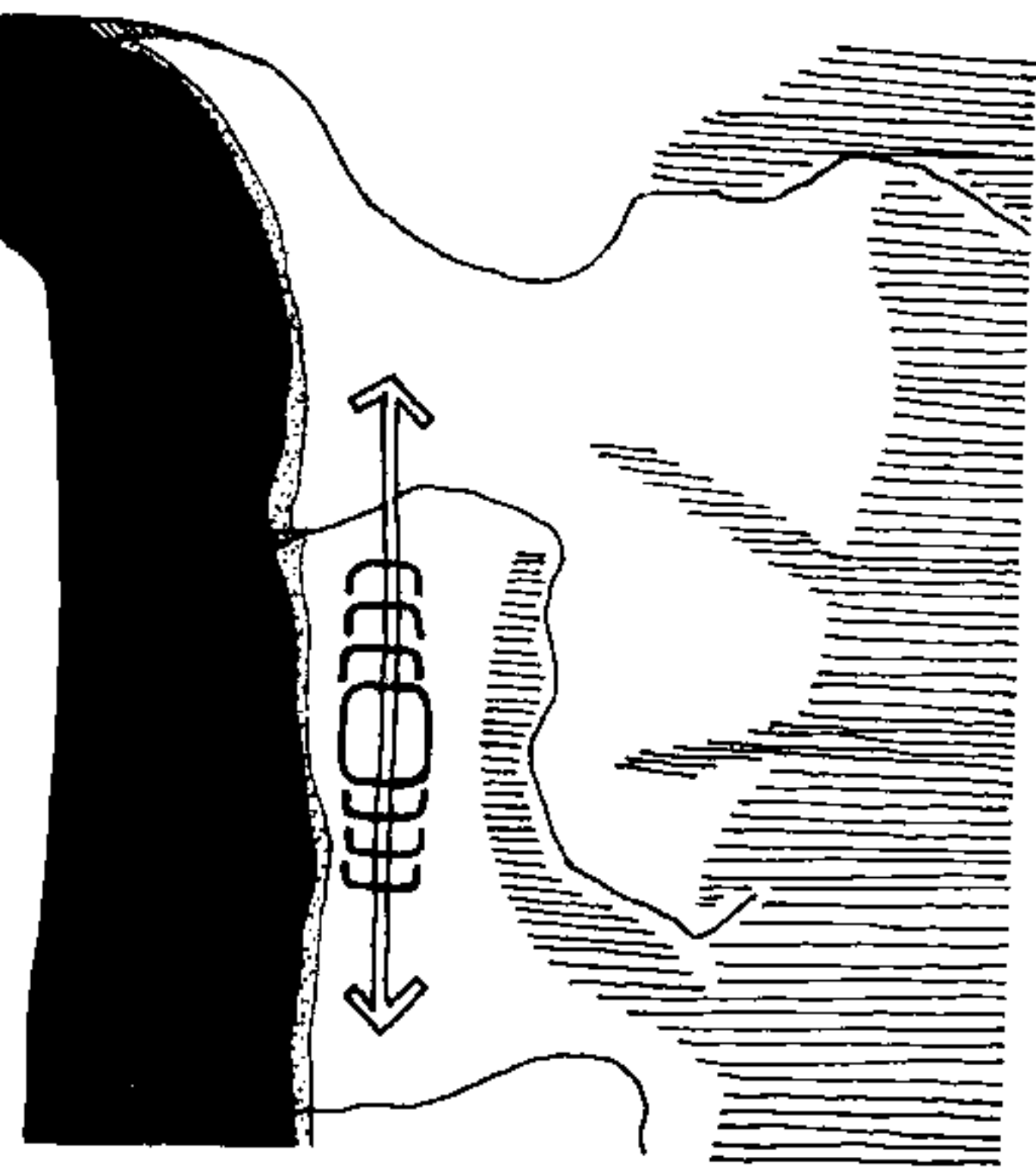
۱- در سال ۱۹۶۶ برای نخستین بار هیئتی از جانب انستیتوی بریتانیایی مطالعات ایرانشناسی بریاست دیوید وایت‌هاوز عملیات حفاری را در سیراف آغاز کرد. گزارشات این گروه که در چند نوبت به حفاری در این ناحیه پرداختند در نشریه IRAN وابسته به همین انستیتو در شش گزارش در شماره‌های ششم تا دوازدهم بچاپ رسیده است. همچنین از دیوید وایت‌هاوز David Whitehouse نشریه World Archeology, 2, 1970 A Medieval Port on the Persian Gulf و مقاله دیگری از همین نویسنده در نشریه Asassanid Port on the Persian Gulf Antiquity, Vol x LV, dec. 1972 مآخذ بررسی که در اینجا انجام گرفته است بوده‌اند.

2 - Urban Plots.



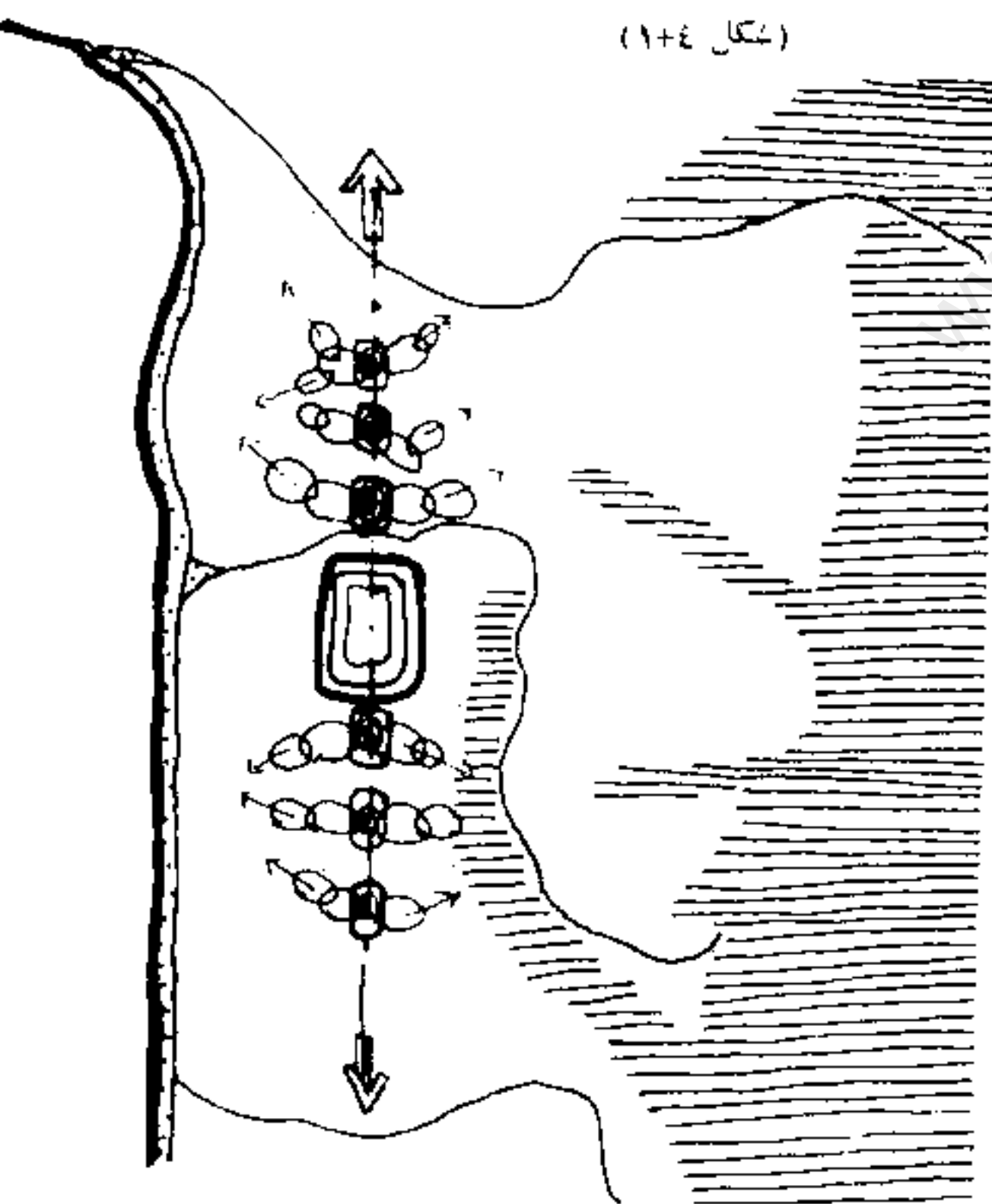
(شکل ۱+۲)

محل که شهر در آن ایجاد شد است



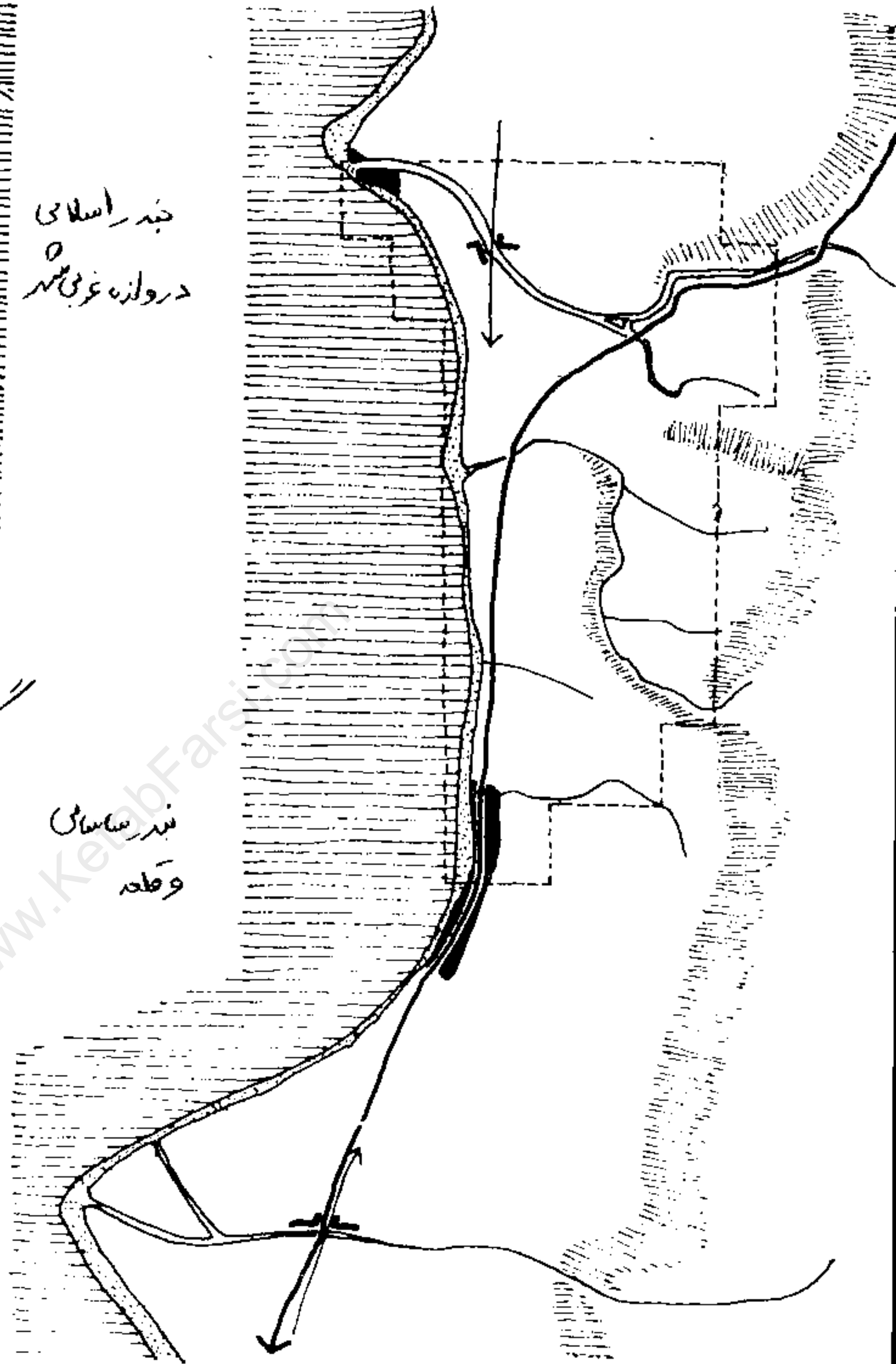
جنبه اسلامی
درولنه غربی شهر

گسترش شهر از یک قطب
عوامل طبیعی
(شکل ۱+۴)



مسور رها

(شکل ۱+۵)



درولنه
شرقی شهر

(شکل ۱+۳)

می‌دانیم شیرازه بیشتر شهرهای ایران در دوره صفویه تغییرات زیادی کرد. گشایش شبکه ارتباطی و ساختمان عمارات، نهادهای و فضاهای عمومی متمایز از محیط‌های مذهبی، مورفولوژی فشرده^۳ پیشین را تغییر داده اقدامات شهری قاجاریه نیز با آن که خصوصیت تمام‌نگری شهرسازی صفوی را نداشت باز تغییراتی را در وجه پیوند بناها یا یکدیگر و در نظام ارتباطی موجب شد. خاصه تأکید معماری این دوره بر طرح نمونه‌های تک‌بنا^۴ بکلی با بافت فشرده شهری مغایرت داشت. سیراف شاهد هیچ یک از این دوره‌های شهرسازی نیست و از اینرو نمایانگر خالص دوره مورد نظر است. حفاری سیراف اکنون در مرحله‌ای نیست که بتوان تمامی عناصر شهری و جزئیات پیوند آنها با یکدیگر را نشان داد. بخشی از ارتباط داخلی شهر نیز بکلی نامعلوم است زیرا حفاری در قسمت‌های مختلف و جدا از یکدیگر

انجام گرفته است. با اینحال می‌توان گفت که عناصر اصلی شهر، نظام کلی شبکه ارتباطی و چند بخش مسکونی که بدون شک با تغییرات کمی در سایر نقاط تکرار می‌شود، تا این مرحله از حفاری روشن شده است: مسجد بزرگ (شکل ۲) و چند مسجد دیگر، بازار و خدماتی که در دو جانب آن قرار دارد (شکل ۳)، مجموعه مسکونی سلطنتی، کاروانسرای او حمام مجاور آن و ساختمانهای حفاظتی و نظامی که مجتمع بندر را تشکیل می‌دهند (شکل ۴)، دیوارها و دروازه‌های شهر، موقعیت و طرز قرار گرفتن محله‌های مسکونی که کاملاً مشخص شده‌اند قابل بررسی و نتیجه‌گیری اند (شکل ۵).

برای کسب شناسائی بیشتر از کلیه معلومات موجود درباره شهر سیراف که ختماً تنها در یک بعد یعنی بصورت نقشه موجوداند این مجموعه شهری را منظومه‌ای از نشانه‌ها تصور می‌کنیم که از واحدهای ساده و مجتمع تشکیل شده

است. در ابتدا عناصر مجموعه را از یکدیگر تفکیک می‌کنیم و تک‌تک آنها را از لحاظ ساخت شکلی^۵ و ساخت معنی^۶ شناسائی می‌کنیم. سپس بر منای معلومات حاصل ترکیب کلی شهر را از نسو می‌سازیم.

شناسائی نمونه‌ها

صورت کلی شهر از تشکلهای ساده زیر بوجود آمده است:

حجره ساده

حجره ساده عنصر بنیانی شهر است. از چهار دیوار متصل به یکدیگر با یک یا چند گشایش در یک یا چند ضلع بوجود آمده است. ساخت کلیه بناهای شهر متکی بر سه گروه حجره ساده پدید آمده است.

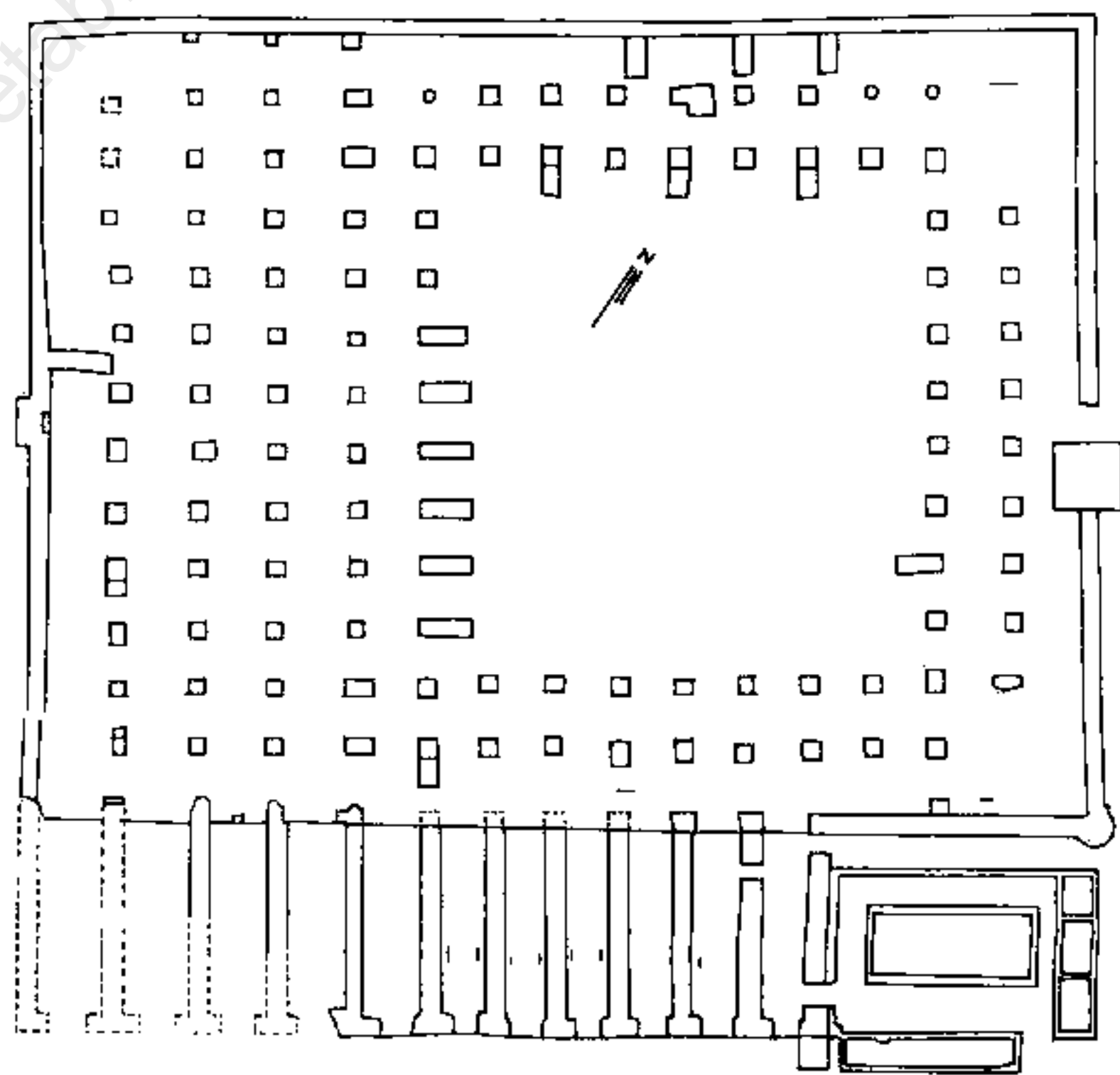
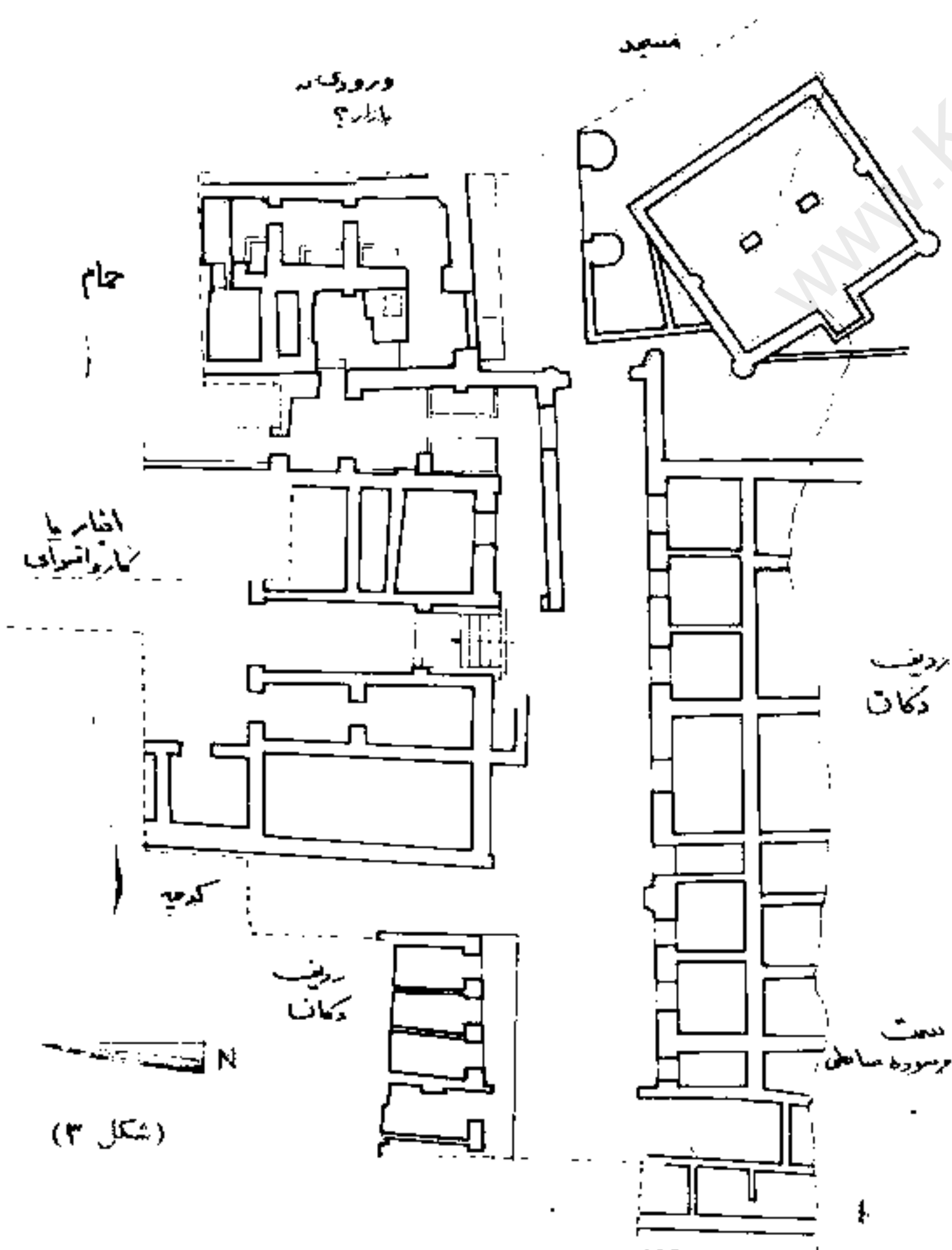
3 - Compact.

4 - Free-standing prototypes.

5 - Sign system.

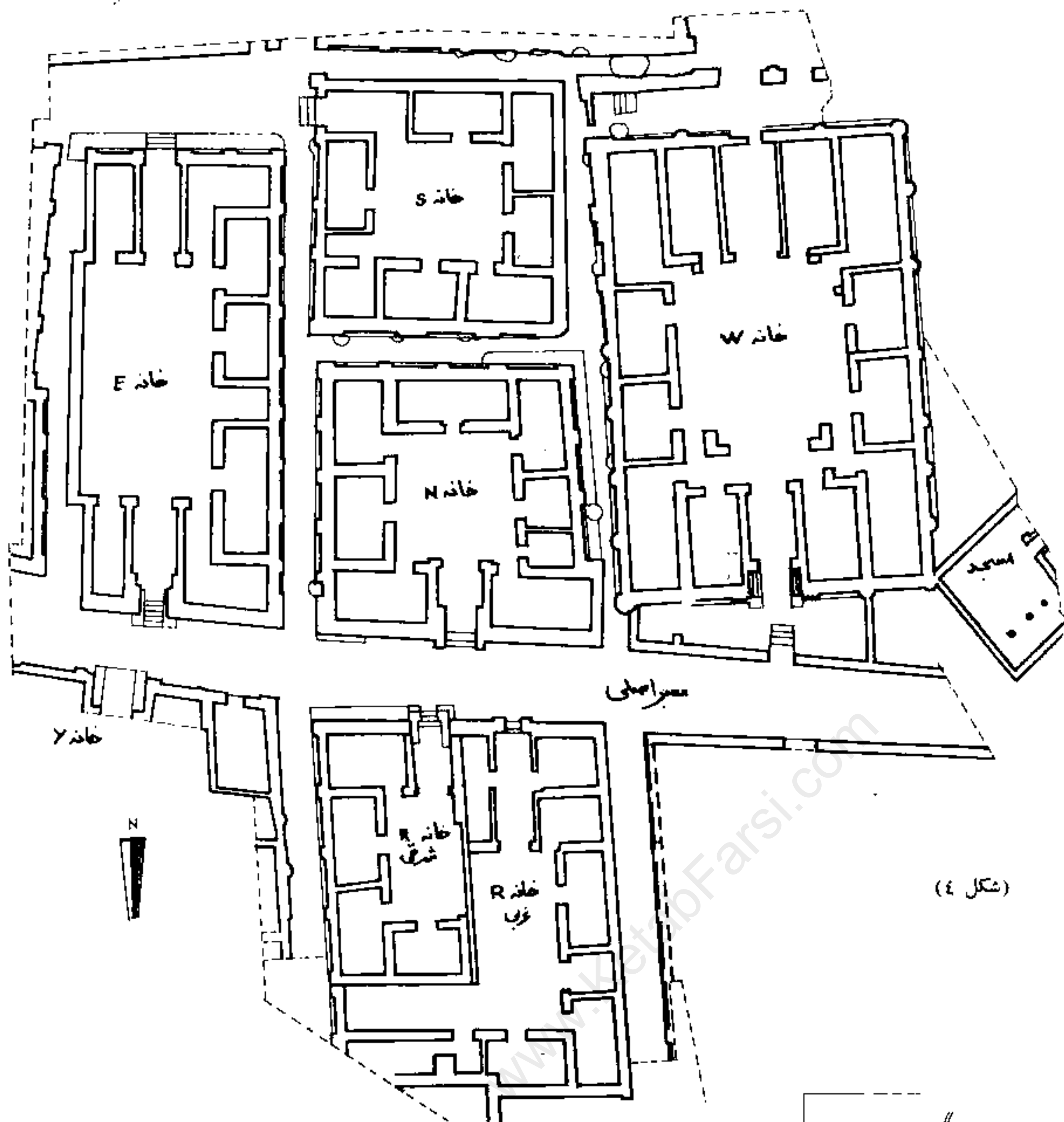
6 - Formal Structure.

7 - Semantic Structure.

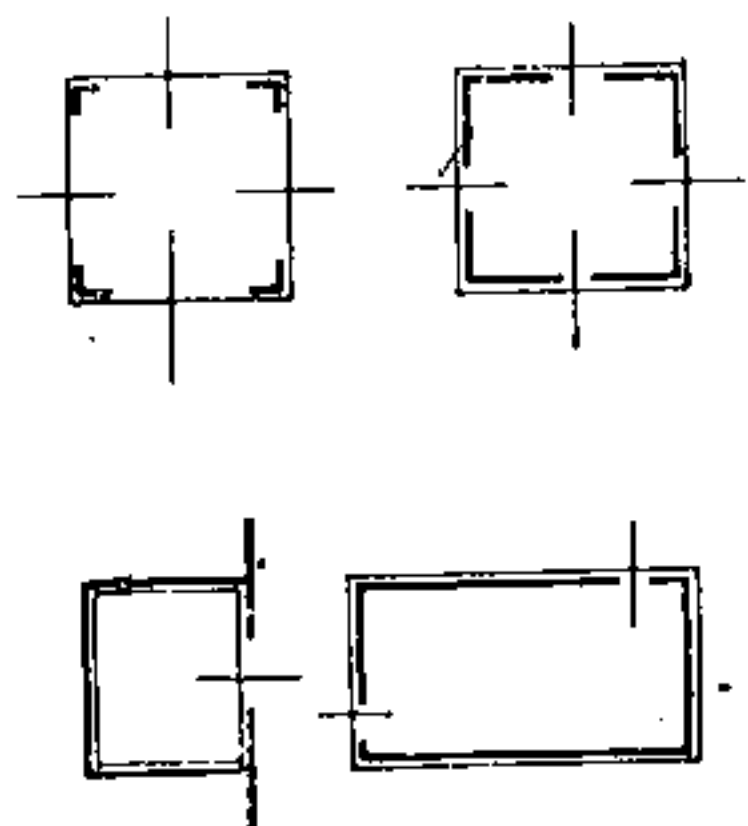


(شکل ۴)

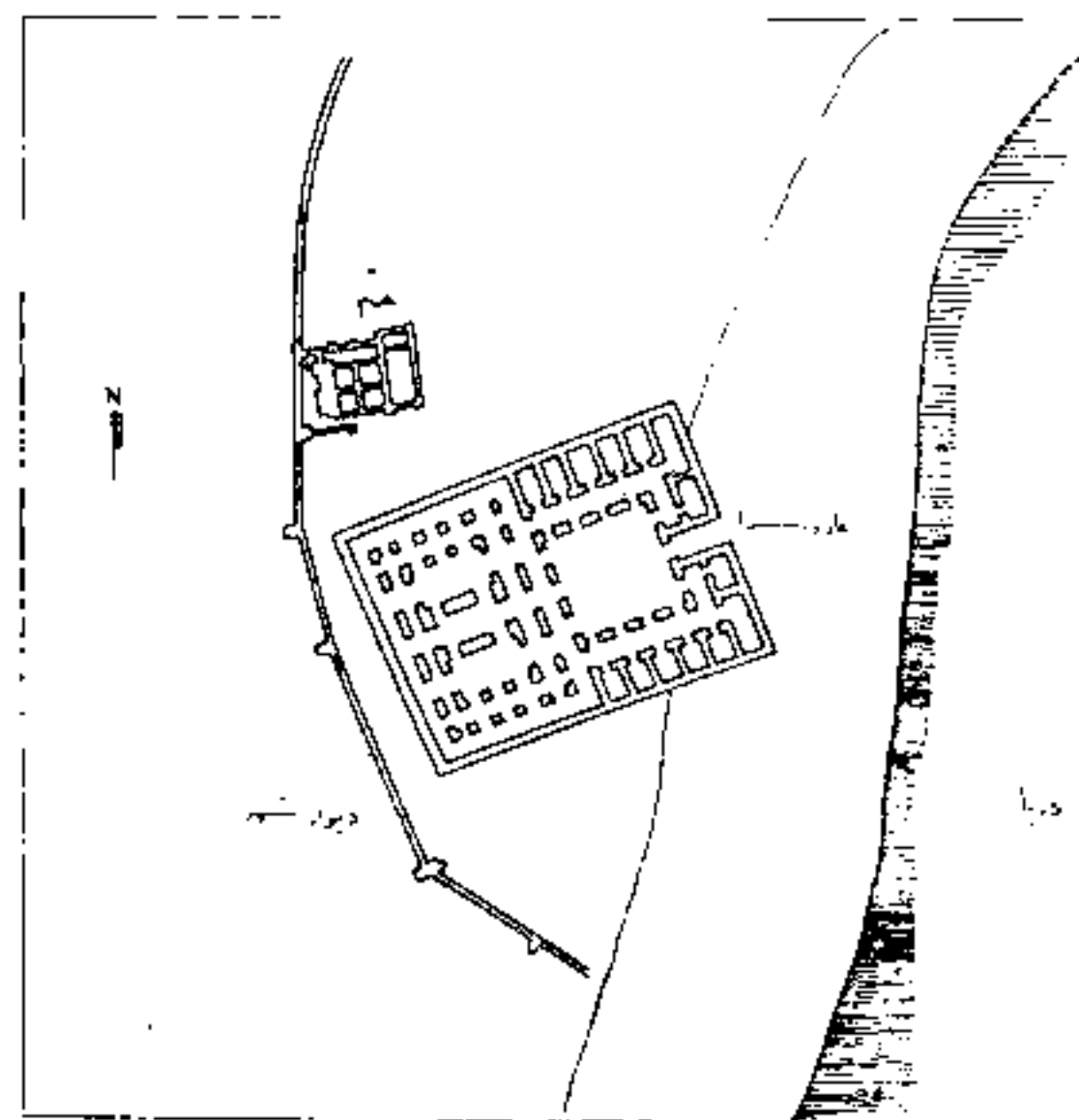
(شکل ۳)



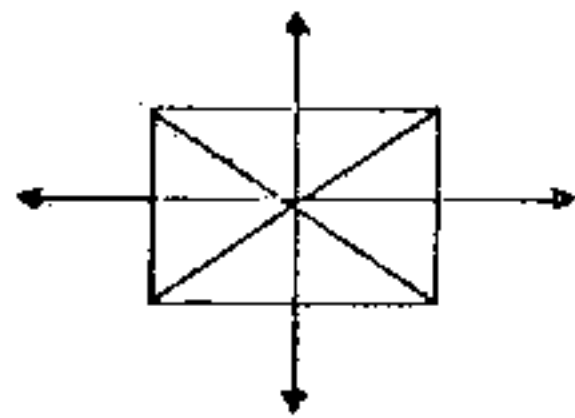
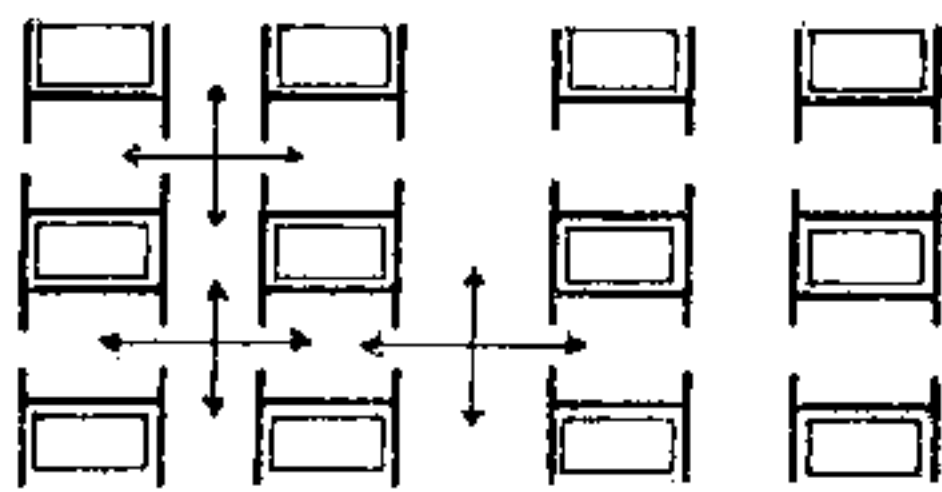
(شکل ۴)



(شکل ۵)



(شکل ۳+)



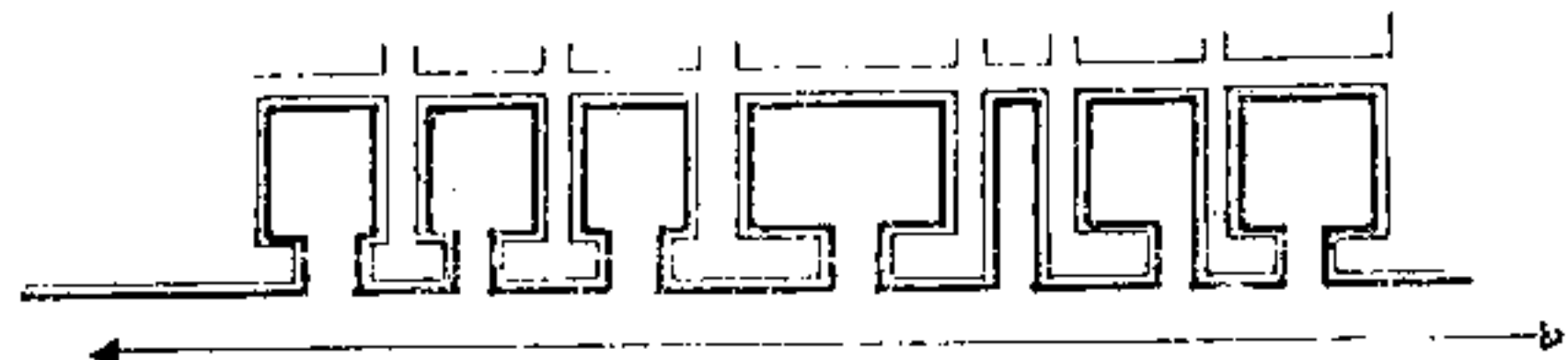
open cell (شکل ۷)

خارج یا شهر را از غیر شهر یا آشنا را از نا آشنا یا منظوم را از هرج و مرج جدا می کند. مسیر آنرا عوامل طبیعی تعیین می کنند و بطوری که حفاری نشان می دهد هر کجا که حد طبیعی، شهر را پناه نداده است دیوار شهر مستحکم تر و با اهمیت تر جلوه کرده است. دروازه های شهر عنصر واسطه میان تقابل دوتائی شهر و غیر شهرند (شکل ۸).

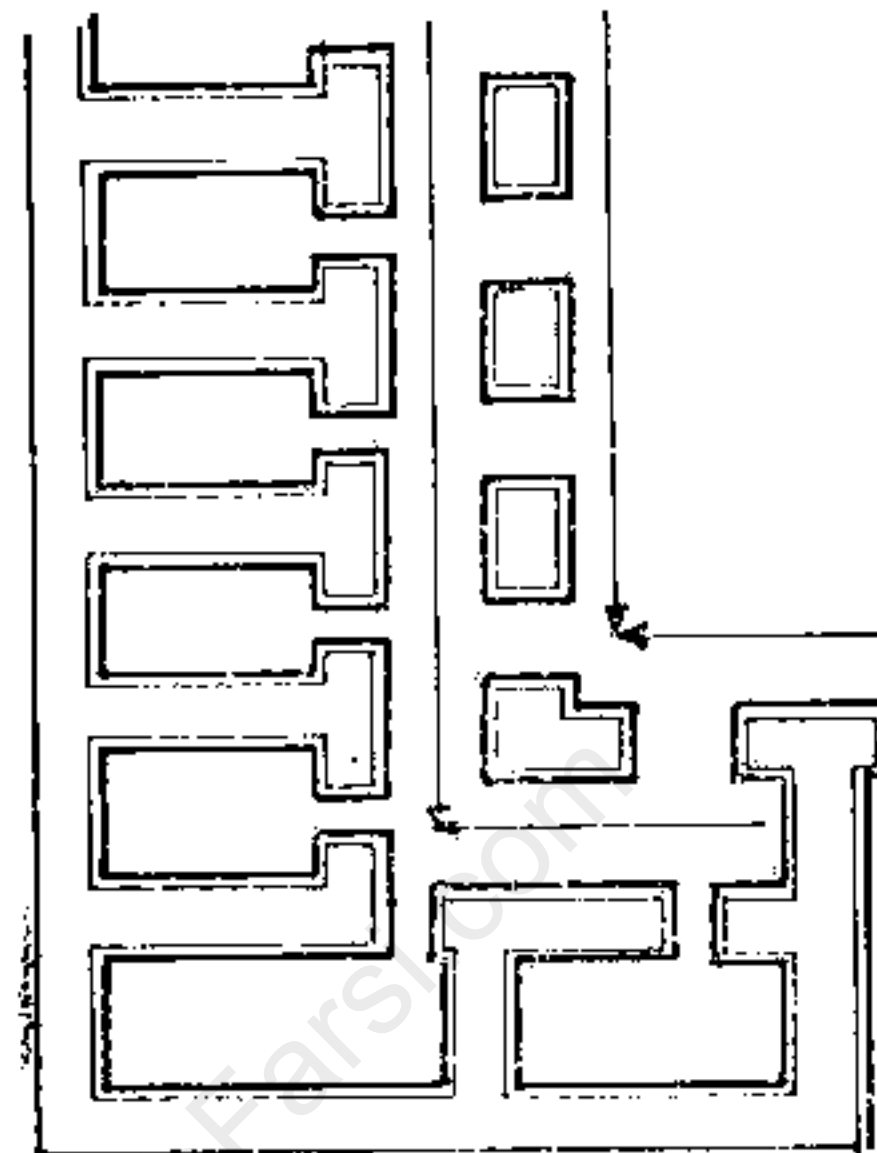
۲ - دیوار پر : بنا را از محیط باز بیرون (غیر بنا) تمیز می دهد. مطلق وجدائی انگیز است. عمل بریدن فضای بیرون از محیط داخل بدون شک مربوط به مورد استفاده آن نیست. در حمام و منزل، مسجد و کاخ، در همه جا محیط بیرون (کوچه، خیابان...) کنار گذاشته و غریبه است. واسطه های میان این تقابل دوتائی محدود و بسیار خلاصه اند. بطوریکه در گزارش حفاری قید شده است در هیچیک از دیوارهای بیرونی بناها نشانه ای از وجود پنجره نیست. ورودی نیز همانطور که در نقشه ساختمانها دیده می شود رو بداخل بناست. با نظری به دیگر شهرهای خودروی^۸ اسلامی در این منطقه می بینیم که در سیمای کلی شهر فضاهای بیرون تنها بصورت نتیجه های فضاهای درون هستند و خود به شکل خاصی اشارت نمی کند^۹.

نخستین نتیجه گیری از این بررسی را می توان بدین گونه عنوان کرد که

half enclosed cell



linear growth



(شکل ۶)

concentric growth

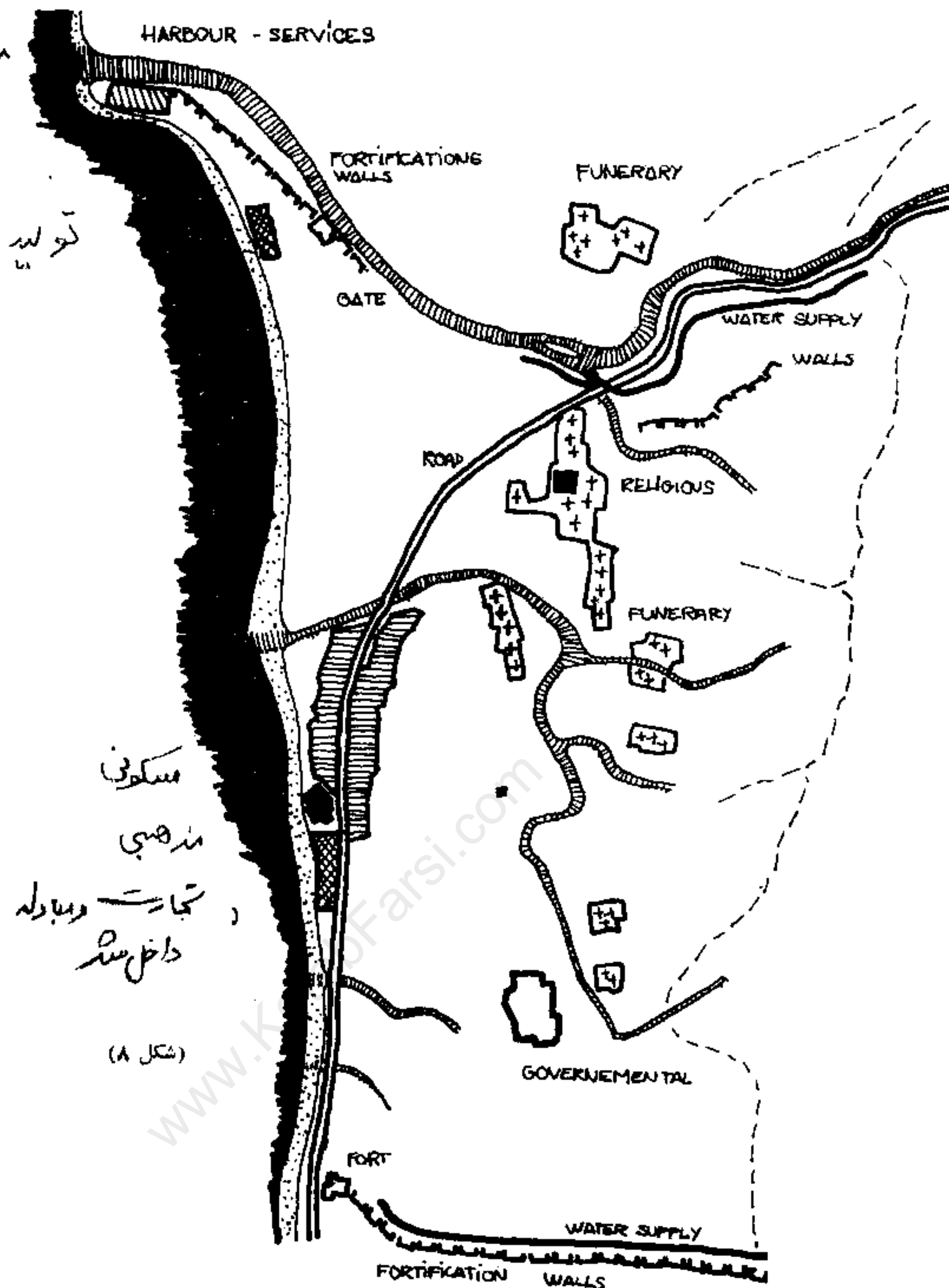
است (شکل ۶).
۳ - حجره باز : فضائی حاصل از ترکیب ستونها با یکدیگر در یک شبکه چار گوش است. این گونه شبکه بصورت متمرکز و گاهی خطی پدید می آید و استفاده از آن در بناهای عمومی مانند مسجد بچشم می خورد (شکل ۷).
دیوار

حجره ها و مسیرها از دیوار بوجود آمده اند. دیوار محیط را به درون و به بیرون یا به خودمانی و به عمومی تقسیم می کند. همچنین سمت ها، ارتباطها و تقاطعهای عطف را متذکر می شود. انواع دیوار را می توان به ترتیب زیر تفکیک کرد :

۱ - دیوار شهر : داخل را از

۱ - حجره بسته : دارای گشایشی واحد بنام در است و شکلی چهار گوش دارد. این گونه حجره ها دورادور یک محوطه مرکزی (حیاط) گرد آمده اند. هر گاه مورد استفاده بنا خصوصی و خودمانی باشد مانند خانه یا حمام، طرح آن شاهد حجره های بسته است (شکل ۵).

۲ - حجره نیم بسته : دارای سه جانب باز و شکلی چار گوش است. این عنصر مجموعه های خطی را پدید می آورد و هنگامی بروز می کند که مورد استفاده بنا خصوصی و در عین حال در معرض دسترسی عموم است. مانند ردیف دکانهای بازار یا ردیف حجره ها در کاروانسرای (در این مورد شکل تجمع حجره ها متمرکز



(شکل ۸)

شهری وساختن در اینجا و آنجا و هرجا بوده است .

۹ - بسیاری از شهرهای پیش از اسلام یعنی آن دسته از شهرهایی که دارای فعالیت‌های گوناگون بوده‌اند و تنها به اقامتگاه سلطنتی خلاصه نمی‌شده‌اند همین وجه را بازگو می‌کنند. برای دیدن نمونه‌هایی از این گونه شهرها به کتاب *Cities and Planning in the Ancient Near East* بقلم Paul Lampton رجوع کنید .

۸ - *Villes Spontanées* این اصطلاح را شهر شناسان فرانسوی مانند Jean Sauvaget که به پدیده‌های شهری اسلامی پرداخته ساختند. به‌عقیده آنان شهرهای اسلامی دو گروهند یکی همین شهرهای خودرو که از گذشته باقی مانده بود و دیگر شهرهای ایجاد شده بدست مسلمانان *Villes Créées* مانند بغداد که در ابتدا با نقشه هندسی منظم و ساده طرح شد . اما سبواژه معتقد است که به‌رحال در هر دو مورد تمایل مسلمانان به برهم زدن منظومه

شهر اسلامی اصولاً با فکر و تصویریک کولونی یعنی بهمان ترتیب که شهرهای یونانی و رومی بوجود آمده‌اند پدید نیامده است . پیدایش آن تدریجی بوده و نظم آن نیز حاصل شکل یکایک مکان‌ها از درون و بسمت مرکز همان مکان بوده است و بندرت می‌توان شهرهایی را یافت که در آنها محیط‌های بیرون از مکان‌های منظوم بوجود آمده‌اند.

روشن است که در اینجا اشاره به دوران اولیه شکل شهری پس از اسلام است. ۳- دیوار تقسیم: دو محیط مشابه را که مورد استفاده مشابه نیز دارند از یکدیگر جدا می‌کند، مانند دیوار تقسیم حجره‌ها در خانه و یا دیوار تقسیم واقع بین دکانها در بازار. گاه دیوار تقسیم محیط سر پوشیده‌ای را از محیط روباز مشابه جدا می‌کند.

ورودی و در

ورودی و در عمل مهمی را در ایجاد نوعی سلسله مراتب شهری انجام می‌دهند. در نقشه خانه‌ها در شکل ۴ دیده می‌شود که اجزاء گوناگون مانند پله یا صحنه دیوار یکی بعد از دیگری و با فضای میانی مستقلی (هشتی) ورودی را بصورت مکانی در آورده که منظور آن دسترسی یافتن به درون بناست و در عین حال سد راه میان بیرون و درون می‌شود. چنانچه پیش از این دیدیم فضاهای بیرون شهر از شکل معینی برخوردار نیستند و نشانه‌هایی که حاوی پیامی شهری باشند در آنها بسیار کم است. در حقیقت تنها نشانه‌ای که اثری از داخل بنا را در بیرون آن منعکس می‌کند همان ورودی است. به این ترتیب باید گفت ورودی تنها عاملی است که بوسیله آن دیوار پراز دیوار کور به نما تبدیل شده است.

خیاط مرکزی

از تجمع حجره‌ها بدور یکدیگر و به منظور تشکیل یک بنا خیاط مرکزی حاصل می‌آید. همانطور که نقشه سیراف نشان می‌دهد، تقریباً همه بناهای شهری با همین قوانین ترکیبی بوجود آمده‌اند. بجز ردیف دکانها در بازار و مسجدهای خصوصی مجاور خانه‌ها که در حقیقت تک حجره محسوب می‌شوند و امامزاده‌ای که در سمت شمالی شهر واقع شده و ساختمان آن را بدوره‌های بعدی در قرن چهاردهم یا پانزدهم نسبت می‌دهند، سایر بناها عبارتند از گروه حجره‌هایی که دور خیاط مرکزی گرد آمده‌اند.

در اینجا می‌توان گفت که میان تیپولوژی ساختمانی^{۱۰} با خیاط مرکزی و مورفولوژی^{۱۱} شهری که حاصل مجاورت (چسبندگی)^{۱۲} بناها با یکدیگر است رابطه‌ای بسیار مهم وجود دارد و شاید با تعمق بیشتر در این نکته بتوان جنبه‌های ترکیبی^{۱۳} ساخت اینگونه شهرها را روشن کرد.

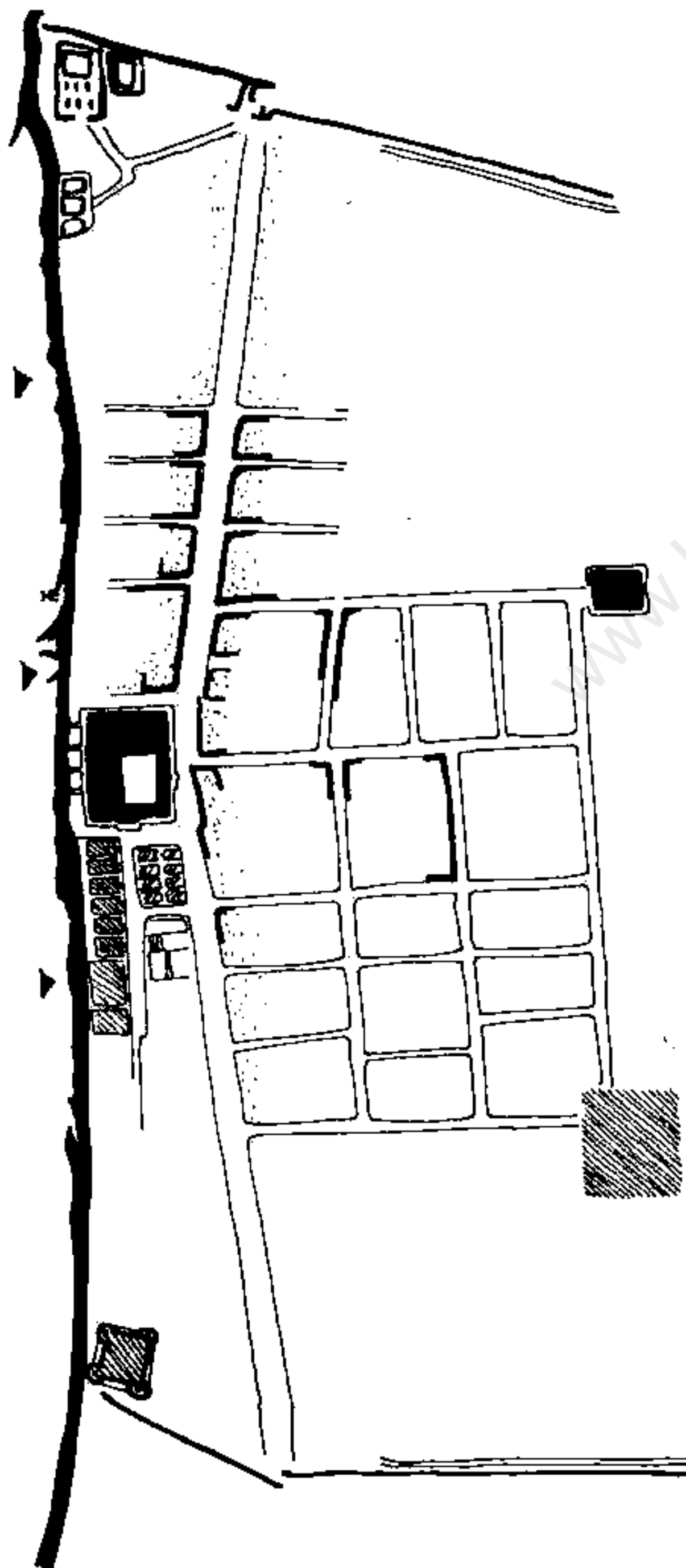
در مورد خیاط مرکزی نیز در نقشه سیراف به دو گونه از بناها بر می‌خوریم که عبارتند از:

(۱) خیاط مرکزی خصوصی که

حجره‌های دور آن بسته‌اند. (۲) خیاط مرکزی عمومی که ستونها دورادور آن قرار گرفته‌اند و حجره‌های اطراف آن بازند، مانند خیاط مسجد بزرگ و خیاط کاروانسرا.

کوچه

بطوری که در واحدهای حفاری شده در سیراف می‌توان مشاهده کرد، شبکه کوچه‌ها و معابر دارای شکلی منظم و هندسی نیست بلکه از لحاظ ترکیب حاصل کنار هم قرار گرفتن واحدهای ساختمانی است. با این حال نباید چنین



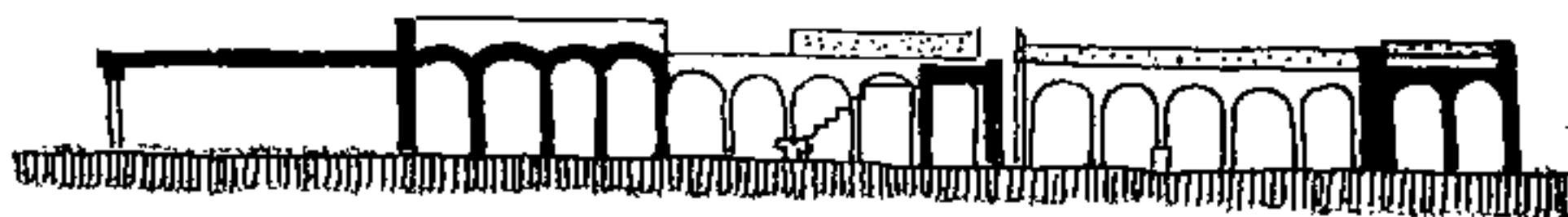
(شکل ۹)

سادگی عمل مذهبی و تشریفات آن از بافت یکسان مسجد جمعه مشهود است. با مقایسه این نمونه اولیه مسجد با نمونه‌های تکامل یافته‌تر قرن دوازدهم می‌توان بازتاب پیدایش سلسله مراتب مذهبی و تنوع مراسم آنرا در معماری مشاهده کرد.

به‌همین ترتیب با بررسی نقشه مسجد جمعه سیراف می‌بینیم که چهار دیوار منظم بنای آنرا از بیرون جدا کرده‌اند. پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که نمونه آغازین مسجد جمعه بنائی تام^{۱۶} بوده است یا بگفته دیگر طرح آن یکباره ریخته شده است. اما بطوریکه در نمونه‌های کامل مسجد جمعه ملاحظه می‌شود بر اثر تکامل تدریجی و گسترش شهری این گونه بنا، حد جدائی آن از شهر مبهم گشته است. از میان رفتن تدریجی مرزهای آشکار مسجد جمعه با محیط مجاور آن گاه موجب آن شده است که محققان با اشتباه ساخت کل مسجد جمعه را نیز اتفاقی و بطور خرد خرد^{۱۷} بدانند.

۲ - خانه

با بررسی نقشه گروه خانه‌ها دیده می‌شود که شکل اولیه خانه حاصل سه عامل است: دیوار بیرونی، حیاط مرکزی و حجره‌های دورادور آن. عدم تقارن این سه نسبت یکدیگر در بیشتر خانه‌ها را باید تنها بدلیل موقعیت ورودی خانه نسبت به سطح آن دانست. به گفته دیگر



(شکل ۱۰)

فضای مسجد از اهرم تکراری تشکیل شده: حجره‌های باز (شبهستان) محراب، منبر، مناره به بافت یکسان تنوع می‌دهند.

بوده است (شکل ۳ و ۴).

تعداد این گونه مسجد در سیراف زیاد است و گفته می‌شود که پس از مدتی نیز مورد استفاده مذهبی آن از میان رفته است^{۱۵}.

اگر به مسجدهای کوچک و انواع بقعه‌ها یا امامزاده‌هایی که در قرن یازدهم و دوازدهم میلادی در محله‌های مسکونی و یا بازارهای صنفی شهرهای ایران ساخته شده توجه کنیم، می‌بینیم که چه از لحاظ نحوه استفاده از آنها و چه از لحاظ تحول تیپولوژی معماری آنها، در حقیقت شکل تکامل یافته همین نمونه مسجد تک حجره‌ای هستند.

ب) مسجد جمعه از گردهم‌آئی حجره‌های ساده دورادور حیاط مرکزی بوجود آمده و بشکل چهار گوش است (شکل ۲).

فضاهای حاصل از این گونه گردهم‌آئی عبارتند از حجره‌هایی باز و با اندازه‌های تقریباً مساوی که با آهنگی واحد در چهار سوی حیاط تکرار شده‌اند. ورودی‌های مسجد وضعیت خاصی را نسبت به محورها یا سمت‌های اصلی نشان نمی‌دهند. شکل کلی مسجد و حیاط مرکزی آن مربع است. مسجد سیراف ساده‌ترین نمونه مسجد جمعه است از محوره‌های اصلی و فرعی و چهار ایوان جانبی در آن اثری نیست و به‌همین دلیل نیز گرچه حیاط مرکزی در میان حجره‌ها قرار گرفته است آن خاصیت مرکزیت موجود در نمونه‌های تکامل یافته مسجد جمعه را ندارد. عنصرهای تفکیک کننده و سمت دهنده در آن محدود به محراب و منبر و منار است (شکل ۱۰).

تصور کرد که نبودن طرحی متقدم^{۱۴} برای گذرگاهها دلیل بر بی نظمی آنهاست. چنانچه پیش از این آمدنوعی سلسله مراتب در فضاهای عمومی بیرون وجود دارد که خود مسیرها، سمت‌ها، نقاط گردهم‌آئی یا نقاط پراکندگی را مجزا و مشخص می‌کند.

به هر حال از آنجا که واحدهای ساختمانی شهر یعنی خانه‌ها و سایر بناها به شکل هندسی معلوم و ساده‌ای هستند ناگزیر از ترکیب آنها نیز شکل‌های منتجه محدود و معینی حاصل خواهد شد (شکل ۹).

تشکل عنصرهای ساده

اکنون با شناخت واحدهای اصلی ساخت شهر می‌توان نحوه ترکیب آنها را که در تیپولوژی‌های گوناگون ساختمانی مشهود است به بررسی گذارد.

۱ - مسجد

کلید مسجدهای سیراف براساس دو نمونه اصلی طرح شده‌اند. بطوریکه خواهیم دید تحول و گسترش بعدی نمونه‌های مختلف مسجد نیز بر همین نمونه‌های اولیه متکی است.

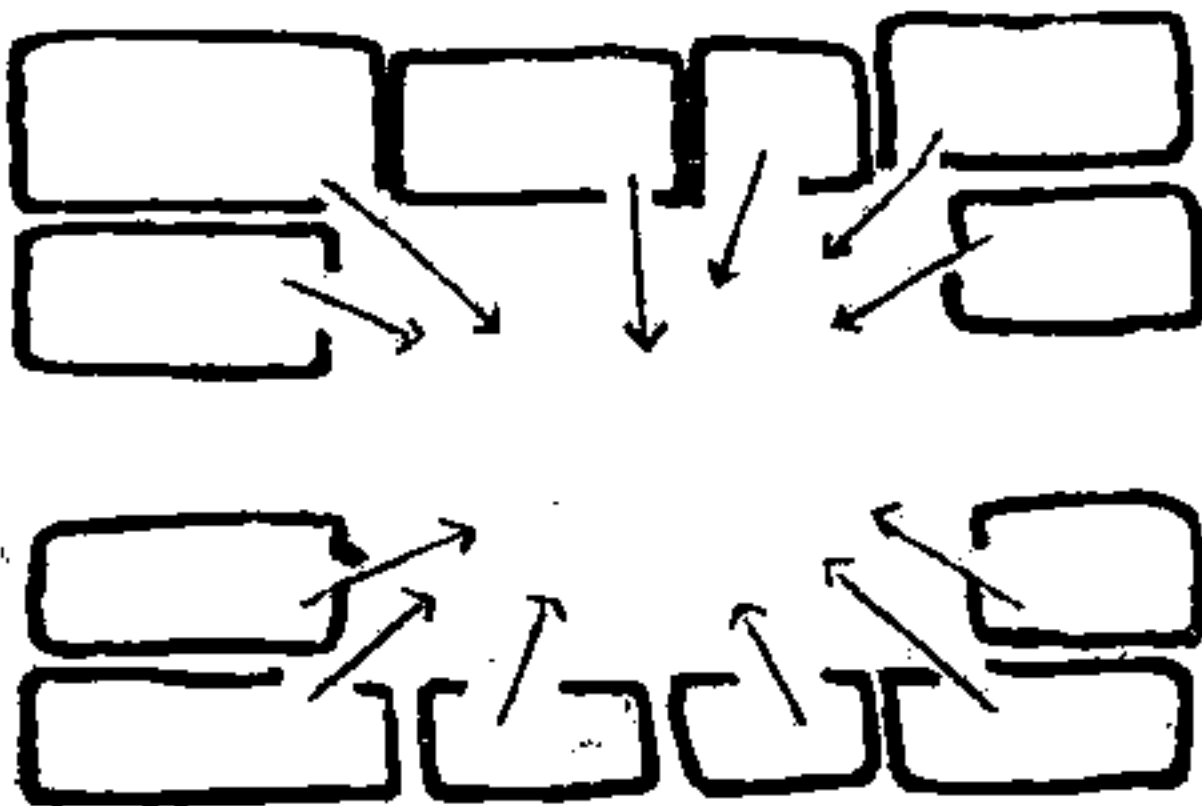
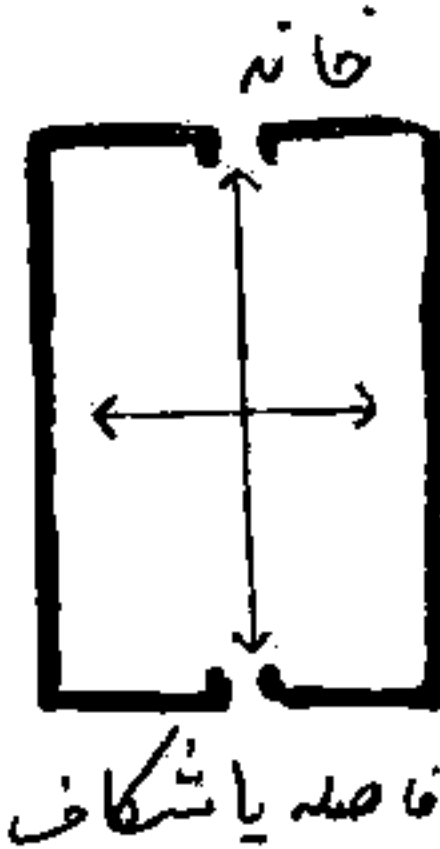
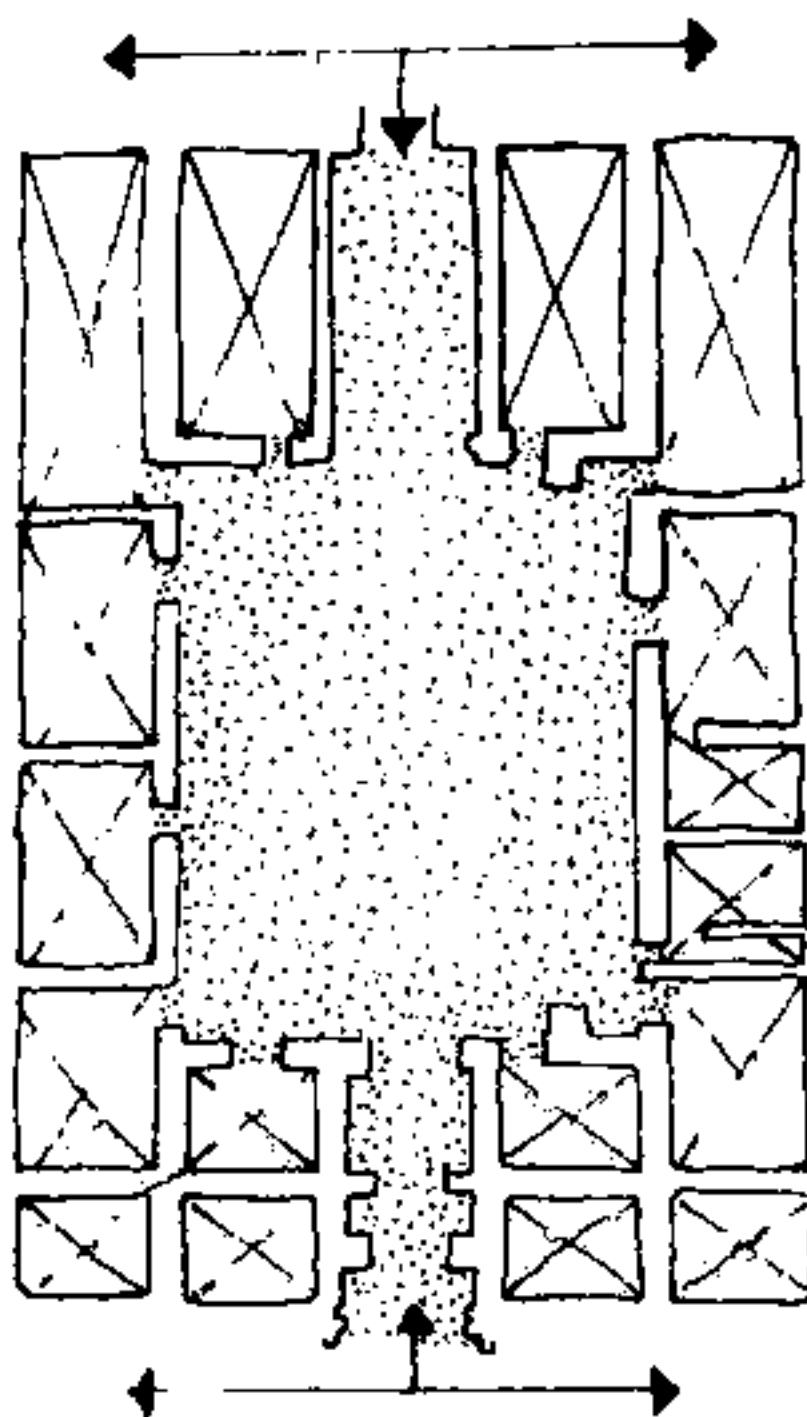
الف) مسجد تک حجره‌ای با فضای واحد مرکزی. این گونه مسجد بصورت متصل به یکی از خانه‌ها و یا در کنار مجتمعی در بازار ساخته شده است. پیرو همان تفکیک محیط‌های شهر به فضاهای خصوصی یا خودمانی و عمومی یا رسمی که پیش از این انجام گرفت، باید گفت که این نمونه مسجد دارای مورد استفاده خصوصی و برای گروه معینی

- 10 - Building typology.
- 11 - Urban morphology.
- 12 - Contiguity.
- 13 - Syntagmatic.
- 14 - A priori.
- 15 - David White House, Excavations in Siraf Sixth Interim Report, P. 18. IRAN XII.
- 16 - Integral.
- 17 - Fragmentary.

باید پذیرفت که یک نمونه غائی^{۱۸} و متقدم، با شکل هندسی منظم و متقارن، در ذهن طراح همواره وجود داشته است. تصویر این نمونه اولیه مطابق است با همان استعاره‌ای^{۱۹} که بعدها بروشنی در طرح مثال^{۲۰} بسیاری از محیط‌های معماری ایرانی مانند باغ، کاروانسرا و نیز خانه قالب ریخته شده است (شکل ۱۱).

اما بطوریکه در نقشه‌ها دیده می‌شود تنها خانه W بصورت کامل طرح شده و سایر خانه‌ها به ترتیب‌های متفاوتی با این نمونه کامل اختلاف دارند. اگر در نحوه ترکیب گروه خانه‌ها با یکدیگر و با کوچه‌ها دقت کنیم، ملاحظه می‌شود که منفک شدن سازنده از تصویر مجرد اصلی به موقعیت خانه در بافت شهر بستگی دارد. برگشتگی از نمونه اصلی نه تنها به شکل قطعات زمین شهری بلکه هم‌چنین به موقعیت خانه نسبت به فضاهای عمومی وابسته است. در این گروه خانه‌ها بخوبی می‌توان دریافت که هم محل ورودی و هم موقعیت آن نسبت به اصلی بودن یا فرعی بودن کوچه مقابل آن در تعیین شکل خانه مؤثر است. خانه W نوع کامل مجرد را نشان می‌دهد با شکل هندسی منظم و متقارن و ورودی واقع در راسته محور اصلی ساختمان فضای باقی مانده میان خانه W و کوچه بروشنی نشانه آنست که اولاً نمونه‌ای برای خانه در ذهن سازنده وجود دارد و ثانیاً کوشش شده است این شکل حفظ شود. در خانه‌های N و E نیز می‌بینیم که با وجود کمبود زمین برای ساختن طرح کامل خانه، باز ورودی در راسته محوری فرضی قرار گرفته و تنها قسمتی از نمونه کامل ساخته شده است.

نکته دیگر طرز قرار گرفتن یکایک خانه‌ها در بافت شهری است. در اینجا مشاهده می‌شود که هر خانه بصورت یک



حیات مرکزی (شکل ۱۱)

بنا و با چهار کوچه در چهار جانب آن بوجود آمده است. چنین وضعیتی بکلی بابافت شهرهائی که پس از سیراف بنا شده‌اند متفاوت است، چه در آنها خانه‌ها مجاور و چسبیده یکدیگرند، قطعات زمین بزرگ و بی‌شکل‌اند و کوچه‌های بلند دورادور آنها را گرفته‌اند که به بن‌بست‌ها منتهی می‌شوند. گرچه با شناخت کنونی از قوانین شکل‌بندی شهر ایرانی نمی‌توان دلائل این تغییر را روشن کرد، اما با این حال می‌توان قبول کرد که در ابتدا شهر در قالب ساده‌تری بنیان‌گذاری شده و سپس با گذشت زمان این سادگی و وضوح در ساخت از بین رفته و جای خود را به نظام شهری پیچیده‌تری داده است.

۳ - ردیف دکان‌ها

بطوریکه دیده شده حجره‌ای با سه سمت بسته و یک سمت نیمه بسته یا کاملاً باز عنصر تشکیل دهنده و پایدار ساخت شهر است. در نمونه‌های بالا تسلسل این حجره‌ها را بدور یک حیاط مرکزی دیدیم (شکل ۳). وجه دیگر گردهم‌آئی حجره‌ها بصورت خطی است. در این حالت حجره‌ها در دوسوی کوچه یا مسیر واقع شده‌اند و حکایت از پیوستگی رابطه میان دکان و معبر می‌کنند. در نقشه بازار سیراف می‌بینیم که میان دکان و بازار دیواری قرار دارد که احتمالاً بوسیله دری این دورا یکدیگر مربوط می‌ساخته است. چنان که می‌دانیم در بازارهای بعدی این دیوار بکلی از بین رفته است و در دکان سراسری است. وجود دیوار میانی در بازار سیراف را شاید بتوان به این علت دانست که در نمونه ابتدائی، بازار هنوز سرپوشیده نبوده است. اما باید یادآور شد که کلیه نهادهای بازار مانند حمام، کاروانسرا و مسجد، از همان ابتدای پیدایش مجموعه بازار برپا گشته‌اند. وجود این نهادها نمودگار

پیوند شکل شهر ایرانی با مدنیت اسلامی از بدو استوار شدن آن در این سرزمین است.

معنای محیط شهری عمومی

کلیه محیط‌های ساخته شده در سیراف، چه آن‌ها که انبوه بافت عادی شهر را بوجود آورده‌اند و چه آن‌ها که تکیه و استثنائی‌اند، رو به درون دارند و کنایشان به بیرون مختصر و کم‌نشانه است. اگر در پی یافتن شباهت‌ها میان شهر قرون وسطائی اروپائی و سیراف برآئیم به این نتیجه خواهیم رسید که در این شهر بین بنا و فضای عمومی مجاورش پیوند بصری وجود ندارد. رابطه میان خانه و کوچه در شهر اروپائی مستقیم و مانوس است. در عین حال که خانه کنایه از خصوصیت و بستگی می‌کند، شکل و وضعیت داخل خود را نیز در بیرون بروز می‌دهد. در چنین حالتی ناگزیر عنصر مستقیمی میان درون و بیرون با تأثیری معمارانه باید خودنمایی کند که به آن نما نام نهاده‌اند. وجود نشانه‌هایی چون در، پنجره، تزیینات و جزئیات ساختمانی و تزیینی مارا بصورت پرده‌ای درآورده‌اند که مقصود اجتماعی و فرهنگی ساکنان خانه بر آن نقش بسته است. در شهر اروپائی بنا و کوچه مجاور آن از یکدیگر جدائی‌ناپذیرند. دریافت معنای یکی بدون دریافت معنای آن دیگری ممکن نیست. در سیراف، به عکس، عنصر میانی حالت پرده‌ای را که بازتاب وضعیت داخل خانه باشد ندارد بلکه صرفاً دیواری است که دو واحد فضائی مختلف را از یکدیگر جدا می‌کند. نشانه‌های واقع بر این دیوار مختصر و غیرمستقیم‌اند و لازمه درک آنها شناخت خاص و محلی از فرهنگ و اوضاع اجتماعی آن دیار است.

به این ترتیب تمایزهای اجتماعی در چنین شهری از دیدگاه بیگانه پوشیده

می‌ماند. پس شکل‌بندی آن نمودگار تمایل جامعه به پوشاندن تفاوت‌های عمومی و تبدیل آن‌ها به اموری خصوصی و خانوادگی است.

اما وجه مشترک بافت شهر سیراف با بافت شهر اروپائی قرون وسطائی را باید در وابستگی شکل ساختمان به قطعه‌های زمین دانست که همانطور که از پیش دیدیم گروهی حاصل مسیرهای اصلی و گروهی دیگر شکل دهنده مسیرهای فرعی‌اند.

به همین ترتیب تکیه‌بنائی چون مسجد جمعه نیز از چهار طرف محصور است و هیچ‌یک از دیوارهای حفاری شده آن حکایت از وجود پنجره و یا جزئیات گوناگون ساختمانی نمی‌کند. بافت شهری دور آن نیز نامشخص است. در نمونه‌های تکامل یافته بعدی حد و مرز مسجد جمعه با محیط مجاور آن مبهم‌تر نیز گشته‌است. با اینهمه مسجد جمعه در بافت شهر گم نیست. در نقشه سیراف نشانه‌هایی می‌توان یافت مبنی بر آنکه سمت‌های کلی در شکل‌بندی شهر عابر را بسوی مکان‌های عطف جلب می‌کنند و دیگر آن که مکانهای عطف بنوبه خود زائیده شبکه ارتباطی (کوچه‌ها و فضاهای رابط)‌اند.

اگر به نحوه قرار گرفتن بناهای مذهبی در بافت شهر توجه کنیم می‌بینیم که سمت آن‌ها بسوی قبله‌است در حالی که سایر بناها شمالی جنوبی‌اند. این اختلاف در ساخت ترکیبی^{۱۸}، موجب بوجود آوردن تمایز بصری قابل ملاحظه‌ای میان بناهای مذهبی و بناهای دنیوی است. راه حل‌های معمارانه‌ای که برای این پیچش^{۱۹} در معماری ایرانی طرح شده‌است

18 - Ideal type.

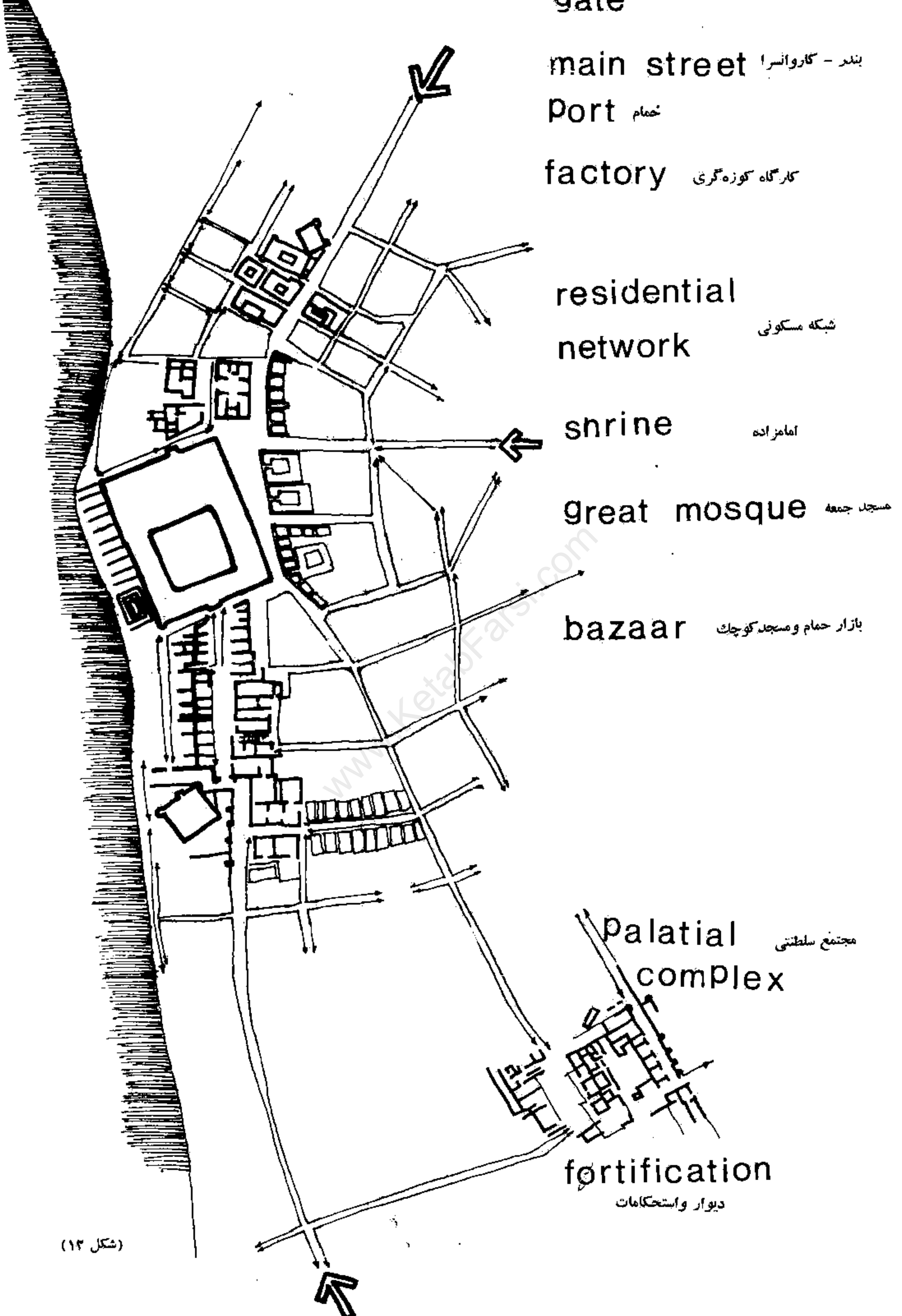
19 - Metaphore.

20 - Ideogram.

E, N

21 - Syntagmatic Structure.

22 - Rotation.



در ابتدا بسیار خلاصه بود و منحصر می شد به نمایان کردن وجوه ساختمانی بنا. چنانچه، در نمونه مسجد کوچک بازار یا مسجد کوچک متصل به خانه W مشاهده می شود پیچش مزبور دارای هیچگونه تظاهر معماری مستقلى نیست. با تحول معماری، مذهبی در قرن های پس از آن این پیچش که در ابتدا به کار متعود ساده ای می خورد بصورت ورودی های به حد اعلی پرشکوه جلوه گرفتند و یکی از مهمترین نشانه های ساخت مجازی^{۲۳} شهر اسلامی را پدید آورد. نتایجی که از حفاری سیراف بدست آمده حاکی از آنست که فضای عمومی باز و بزرگی مانند میدان در مجاورت مسجد جمعه وجود نداشته است. با این حال می توان پنداشت که مسیر اصلی سرتاسری از بازار تا یکی از ورودی های مسجد ادامه داشته و پس از آن به راسته اصلی که در گروه خانه ها دیده می شود می پیوسته است. همین راسته اصلی احتمالاً به دو دروازه شهر و نیز به مجموعه ساختمانهای سلطنتی مربوط می شده است (شکل ۱۲).

بناهای حفاى شده در شهر سیراف وجود بخش های گوناگون زندگی شهری و تقسیم کار را در قسمت های مختلف شهر نمایان می کند. زندگی و تولید در خانواده، صنایع دستی، مبادله در داخل شهر (بازار) و بازرگانی خارجی (بندر) و فعالیت مذهبی هر يك جای خاصی را در شهر دارند اما در عین حال بسیاری از جنبه های آنها با یکدیگر در آمیخته است مانند متعود مذهبی که در همه

فضاهای دنیوی شهر بصورت مسجد کوچکی نمودار است.

پایداری مکان

آثار پیش از اسلام حفاری شده در سیراف عبارتند از مجموعه ای قلعه مانند با حجره های چسبیده به آن که به تشخیص گروه حفاران در دوره ساسانی بندری معتبر بوده است. مسجد جمعه سیراف درست در همین مکان و بر روی بقایای قلعه مزبور برپا شده است اما در ساختمان آن از هیچیک از پایه ها و یا دیوارهای قلعه استفاده نکرده اند. بطوریکه حفاری نشان می دهد مسجد بکلی به سمت دیگری ساخته شده است. نمونه های دیگری نیز در ایران مشاهده می شود مبنی بر اینکه مکان مذهبی اسلامی بدون آنکه پیرو وجوه ساختمانی و یا نحوه عمل بنای دوره پیشین باشد بر روی بقایای آن برپا شده است. در سیراف نیز بندر و ساختمانهای مربوط به آن در دوره اسلامی به انتهای غربی شهر انتقال یافت که همان مجموعه بنای های نظامی، کاروانسرا و حمامی است که در کنار ساحل قرار گرفتند و بدیوار شهر متصل است، در حالیکه از مکان ساخته شده ساسانی بعنوان مسجد جمعه استفاده شد.

مفهوم شهر

اگر بتوان بنیاد نمادی شهر سیراف را بیک محوردوتائی از تقابل ها^{۲۴} خلاصه کرد، اولین این تقابل ها بدون تردید درون بسته و خودمانی^{۲۵}، و بیرون مبهم و غریبه^{۲۶} خواهد بود. بهمین ترتیب نیز

بنا از غیر بنا و شهر از بیرون شهر مطلقاً جداست.

بطوریکه از طرز قرار گرفتن بناها در کنار ساحل دستگیر می شود، شهر با آن که در مجاورت مستقیم دریاست بکلی پشت به آن و بی اعتنا به منظره باز دریا ساخته شده است. بهمین ترتیب نیز فضاهای عمومی شهر فاقد منظره بازنده فضاهای عمومی بیرون تنگ و موقتی و عاری از نشانه های غنی معماری اند در حالیکه فضاهای بسته درونی (عمومی یا خصوصی) منظوم و متشکل اند. در حقیقت باید گفت که عنصرهای نمادی در قالب نظام معینی در شهر وجود دارند اما بار معنای آنها بیشتر بسمت درون متوجه است.

با بررسی تحول شهر در قرن های یازدهم و دوازدهم درمی یابیم که فقدان قلمرو عمومی^{۲۷} در فضاهای بیرونی شهر موجب پیدایش شکل های معماری خاصی شده است زیرا با گسترش جامعه و تمایزات و زیر و بم های آن نشانه های معماری گوناگونی که بازتاب این تمایزاتند در بعد سوم جای باز کردند. به این ترتیب آنچه را که در شهر غربی از راه مشاهده نقشه شهر فهمیده می شود در اینجا تنها با بررسی مکانی (توپولوژیک) می توان باز شناخت.

23 - Parahygmatic Structure.

24 - Pair of oppositions.

25 - Enclosure.

26 - Enclosure.

27 - Public realm.

شرق در ادبیات قرون هجدهم و نهم فرانسه

مناسبات تجاری، استعماری و سیاسی (۴)

پیر مارتینو

— روابط و مراودات تجاری و شرق : سهمی که بازرگانان در نضج ذوق غرب شناسی دارند ، کمپانی‌های تجاری : تبلیغ بر له شرق ، تبلیغات از راه روزنامه و غیره برای ایجاد بازار تقاضا و جلب مشتری .

کشتی‌هایی که با کالاهای شرقی از هند و ایران و ترکیه و چین می‌آمدند ، نه تنها موجب ثروتمندی بازرگانان می‌شدند ، بلکه کنجکاوی و توجه مردم را به نحوی سودمند نسبت به شرق زنده نگاه می‌داشتند . البته این ذوق و علاقه در قرن هجدهم هنوز با عشق شیفتگی جذبه آمیزی که شرق در عصر لویی پانزدهم برخواهد انگیخت و به صورت رسم روز درخواهد آمد ، تفاوت بسیار دارد و در واقع هنوز تعداد بسیار اندکی از تالارها با تجیر (پاراوان) های لاک‌اندود چینی تزئین شده‌اند ، و به ندرت چند بت‌خانه یا معبد چینی روی سربخاری خانه‌های ممتاز می‌توان دید و دولتمندان نیز تحریرهای چینی را چون چیزهای عجیب به هم نشان می‌دهند ؛ اما منسوجات ابریشمین ، ادویه ، «اشیاء نادر و شگرف شرق (Levant)» جعبه‌های لاک‌اندود ، چای و ظروف چینی و غیره رایج می‌شود و بازار نسبتاً گرمی پیدا می‌کند . سال به سال تجارت محصولات ناشناخته توسعه و رونق بیشتر می‌یابد . البته سود این کار هنوز بسیار نیست ، اما وقتی که خرید محصولات شرقی باب روز شد ، کلان خواهد شد .

معهدا بزرگترین خدمتی که بازرگانان به شرق شناسی کرده‌اند ، از راه فروش کالاها و فرآورده‌های شرقی نیست ، بلکه دراینست که کوشیده‌اند و گاه توانسته‌اند با شرق رابطه و تماس مستقیم برقرار کنند . ازین قبیل است فرستادن کشتی‌های بازرگانی به هند در سال ۱۶۳۵ هنگامیکه هنوز کسی هند را نمی‌شناخت و یا در سال ۱۶۹۸ به چین وقتی که این سرزمین هنوز مورد توجه نبود .

این ابتکارات پراکنده سرانجام به ایجاد يك نهضت واقعی تجاری انجامید . کمپانی‌های بزرگ تجاری که در آخرین ثلث قرن هجدهم و در آغاز قرن هجدهم با توفیق‌ها و کامیابی‌های متفاوت فعالیت می‌کردند ، در توسعه و پیشرفت ذوق شرق شناسی عامه مردم بی‌گراف تأثیری عظیم داشته‌اند . بنیان نهادن این کمپانی‌ها مستلزم جلب علاقه و نظر سرمایه‌گذارانی به عنوان شرکا بود . برای حصول این مقصود از نیروی نوپای مطبوعات به نفع آسیا سود بردند . در سراسر فرانسه نامه‌ها و جزوه‌های خبری پخش و نشر کردند و بدینگونه از دور افتاده‌ترین ایالات نیز سرمایه گرد آوردند . پس از آنکه سرمایه فراهم آمد و نمایندگان گهگاهی

تجارتی ملی در ممالک خارجه بنیان یافت ، مردم را با خرسندی و رضایت خاطری که از ثمره نخستین اقدام و زحمت خویش داشتند ، رها نکردند ، بلکه به مدد سفرنامه‌ها و گزارشات و مطالعات هرچند گاه توجه‌شانرا زنده نگاه داشتند . اما باوجود اینکه بازرگانان در جلب توجه و علاقمندی فرانسویان به شرق و توسعه آن مؤثر بوده‌اند ، خود دقیقاً چیز قابل ملاحظه‌ای بر نظریه متداول و معمول درباره شرق نیفزودند و البته قضاوت‌های آنان نیز بی‌طرفانه نبوده است ، چون به سود تجاری خویش دلمشغول بوده‌اند ، و بدینگونه به اقتضای سهولت مبادلات تجاری و خاصه سود بسیار یا اندکی از تجارت و دادوستد با شرقیان می‌بردند ، آنانرا مردمی نیک و یا حرامی می‌خواندند .

— مناسبات استعماری ، تأثیر سیاست استعماری فرانسه بر شناسایی هند و نقش آن در ادبیات ، علاقه قرن هجدهم به مستعمرات .

کوشش‌های تجاری فرانسویان به ایجاد نهضت عظیم استعمارطلبی که بیش از یک قرن به درازا کشید ، انجامید . این نهضت خاصه متمایل و ناظر به هند بود . درست هنگامی که قدرت ناپایدار استعماری فرانسویان استقرار یافت ، هند پا به صحنه ادبیات نهاد و این رابطه پرمعنی اگر از مقوله رابطه میان علت و معلول نباشد ، البته شگفت‌انگیز خواهد نمود . تا آن زمان می‌توان گفت که هند در ادبیات مطلقاً جلوه گر شده بود ، حال آنکه سفرهای متعدد به هند موجبات شناخت آنرا فراهم آورده بودند و مردم از سرگذشت سلاطین و آداب و رسوم ساکنان هند بی‌خبر نبودند . با اینهمه ناگهان از ۱۷۳۰ به بعد موضوعات «هندی» در ادبیات رایج و شایع می‌شوند (در حدود ۱۵ رمان و قریب به ۲۰ نمایشنامه تأثر انتشار می‌یابد) و این آثار خاصه در حدود ۱۷۵۵ یعنی دورانی که تسلط فرانسه ظاهراً به اوج خود رسیده است انتشار می‌یابند . بی‌گمان این امر را چنین توجیه باید کرد که سیاست استعمارطلبی که در آن زمان در آسیای دور افتاده پی‌گیر می‌شد ، روح بسیاری را افسون کرده بود و آثار ادبی یاد شده ترجمان این احساس نوین هستند ، و پراشتباه نکرده‌ایم اگر چنین نتیجه‌گیری کنیم که قطعاً نه کشف هند بلکه عمومیت یافتن و ورود آن به قلمرو سنت ادبی را مدیون توسعه سیاست استعمارطلبی فرانسه در قرن هجدهم هستیم . این ملاحظه دارای اهمیت بسیار است چون دانش شرق‌شناسی خاصه از مطالعات مربوط به هند و آداب و رسوم و مذهب آن زاده خواهد شد . امروزه علم آنکتیل دوپرون (Anquetil du Perron) و کشفیات شامپولیون (Champollion) تنها نتیجه واقعی پیکارهای Dupleix یا حمله به مصر بنظر می‌رسند!

— وقایع سیاسی تاریخ آسیا و انعکاس آنها در ادبیات .

شرح حوادث سیاسی و نظامی‌ای که در قرون هفدهم و هجدهم تاریخ عثمانی و ایران و هند را انباشته‌اند ، منبعی پر خیر و برکت برای شناسایی آسیا بود و این رویدادها در نظر فرنگیان تقریباً چون حماسه‌ای زنده و افسانه‌ای حقیقی می‌نمود . تعجب نباید کرد که خاصه عثمانی مورد توجه قرار گرفت . این کشور چنان با سیاست اروپائیان تألیف و پیوند یافته بود که شناخت اقدامات نظامی و فعالیت‌های دیپلماسی آن ضرورتی به شمار می‌رفت . ازین گذشته از نیمه قرن هفدهم تا پایان قرن هجدهم چنین می‌نمود که باب عالی کوشش بسیار ، نخست برای گسترش دامنه نفوذ و قدرت خویش و سپس برای حفظ تمامیت ارضیش که در معرض خطر بود ، می‌کند . همه این امور بر ادبیات اثر نهاد و خاصه توجه مردم را به ترکان جلب

کرد، بویژه که در مذاکراتی که به دنبال جنگ‌ها و منازعات عثمانیان با دیگر دول پیش می‌آمد، فرانسه غالباً نقش میانجی را داشت. به عنوان مثال فرانسه در حدود ۱۶۶۵ مستقیماً در مناقشه میان اطیش و ترکیه عثمانی دخالت کرد و حاصل این کار طبیعتاً مذاکرات مداوم‌تری بود که میان سفرای لویی چهاردهم و وزیرای سلطان بعمل آمد. طی ۱۵ یا ۲۰ سالی که ازین واقعه گذشت، تعداد تألیفات تاریخی مربوط به امور ترکان لااقل به چهار برابر تعداد پیش از آن افزایش می‌یابد. در حدود ده رمان و داستان کوتاه با مایه‌های ترکی به چاپ می‌رسد، حال آنکه در بقیه همان قرن بیش از ۴ یا ۵ رمان «ترکی» انتشار نخواهد یافت. در این دوران است که *Le Bourgeois Gentilhomme* با مناسک و تشریفات ترکی که در آن وصف شده و تراژدی *Bajazet* انتشار می‌یابد. عین همین تقارن را منتهی به صورتی نمایان‌تر، به هنگام برگزاری کنگره بلگراد (۱۷۴۰) و پادرمیانی فرانسه که منجر به ختم مناقشه ترک‌ها با روس‌ها می‌شود، ملاحظه می‌توان کرد. در این دوران نیز تعداد مؤلفات تاریخی ناگهان به سه برابر تعداد پیشین از آن افزایش می‌یابد و شماره رمان‌ها و نمایشنامه‌های متأثر لااقل به دو مقابل تعداد قبلی بالغ می‌شود، چنانکه گویی موضوع‌های ترکی صحنه ادبیات را تسخیر کرده‌اند.

در مورد ایران باید گفت که سفرنامه‌های شاردن و تاورنیه آنرا از گمنامی بدرآورده و تا اندازه‌ای شناسانده و سفارت سال ۱۷۱۵ و نامه‌های ایرانی مونتسکیو نیز به ایران درخشش قابل توجهی داده بودند، اما پانزده سال بعد قیام نادر ملهم‌اسب قلی‌خان و به سلطنت رسیدنش، ایران را به تمام و کمال مشهور و زبانزد خاص و عام کرد. فرانسویان در دوران حیات نادر نیز از سرگذشتش آگاهی داشتند و با مطالعه کتب متعددی که درباره او نگارش و نشر یافته بود (نادر به سال ۱۷۴۷ درگذشت. تا آن زمان در حدود ۱۵ تألیف در باره او انتشار یافته بود) می‌دانستند که وی «در جنگاوری به پای نامدارترین جهانگشایان می‌رسد و به اندازه بزرگترین شاهان که بر تخت شاهی زاده شده‌اند، حکومت راندن و سلطنت کردن می‌داند» (*Histoire de Thamas Kouli Kan, Paris, 1741*) و چون نادر به قتل رسید، چگونگی قتل او را به شرح روایت کردند و او را با اسکندر کبیر قیاس کرده برابر دانستند (*Parallèle entre Alexandre le Grand et Thamas Kouli Kan, 1752*) و از سرگذشتش تراژدی منظومی ساختند (*La Mort de Nadir ou Thamas Kouli Kan, 1752*). در این زمان ناگهان موضوع‌های ایرانی در تئاتر، رمان و هجونا‌مه‌ها دیگر بار پدیدار شده، مورد عنایت قرار گرفت. به عنوان مثال:

Mirza - Nadir, 1749

L'Illustre Païsan, 1754.

Mauger, Cosroès, tragédie, 1752.

به علاوه باید چاپ‌های متعدد نامه‌های ایرانی و نیز انتشار کتاب:

Mémoires secrets pour servir à l'histoire de Perse (1745).

را که چندین بار به چاپ رسید ذکر کرد. این رسم آنقدر دوام آورد که بیست سال بعد نیز تاریخ زندگانی نادر و ده سال پس از آن تراژدی‌ای درباره مرگش پرداخته و منتشر شد:

Histoire de Nadir Chah, traduit du persan, 1770.

Nadir ou Thamas Kouli Kan, 1780.

در واقع چیزی نمانده بود که نادر به صورت یکی از افتخارات ملی (فرانسه) درآید، و به راستی نادر در شهرت و مقبولی‌جایی را که تا آن زمان جهانگشای دیگر آسیای تیمورلنگ داشت که در آغاز قرن هیجدهم درباره‌اش گفته بودند «به اندازه قهرمانان اروپائی ما در فرانسه شناخته است»، تصرف کرد.

- سفرای فرانسه در شرق، تأثیر مستقیم و آنی این سفارت‌ها در آفرینش ادبی، و خاصه تأثیر سفرای شرق: متبولی آنها، انعکاس آن در روزنامه‌ها، تصنیف‌ها و غیره و از آنجا پیدایش سبک‌ها و رسم‌های ادبی کم‌وبیش ماندگار.

فرانسویان به سفرایی که از آسیا بازمی‌گشتند و البته ناظر بسیاری وقایع در آسیا بودند و می‌توانستند آنچه را به چشم دیده‌اند برای هموطنان بازگو کنند، طبیعتاً توجه بسیار داشتند و شوقمندان به پای صحبتشان می‌نشستند و بی‌گمان نویسندگان ازین گونه محافل سود بسیار می‌بردند.

تردیدی نیست که تأثیر سفرای فرانسوی در تقویت و گسترش علاقه مردم به شرق و شناخت آن بسیار بوده است. اما ثابت کردن این امر همیشه آسان نیست، زیرا این تأثیر غالباً از طریق مکاتبات شخصی و مکالمات خصوصی اعمال شده و به همین علت از تأثیری که کتب و حتی دلنشین‌ترین آنها به‌جا می‌نهند، نافذتر و ماندگارتر بوده است.

از کنت دوسزی (Comte de Gézy) سفیر فرانسه در باب عالی در عصر لویی سیزدهم می‌خواستند ماجراهایی را که مشهور بود با زنان حرم داشته است نقل کند و شاید کنت به نقل این ماجراها رضا داده باشد. به هر حال کنت اوقات فراغت خویش را صرف نوشتن داستان عشقی تراژیک کرد که خود تقریباً شاهد آن بوده است. این داستان منبع و منشأ داستان کوتاهی است که Segrais پرداخت و بعدها راسین در سرودن Bajazet از آن سود برد. البته آقای دولاهه (de La Haye) نیز که به هنگامی که راسین سرگرم نوشتن تراژدی ترکی خود بود از قسطنطنیه بازگشت، توصیه‌ها و راهنمایی‌های خوبی به شاعر کرد.

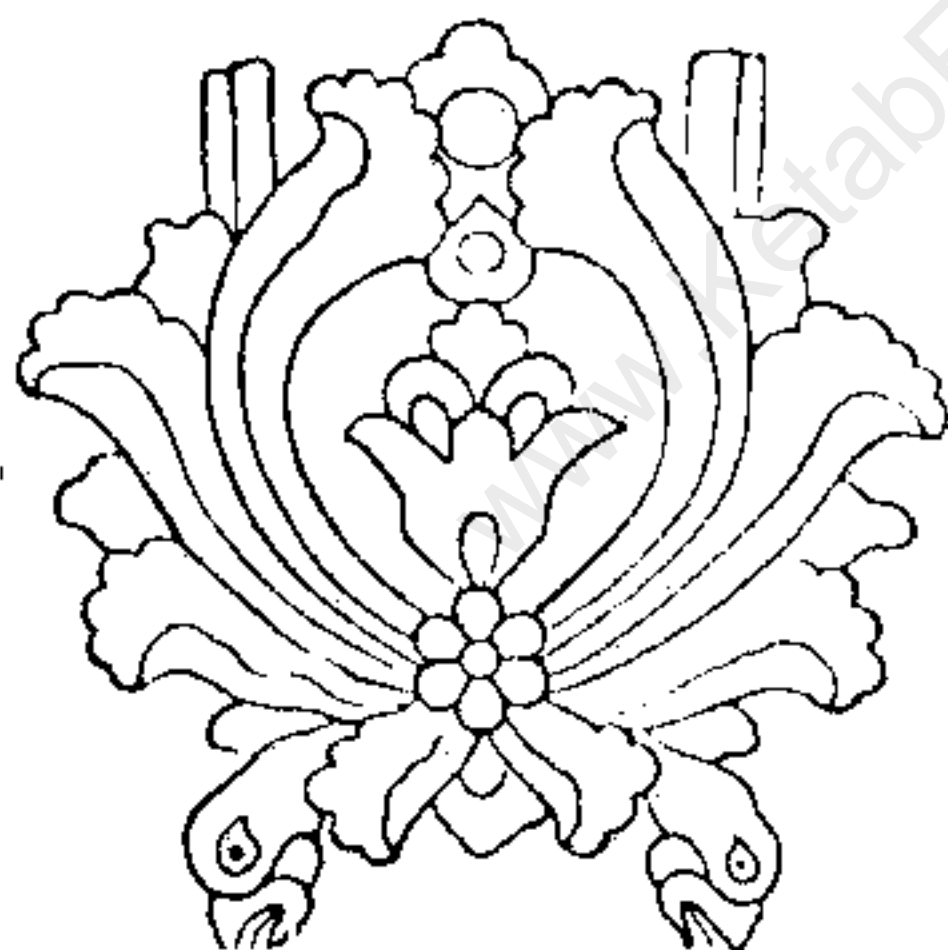
تشریفات و آداب ترکی Le Bourgeois Gentilhomme اگر کمک مستقیم و شرافتمندانه شوالیه دارویو (Chevalier d'Arvieux) نبود هرگز به مرحله اجرا در نمی‌آمد. شوالیه برای مولیر طراح لباس و نیز کارگردانی ارزنده بود. این مرد که به شرق بسیار سفر کرده و از عنایت و الطاف لویی چهاردهم و درباریان برخوردار بود، به هنگام ورود سفیر ترک (Soliman Muta Ferraca) در سال ۱۶۶۹ به پاریس نقش مترجمی را به عهده داشت.

داستانی دیگر: در سال ۱۷۰۳ ماموازل پتی (Mlle Petit) نامی که در خیابان مازارین در گمنامی می‌زیست و حتی اندکی بدنام بود، به دنبال یار خود Fabre نام بازرگان که عهده‌دار انجام دادن مأموریتی بود تا ایران رفت، فلبر در راه درگذشت و زن جوان، خود را رئیس هیئت و سفیر خواند و پس از آنکه در ماجراهای عاشقانه مضحک بسیار درگیر شد به اصفهان رسید و هنگامیکه ۸ سال بعد قدم به ماری گذاشت، هم‌جا صحبت از او بود. بدینگونه کار این زن بالا گرفت اما دیری نپایید که محکوم شد و به زندان افتاد و در این زمان مردم برای دیدنش سرودست می‌شکستند. پرونده این ماجرای مضحک آنقدر مایه تفریح خاطر Pontchartrain وزیر شد که آنرا در اختیار Lesage گذاشت و به وی مأموریت داد که رمانی براساس این ماجرا بپردازد، اما این کتاب هیچوقت انتشار نیافت.

سفرای شرق (سفرای ترک، ایرانی، سیامی و هندی) خاصه در عصر لویی چهاردهم و از آن پس به ایران آمدند (رضایک در ۱۷۱۵ به فرانسه رفت) و لازم به گفتن نیست که مردم برای دیدن این سفرای هجوم می‌بردند. این وقایع در ادبیات تأثیری آنی داشت. سلیمان سفیر ترک نزد لویی چهاردهم در سال ۱۶۶۹ باریافت و Le Bourgeois Gentilhomme در ۱۶۷۰ و Bajazet در ۱۶۷۲ پدید آمدند. نامدهای ایرانی در سال ۱۷۲۱ یعنی همان سالی که محمد افندی به سفارت آمد تألیف یافت. ولتر نمایشنامه محمد را در سال ۱۷۴۲، ۶ ماه پس از ورود سعید محمد پاشا فرستاده سلطان به پاریس به نمایش گذاشت. این موارد نشان بسیار پرمعنی است.

اندك اندك گرایش به آرمانی کردن نژادهای شرقی پدید آمد : چنین بنظر رسید که متانت ، وقار ، پذیرائی با ملاطفت و مهربانی و ظرافت روحی کمترین صفات آنانست و پست‌ترین حمال استانبول چنانکه بزرگترین اشراف و نجبای اصفهان یکسان از این ملکات برخوردارند . حسن ادب ، حشمت ، متانت در رفتار و گفتار ، جلال و شکوه خدم و حشم ، نفاست و فاخر بودن جامه‌ها و بذله‌گویی و سخندانی بعضی سفرای اثرات بسیار نیکویی به جا نهاد . روزنامه‌ها از کوچکترین کارها و یا سخنان سفرای مردم را آگاه می‌ساختند ، حتی کتابهای کوچکی درباره این سفیران شرقی منتشر میشد و حس کنجکاوی مردم را تشمقی می‌داد . علاوه بر این تصنیف و ترانه‌هایی به مناسبت ساخته و خوانده شد و نقاشان تصاویر سفرای را کشیدند و جز آن

ترجمه و تلخیص از جلال ستاری



نسخه‌ای از یک پزشک ایرانی سلطنت سلیمان قانو

دکتر حسین میرجعفری

استادیار دانشگاه اصفهان

ببرند، مورخان عثمانی خود اذعان دارند که سلطان سلیم بعد از فتح تبریز عده زیادی از هنرمندان ایرانی را با خود به استانبول برد.

اگرچه در عصر صفویه علوم نسبت به بعضی از دوره‌های درخشان پیش‌ترقی چندانی نداشته است اما نباید چنین تصور شود که کاملاً متوقف بوده و یا تزلزل نموده است. روز بروز مدارک و شواهدی بدست می‌رسد که نه تنها در آن عصر دانشمندان عالیه‌دیری می‌زیسته‌اند بلکه سلاطین و پادشاهان کشورهای دیگر نیز دست نیاز در موقع احتیاج بسوی آنان دراز می‌کردند. در این مقاله سخن از سلطان مقتدری است که وقتی در وجود خود احساس درد میکند و از آنجائیکه آدمی جان خود را نفیس‌ترین و عزیزترین گوهر میداند و با علاقه کامل درصدد رفع درد از خود برمی‌آید روی بسوی حاذق‌ترین طبیبان امپراطوری خود می‌آورد و بعد از آنکه نتیجه‌ای نمی‌بیند متوسل به یک پزشک ایرانی میشود.

۱ - شاردن جهانگرد معروف عصر صفوی در این خصوص مینویسد: «استعداد و نبوغ ایرانیها بیش از هر رشته وقتی مصروف علوم شده و نیز میتوان گفت که ایرانیان در قمت علم و دانش کاملاً کامیاب گشته‌اند چنانکه پس از اروپائیان مسیحی دانشمندترین مردم جهان حتی برتر از چینیان میباشند. ایرانیان دانشمند و دانشجویانرا گرامی و دوست دارند و همه زندگانی خود را وقف علم و دانش میکنند و هرگز تأهل، تعدد فرزندان، عظمت و مقام و حتی فقر و ناداری نمیتواند آنها را از مشغله علمی خود باز دارد. (سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی ج ۵ ص ۱۲)

اگرچه درهمه ادوار، ایران روابط سیاسی و تجاری و فرهنگی با کشورهای بزرگی چون روم و چین و هند و یونان و مصر داشته اما بسط و گسترش فرهنگ و علم و دانش ایرانی در کشورهای همسایه و ممالک اروپائی بیشتر در دوره صفویه آغاز شده است.

ایرانیان در طول تاریخ سعی بلیغ از خود نشان داده‌اند تا میراث کهنسال خود را حفظ کنند حتی وقایع و حوادث سهمگین زمان نیز خللی در این راه برای آنان ایجاد ننموده است.

ایران در عهد صفویه با ایجاد روابط میان کشورهای اروپائی و بخصوص با ملل همجوار خود توانست با فرهنگ و تمدن آنها آشنائی پیدا کرده و بعزت نزدیکی بیشتر، تأثیر قابل توجهی هم در فرهنگ و تمدن آنها بجای گذارد. در دوره صفویه پادشاهان کشورهای مجاور بخصوص سلاطین هند و عثمانی به کسب علوم و فرهنگ ایرانی علاقه بسیار داشته و همیشه در دربار آنان پزشک و منجم و ادیب و هنرمند و شاعر ایرانی بسر می‌برده است. با اینکه در زمان اغلب پادشاهان سلسله صفوی جنگ و ستیز بین ایران و عثمانی وجود داشته، اما این امر مانع از این نمیشده است که فرهنگ ایرانی نتواند در آن سرزمین نفوذ بکند. در همین ایام اغلب هنرمندان و علما برای کسب شهرت بممالک دیگر از جمله کشور عثمانی میرفتند و گذشته از این، سلاطین این کشور در ضمن جنگهای خود با پادشاهان صفوی میکوشیدند که عالم و دانشمند و هنرمند ایرانی را با خود بخاک کشورشان

بعضی عرض می رساند که امر عالی جاری شد که این
 مرض علاج پذیر است یا نه اولاً بعضی می رساند که عارضه
 مزاج شریفه دو چیز است یکی تبخیر و بجم است و یکی دیگر
 عرق که در علاج ادغام معده و جگر و دفعه اکثر و کرات اکثر
 پس اگر رعایت فرمایند در طعام و آب و مداومه بمقویات معده
 و بکبد علاج پذیر است و علاج این عارضه آنست که در اول
 با شربت اصول یا شربت انار و دینار یا طبخ حلی
 که این زمان استعجال می فرمایند هر روز یک مغال از دو الله
 بنام شتا و اول فرموده بر بالای آن شربت های مذکور مقدار ^{چند} _{چند}
 یا سه نیم گرم حل کرده بیا شانه و هرگاه که این تبخیر غلبه کند
 و مل گرم کرده کما فرمایند و پای شریفه با آب نمک بشویند
 و عارضه که سبب عرق است حکما گفته اند مادام که عضو
 خسته و خسته باشد و بزرگ عضو باشد علاج پذیر است و علاج
 آن سهل است و دیگر تدبیر اما چون هوا سرد است
 و علی چند روز بوقوف است تا هوا ییل بخار نکند و معین بر
 شغل طبیب باشد بعد از آن این سه سهلی حریصه افتد شود
 که بسیار منتفع شوند اما آنچه که علاج شکر است و اگر
 به تبخیر نیک است و بعرق که بزرگ است و با حکام مانع علاج
 هم نمی شوند اما رعایت تبخیر و در طبیب اولی است و از
 و علاج و جمع علاج صح است و بعد از سهلی انشا الله بالکمال
 زایل شود و در هر دو روز یک بار قانوره را حلی است
 که در این ایام به بیند و اند پیری که غلبه بر او است
 این زمان بعضی رسانیده است
 نام الله

و درمان درد و شفای مرض خود را در توصیه‌های وی میداند. نگارنده سندی بدست آورده که نشان میدهد سلطان سلیمان قانونی پادشاه مقتدر عثمانی با اینکه در سرتاسر امپراطوری خویش پزشکان حاذقی داشته است اما در موقع بیماری و احساس درد روی بسوی طبیب ایرانی می‌آورد و معالجه ناراحتی خویش را در دستورات عالمانه وی میداند. نظریات پزشک ایرانی بصورت نامه‌ایست که امروز در آرشیو موزه توپ قاپوسرای شهر استانبول شماره ۳۱۴۶ بایگانی است و عکس آن ضمیمه این مقاله است. در کاتالوک اسناد در توضیح نامه این جمله را قید نموده‌اند « داروهائی که یکی از اطباء ایرانی برای سلطان سلیمان قانونی در هنگام بیماری توصیه کرده است. »

متأسفانه نام طبیب ایرانی در سند قید نشده تا اطلاعات کافی راجع به وی در اختیار داشته باشیم و همچنین بدرستی روشن نیست که آیا پزشک مذکور در ایران بوده و یا در دربار سلطان عثمانی بسر میبرده است اما میتوان چنین استنباط کرد که سلطان وقتی از معالجه طبیبان مخصوص خود ناامید میگردد نامه‌ای به ایران برای یکی از پزشکان معروف که پیش عموم شهرتی داشته‌است مینویسد و وضع مزاجی خود را برای وی تشریح کرده و درمان بیماری را میخواهد زیرا اگر پزشک یاد شده در خاک عثمانی یا در دربار سلطان بود مسلماً نیازی به نوشتن نامه نبود چون حتماً وی را برای معالجه پیش پادشاه میبردند. باید اضافه کرد که اقامت پزشک ایرانی در خاک عثمانی و یا ایران از اهمیت مسأله نمی‌گاهد بلکه نکته مهم اینجاست که سلطان سلیمان با داشتن امپراطوری وسیع که مسلماً پزشکان زیادی در آن سرزمین بسر میبرده‌اند اعتمادی یا آنها نکرده و یابدون اخذ نتیجه از آنها از پزشک ایرانی استمداد مینماید.

لازم بتذکر است که اصولاً بزرگان و دانشمندان ایرانی در همه ادوار کوشش نموده‌اند که در پیشرفت و اعتلای علم طب سعی بلیغ از خود نشان بدهند.

تأسیس مدرسه پزشکی سائیس^۲ بوسیله داریوش بزرگ و ایجاد دانشکده گندی‌شاپور بامر شاپور اول دلیل توجه پادشاهان ایران باستان به مسائل پزشکی است. صاحب کتاب اخبارالحکما مینویسد: «اهل جندی‌شاپور از اطباء و درمیان آنان در این فن مردمانی حاذق یافت میشوند که نظیر آنها بسیار نادر است و این فن از عهد شاپور در آنجا متداول بود. علم طب بهمت پزشکان جندی‌شاپور وارد تمدن و فرهنگ اسلامی شد. اطباء اولیه ایرانی مانند خاندان بختیشوع و خاندان ماسویه در این راه زحمت کشیدند. کتب پزشکی از منابع هندی و ایرانی و یونانی بزبان عربی ترجمه و بدینگونه مبانی طب

اسلامی استوار شد^۳.

در دربار بعضی از پادشاهان ایران از جمله انوشیروان ساسانی پزشکان و فلاسفه چندی بخدمت اشتغال داشتند که برای مشاوره عموماً در مجالس شرکت داشتند. جبرائیل طبیب بزرگ (یا جبرائیل جندی‌شاپوری)، بیادق (یا ذوق) طبیب صاحب کتاب «الماکول والمشروب» و سرجیس راس‌العینی فیلسوف بزرگ و حکیم برزویه طبیب هریک عهده‌دار قسمتی از شعب علوم بودند^۴.

در هر حال اطباء ایرانی سهم بزرگی در توسعه و پیشرفت طب اسلامی دارند و اصولاً نمیتوان گفت ایندو یعنی طب ایرانی و طب اسلامی از یکدیگر مجزی میباشند. در تمام دوره‌ها پزشکان بزرگی در ایران میزیسته‌اند که نام و آثار آنان برای همیشه در تاریخ جاودانی خواهد ماند^۵ چون سخن ما در مورد توصیه‌های پزشکی یکی از طبیبان عصر صفوی به پادشاه عثمانی است بهتر است درخاتمه به اسامی و آثار چندتن از معروفترین اطباء آنعهد نیز اشاره‌ای بشود: سید زین‌الدین مرعشی شوشتری طبیب معروف زمان شاه اسماعیل اول، میرفندرسکی (وفات ۱۰۵۰ هجری قمری) طبیب و فیلسوف زمان شاه عباس اول، یوسف هروی (وفات ۹۲۴) مؤلف کتاب «بحرالجوهر فی تحقیق مصطلحات الطبیه واللاتینیه»، محمد بن علی اصفهانی (وفات ۹۵۰ هجری) صاحب کتاب تکوین‌الادویه، عمادالدین محمود (وفات ۱۰۰۰ هجری) مؤلف «المرکبات الصحیه» و فرزندش محمدباقر، محمد مومن تنکابنی که کتاب معروف خویش «تحفة المؤمنین» را به شاه سلیمان صفوی تقدیم کرد، قوام‌الدین محمود (وفات ۱۱۱۷) صاحب کتاب «المنرج فی علم‌الطب» و بالاخره صالح شیرازی که کتاب خویش «عافیة البریه فی شرح‌الذهبیه» را به شاه سلطان‌حسین صفوی تقدیم کرد^۶.

۲ - سائیس از شهرهای مصر قدیم.

۳ - مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، بکوشش دبیرسیاقی،

ص ۷۸۸

۴ - نقل از متن سخنرانی دکتر محمود نجم‌آبادی در اجلاس پنجم کنگره تاریخ و فرهنگ ایران.

۵ - برای اطلاع بیشتر از تاریخ طب در ایران ر. ک به کتب زیر:

۱ - طب اسلامی ادوارد براون ترجمه مسعود رجب‌نیا.

۲ - تاریخ طب در ایران دکتر محمود نجم‌آبادی.

۶ - برای اطلاع بیشتر ر. ک به کتاب:

Brockelmann (carl), Geschichte der arabischen literatur, supplement, leiden, 591.



شکل ۱

مسجد اکبران دتته و مهمساوتینین های آن

نوشته : احمد نبی خان (سرپرست باستان‌شناسی لاهور)

ترجمه : مسعود رجب‌نیا

مسجد جامع نام برد که به نام دابگران مسجد معروف است (شکل ۱). اصلاً این مسجد در میان بازار دابگران واقع بود که روزگاری مرکز دادوستدی پررونق به شمار می‌رفت و محل مسجد عمده شهر در آن بود. این مسجد با آجر سرخ بر بنیادی سنگی و مزین به کاشیهای رنگارنگ و کاشی موزائیک

ساختمانها از گزند روزگار در امان مانده که عبارتند از مسجدها و آرامگاههای موجود در شهر و در تپه مجاور شهر به نام مکلی. این ساختمانها با آنکه اینک عاری از زیبایی و شکوه اصلی خویش گشته‌اند هنوز بیننده را به یاد عظمت و شکوه کهن این شهر می‌اندازد. از جمله این ساختمانها باید از

تته مرکز عمده فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی سند در قرون وسطی به داشتن بعضی آثار برجسته معماری اسلامی ممتاز است. مجموعه مساجد و آرامگاهها و مدرسه‌ها و مناره‌ها و کاخهای بزرگ و زیبا نشانه‌ای است از رونق و آبادی و شکوهی که بر این شهر روزگاری سایه افکنده بود. اکنون معدودی از این

ساخته شده است. اکنون این ناحیه در انتهای جنوبی شهر است و متروک و خالی مانده است. از این مسجد که نموداری از عظمت کهنش بر جای مانده، تنها محراب و مدخلی برپا است، از دالانهای مسجد و دیگر عوامل مخصوص مسجد انری نمانده است. به روزگار رونق، این مسجد جایگاه عبادت بزرگان و برجستگان و نیز مردم عادی بوده است. از آن جمله باید از شاه جهان - از دودمان گورکانیان هند - نام برد که در زمان ولایتعهدی در تنه اقامت داشت. وی پس از تاجگذاری فرمان داد که مسجدی بزرگتر بسازند که در ۱۰۵۴-۷ هـ / ۱۶۴۴ م. به اتمام رسید و مسجد شادجهان نامیده شد. چنین می نماید که از آن زمان مسجد دایگران از اهمیت افتاده باشد.

بنیادگذار

این مسجد بدست خسروخان چرکس^۴ از بازماندگان چنگیزخان مشهور که در آغاز عمر به سند آمد و به خدمت ملاجانی نداری همچون خدمتکاری جزء درآمد، ساخته شده است. پس از چندی نامبرده به خدمت عیسی خان طرخان اول (۷۴-۹۶۲ هـ / ۱۵۵۲-۶۶ م.) به عنوان ساقی پیوست. به تدریج کارش بالا گرفت و از خاصان مولایش شد و مباشر املاک او گشت. در زمان میرزا باقی بیگ (۹۳-۹۷۴ هـ / ۱۵۶۶-۸۵ م.) وی همچنان برمسند تکیه داشت اما به روزگار میرزا باقی بیگ بازپسین فرمانروای مستقل خاندان طرخان به پایگاه رفیعی رسید و سمت وزارت یافت. در هنگام برخورد جانی بیگ با خان خانان، خسرو چرکس شایستگی خود را نمایان ساخت و کاردانی و جنگاوری او همگان را خیره ساخت. چون مذاکرات صلح با گرفت خسروخان به جانبداری از مولایش کوشید. این پایه از نکات و شایستگی سردار دربار گورکانیان هند

را بر آن داشت تا از جانی بیگ بخواهد که چرکس را به او واگذارد تا از پیرامونیان او باشد. بعدها چون اکبر حکومت بعضی از نواحی سند سفلی را به جانی بیگ وا گذاشت، خسروخان چرکس مأمور رسیدگی به امور دیوانی آن حدود شد. پس از مرگ جانی بیگ، خسروخان به نیابت سلطنت غازی بیگ که هنوز طفل بود گمارده شد.

در ۱۰۱۷ هـ / ۱۶۰۸ م. جهانگیر بر آن شد تا غازی بیگ را برای نشانیدن شورش قزلباش به قندهار گسیل دارد. در غیبت او خسروخان مأمور رسیدگی به امور سند گردید، در این دوران خسروخان اسرافهایی کرد و با نجای دودمان ترخان ناسازگاری کرد که اینان داوری پیش غازی بیگ بردند. آنگاه غازی بیگ چرکس را برکنار کرد و هندو خان را به جای او گذاشت.

این امر شاید در ۱۰۱۹ هـ / ۱۶۱۰ م روی داده باشد. اما این ترتیب چندان دوام نکرد و میرزا غازی سال بعد ناگهان درگذشت. خسرو هندو خان را از مسند فرو کشید و میرزا عبدالعلی از بازماندگان میرزا باقی را بر جای غازی بیگ نشاند و خود به اداره امور پرداخت. شدت عمل جهانگیر که عبدالعلی را از تخت خلع و احضار کرد نقشه های خسروخان را نقش بر آب ساخت. خسرو ناچار از همراهی عبدالعلی به پایه سرسبز جهانگیر شد. چون به اجمر رسیدند به زندان افتادند و خسرو در زندان درگذشت. بدین گونه سرگذشت خسرو چرکس که از پایگاهی پست به مقامی بلند رسید و در واقع قبض و بست همه امور سلطنت تا بیست سال به دست او بود پایان یافت.

مورخان زمانش و نیز مورخان پس از او خسرو را مدیری با تدبیر و با حسن سلوک و با فرهنگ دانسته اند. جوانمرد و مؤمن بود و هرگز کسانی

را که به نیازی پیش او می آمدند محروم باز نمی گرداند. در دوران دراز حکومتش می کوشید تا منتهای نیکی را به خلق روا دارد. بر طبق گفته قانع در حدود ۳۶۰ بنای عام المنفعه از مسجد و کهریز و پل و آب انبار و ایوان بنیاد کرد. از آن جمله دو بنای عظیم او یکی مسجد دایگران در تنه و دیگری ساختمان معروف به غرنی در مکی تپه هنوز گواینکه ویرانده اند برپا هستند و از حسن سلیقه و نیت سازنده داستان می زنند.

معماری بنا

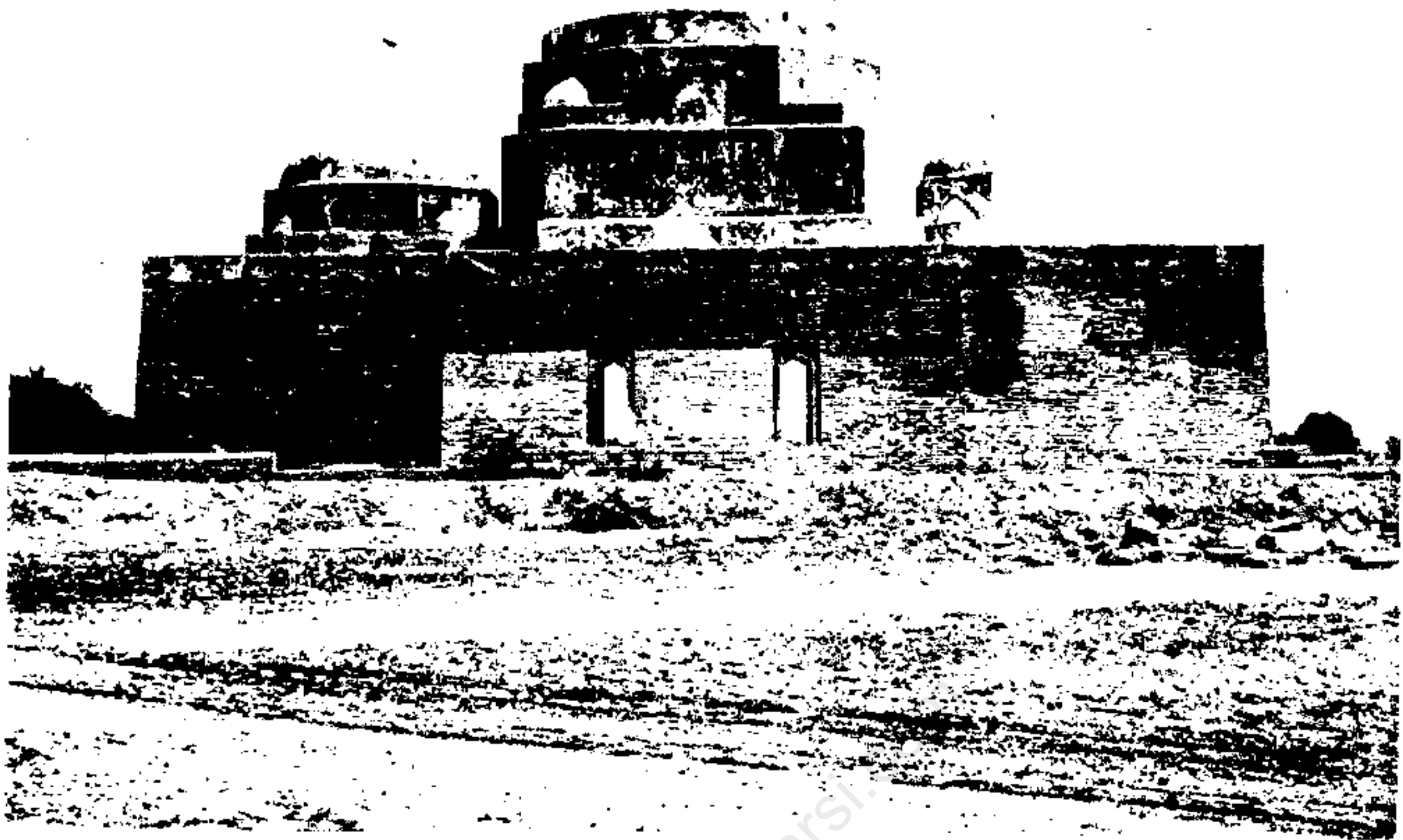
مسجد دایگردان که به هنگام رونق محل عمده تجمع مؤمنان شهر تنه بود به سال ۹۹۷ هـ / ۱۵۸۸ م. ساخته شد و واجد مختصات و مشخصات معماری و تزیینات معماری جاری در بناهای تنه و شکل تپه است. بدبختانه بیشتر عظمت این مسجد اکنون ناپدید گشته است. دروازه مدخل و دالان آن که بایستی بر عظمت بوده باشد اکنون فرو ریخته و

۱ - میرعلیشیر قانع، تحفة الکرام (چاپ حسام الدین راشدی، حیدرآباد، ۱۹۷۱).

2 - Henry Cousen, *Antiquities of Sind* (Calcutta 1929) P. 121 sqq.

۳ - منابع کتابشناسی درباره این شخص تقریباً در همه تاریخهای محلی سند مسطور است. برای شرح مختصر احوال او به شرحی که سید حسام الدین راشدی در کتاب مکی نامه میرعلیشیر قانع چاپ حیدرآباد (۱۹۶۷) ص ۱۵۹ تا ۲۳۲ نگاشته است و نیز تحفة الکرام ص ۱۷ - ۲۱۴ مراجعه شود. شرح بالا هم از این منابع نقل شده است.

۴ - میرمحمد طرخان نامه، چاپ حیدرآباد، ص ۹۵. اما قانع می نویسد که خسروخان از فرمان جهانگیر تن زد و به لاهور بدرگرفت و سپس به ایران رفت و در آنجا فوت کرد. ولی آشکار است که بازپسین روزهای عمر خود را در اجمر گذراند و در ۱۰۲۸ هـ / ۱۶۱۸ م. مرد. هزار او در محوطه خواجه معین الدین چشتی است. ر. ک. سید حسام الدین، تحفة الکرام ص ۲۱۴ باورقی ۱



شکل ۲

تپه گشته است. برجسته‌ترین تزیینات کاشی و موزائیک آن که در شبستان مسجد پرداخته شده است اینک نابود گشته است. همچنین محراب سنگی آن یکی از نمونه‌های زیبای هنر حجاری زمانه محسوب می‌شود.

حیاط مسجد که چهارگوش است به ابعاد ۶۹ پا و هفت اینچ در ۶۱ پا و شبستان آن امروزه بادیوار آجری مسدود شده و مدخلی در وسط آن به عرض ۵ پا در قسمت شرقی گذاشته شده است کف پوش حیاط آن تپه گشته و در پیرامون آن به ویژه پاره شرقی آن گیاهان هرزه روییده است (لوح ۱ - الف) ^۵.

شبستان مسجد که تا حدودی سالم مانده تنها قسمتی است که برپا است و از نظر معماری بنایی است طویل به درازای ۸۲ پا و ۱۱ اینچ شمال جنوبی

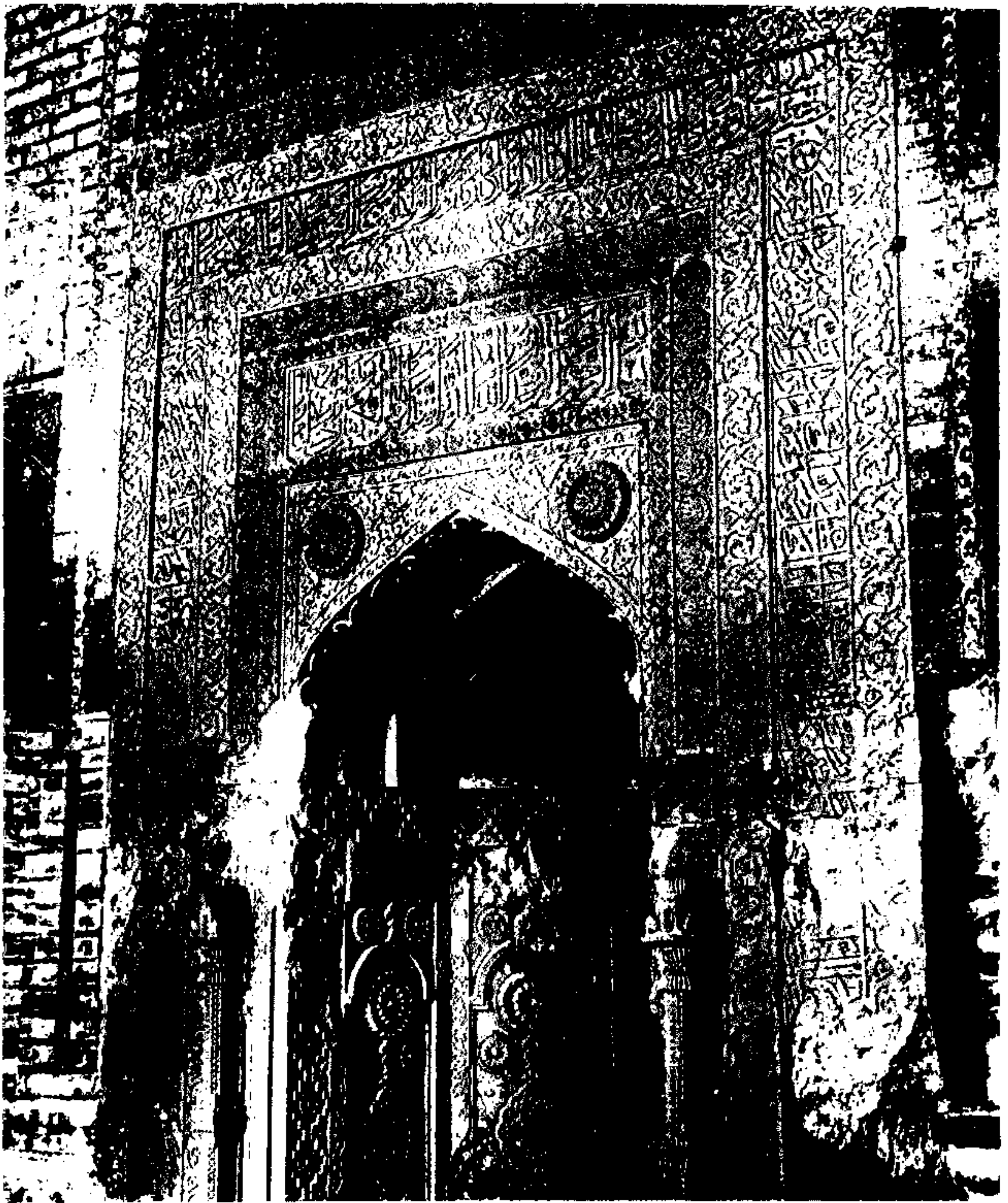
و پهنای ۳۸ پا و ۲/۱ اینچ شرقی غربی (شکل ۱). دارای سد قسمت است باطاقهای کمائی سنگین متکی برستونهای بزرگ قسمت شده و حایل کتیبه‌های سدگانه هشت پر است با انتهای مدور گنبدی (شکل ۲). فرورفتگی مدور داخلی موجب برآمدگی مطبق و مقرنس در بالای بام شده است در دیوار غربی هریک از قسمت‌های سدگانه محرابی است به شکل طاقچه مدور. طاقچه میانی بزرگتر است، درسمتهای شمالی و جنوبی هم طاقچه‌های مدور وجود دارد. شبستان سد مدخل دارد که مدخل وسطی آنها بزرگتر است. نخست این شبستان معجری کوتاه داشت که اینک از میان رفته است. دومدخل طرفینی دارای برآمدگی است. سطح خارجی آن اصلاً با سطح ضخیمی از آهک و گچ پرداخته شده و دارای نقشهای تزیینی بوده است. دوجزر،

دوسوی مدخل وسطی شبستان که محن مسجد منتهی می‌شود با کاشیهای لعابی والوان تزیین شده بود که قسمت بزرگی از این کونه تزیینات تاکنون تپه شده و فرو ریخته است (لوح ۱ - الف) در انتهای هر گوشه شبستان یک پلکان در زیر طاق قوسی قرار دارد که به بام راه دارد.

محراب

در درون شبستان، جاذب‌ترین قسمت طاقچه‌های بلند و ژرفی است که با تزیینات و آرایشهای شگفتی پرداخته شده است. این محراب عبارت است از یک قطعه سنگ مسطح شده زرد رسوبی که بر فراز آن صفحه‌ای طاقدار با تزیینات موزائیک کاشی برآورده شده

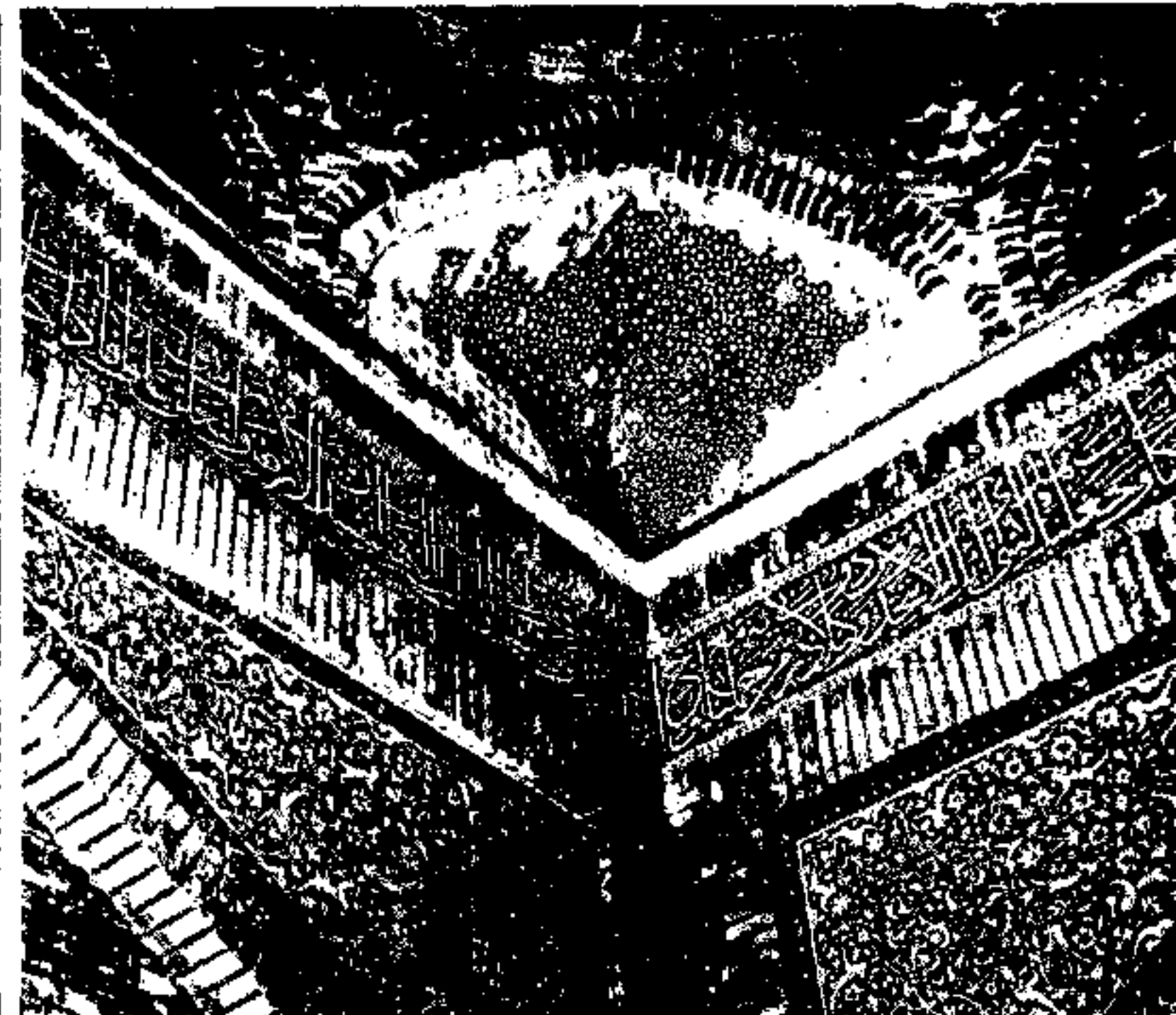
۵ - شکل ۱ ب. پشت شبستان را که اخیراً تعمیر شده است نمودار می‌سازد.



شکل ۳



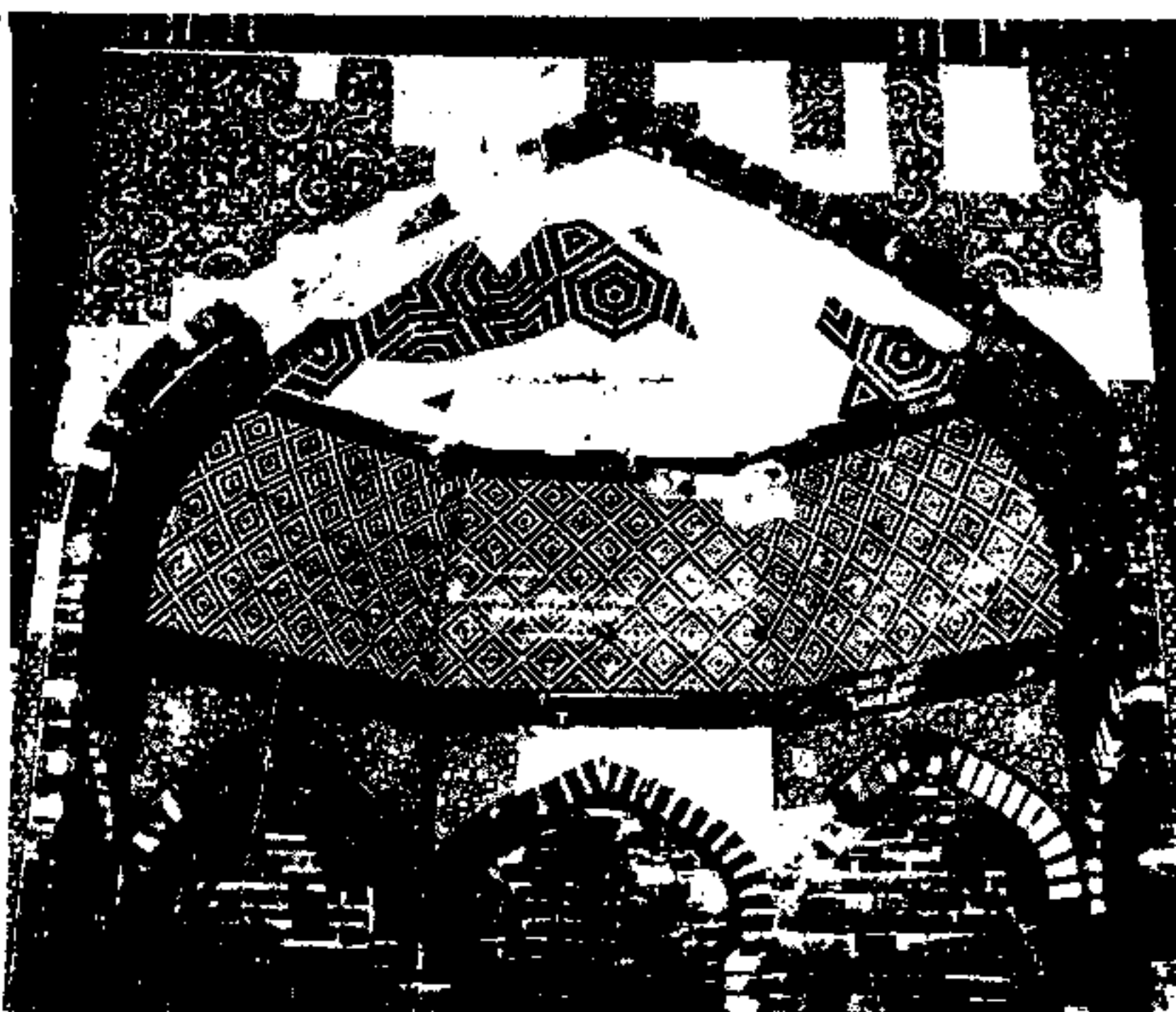
شکل ۵



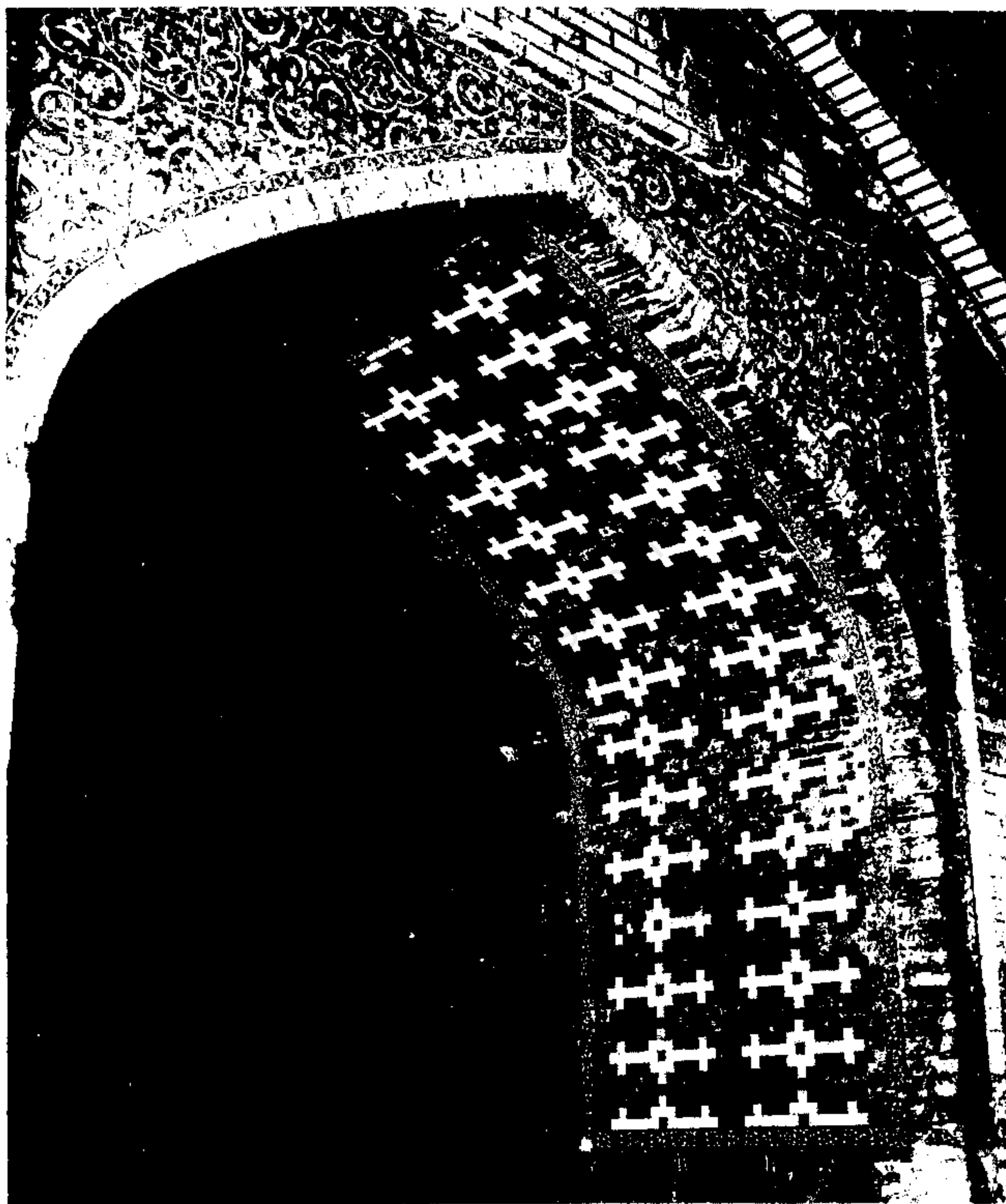
شکل ۴



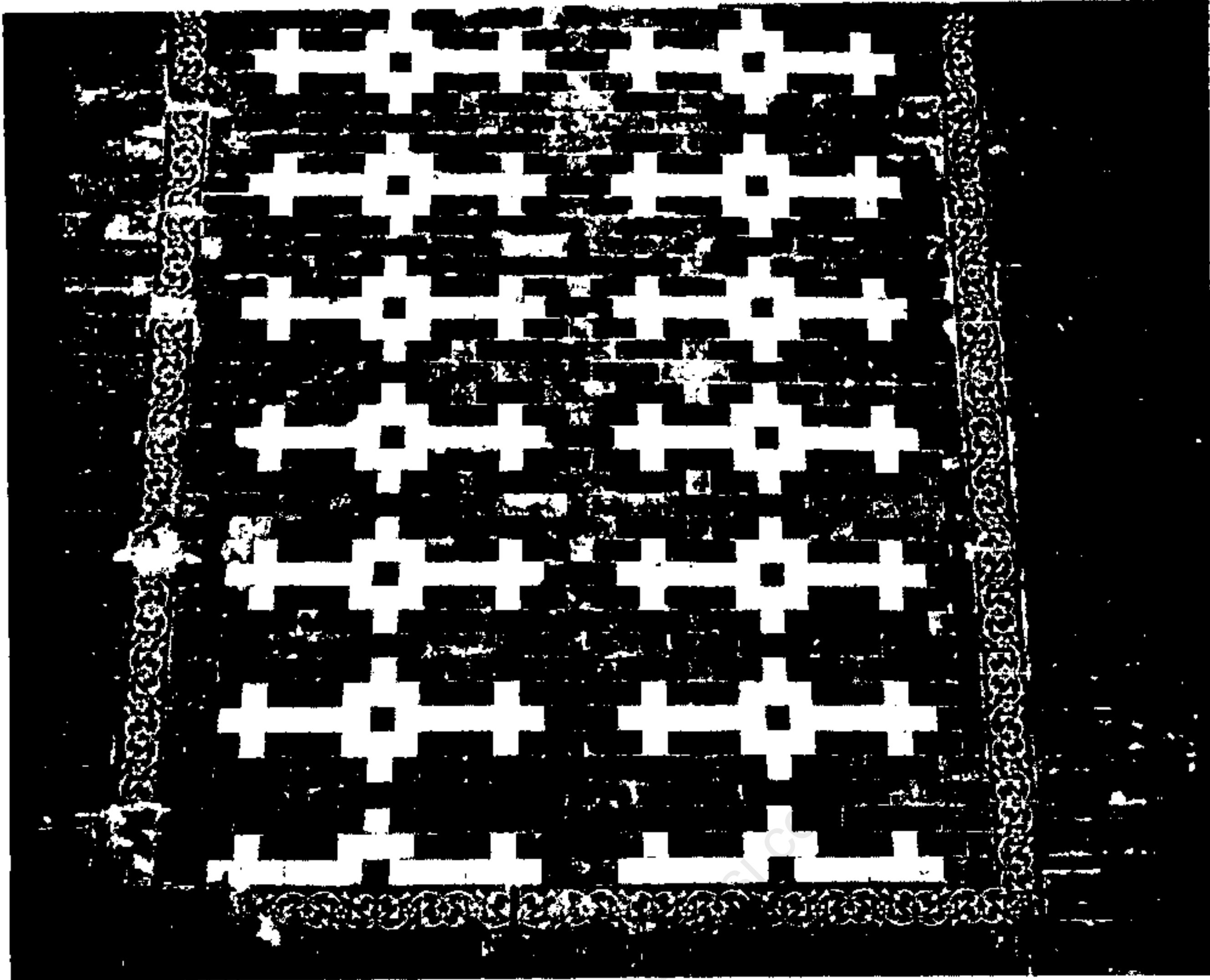
شکل ۷



شکل ۶



شکل ۸



شکل ۹

است (شکل ۳). این سنگ مسطح نور و سایه را به گونه‌ای شگفت منعکس می‌نماید. بر سطح این سنگ گلهائی کنده‌کاری شده است. در دو جای سنگ نیز آیه‌هایی از قرآن نقش شده که بر یکی از آنها تاریخ ساختمان محراب نگاشته شده است. در فرورفتگی محراب که ۳ پا و ۹ اینچ است تزیینات جالب توجهی نگاشته است از ترنجه‌ها و تاجها و سرتیرها و گلهای نیلوفر.

محرابه‌های دیگر این شبستان از نظر تزیینات دارای تکلف کمتری هستند (لوح ۴). پوشش کاشی

درون شبستان به شیوه معمول سند با کاشیهای لعابی به گونه‌های مختلف آراسته شده است (شکل ۳ - ۶). این

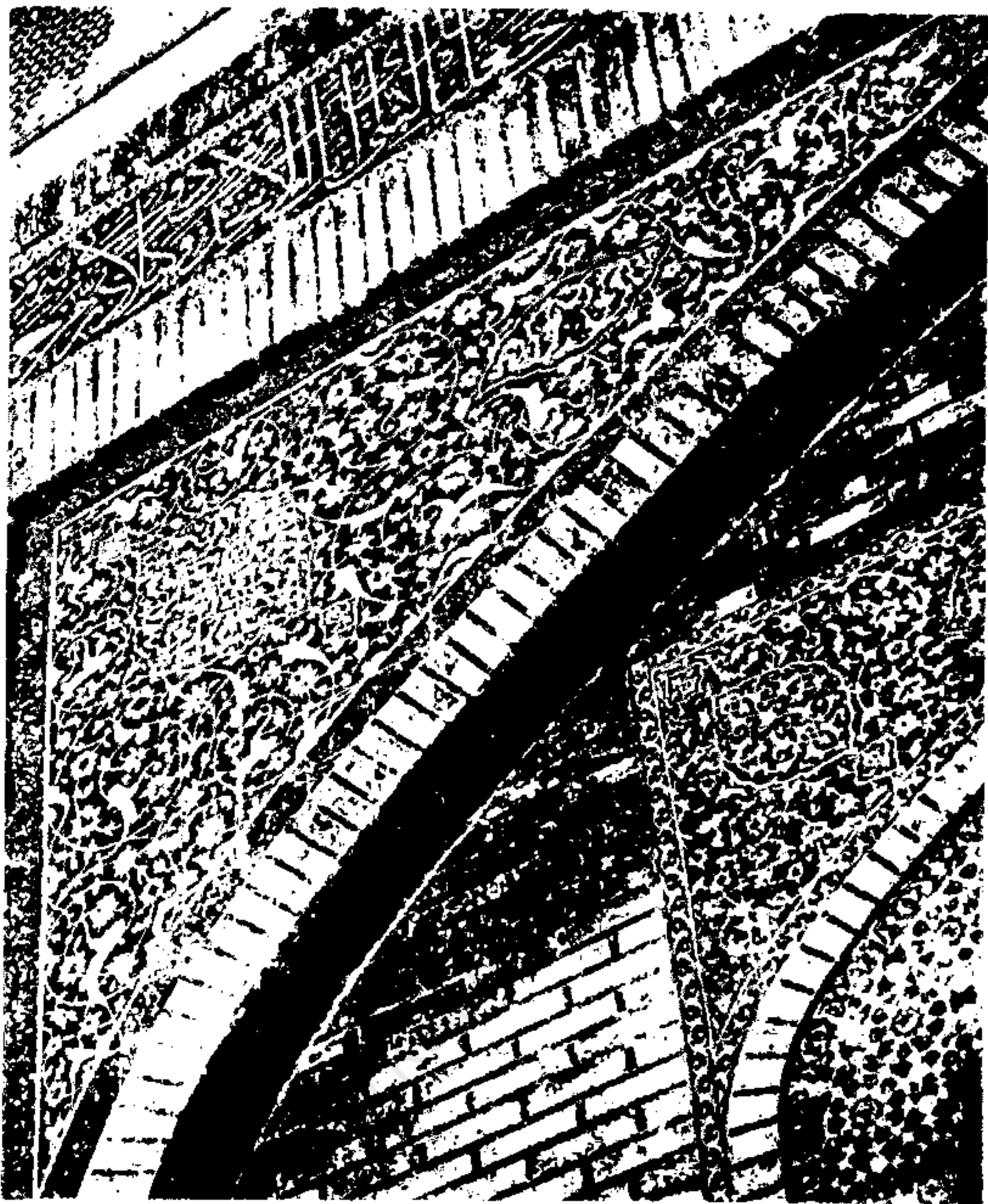
سطح رنگارنگ با به کار بستن سه فن مختلف پرداخته است:

۱ - کاشیهای مربع دارای نقش گلهاست به رنگ آبی و سفید. این کاشیها چنان تعبیه شده‌اند که با کاشیهای دیگر در ارائه نقشها سازگارند و چنان در دیوار کار گذاشته شده‌اند که بیننده کمتر می‌تواند حدود هر يك از کاشیها را در نقش دریابد. از کاشیهای که دارای نقشهای هندسی هستند از مربع ولوزی و خاج و مثلث و غیره میباشند و بیشتر رنگهای نقشها سرخ و آبی است که در کنار هم گذاشته شده است.

۳ - قطعات کوچکی از کاشیهای سفالی با نقشه خاص بریده و در کنار هم گذاشته شده‌اند تا اثری از يك نقش یا کتیبه‌ای را مجسم سازند. این گونه

آرایش را موزائیک گویند و آن را بیشتر برای پوشاندن سطح مقرنسها و نیز سطوح محراب مرکزی به کار برده‌اند.

قسمت مرکزی شبستان دارای تزیینات زیبای پرداخته از کاشیهای مربع است (شکل ۳ و ۴). نقشهای اصلی به کار رفته در اینجا عبارتند از دو ترنج کوچک و بزرگ در گوشه‌ها و در بالای طاق. بقیه سطح با نقش و نگار و گل و بته پوشیده شده است. این گونه نقش و نگارها در سراسر سطوح مختلف شبستان تکرار شده است (شکل ۴). گذشته از اینها در قسمتهای طرفین کاشیهای مزین لعابی به کار رفته است. داخل محراب و سطوح اطراف نقشهای بدیعی دارد. قسمت پایین محراب با نقشهای ولوزی و



شکل ۱۰

در عرصه تزیینات کاشیکاری این مسجد نمونه‌ای است والا و کم‌نظیر ، کاشیهای لعابی و رنگارنگ این مسجد از نخستین کوششها و نمونه‌های کاشی‌سازی در پاکستان شمرده می‌شود . بعدها این هنر تکمیل شد و در مسجد شاه جهان در قندهار و مزار امیرخان در مکه به اوج رسید . این آثار دنباله‌ای از هنر مقتبس از ایران است . با اینهمه کاشیکاریها و کاشیهای سندی مختصات و جلوه‌های خاص دارد که داستان از سبك معماری و تزیین سندی در آن نمودار است .

اهمیت فراوان است و از این جهت بدان توجه بیشتری مبذول می‌شود . از اینرو طاق بلند آن با سنگ زرد آراسته به نقشها و کتیبه‌های قرآنی مزین شده است . هنر حجاری سندی کاری بس والا و کهن بوده است که از هنر گجراتی معمول در مسجد هلال خان غازی در دولکا و مسجد جامع چامپائیر یا آرامگاه مبارک شاه در محمودآباد متأثر است . اما با اینهمه ، مشخصات هنرمندان سندی در هر دقیقه‌ای از دقایق آن جلوه‌گر است .

قسمت بالای آن با نقشهای شش‌گوش شبیه‌لانه زنبور پر داخته شده است (شکل ۶) نتیجه

توصیف معماری و تزیینات معماری مسجد دایگران که کهنترین مسجد موجود در قندهار است نمودار جنبه‌های مختلف پیشرفت مسجدسازی در سند است . با آنکه ساختمان آن تباه گشته و تزیینات آن فرو ریخته باز هم نمونه زیبایی است از شیوه معماری و تزیین در سند . از همه جالب توجه‌تر محراب مرکزی شبستان است . محراب در همه مسجدها دارای

زندگی نامه کارنامه دلی طالب آملی شاعر هنرمندی که شایسته این فراموشی نیست

(۳)

دکتر فرامرز گودرزی

مسافرت به هند و اقامت در شهرهای مختلف آن (۱۰۱۶ - ۱۰۲۸ هجری قمری)

طالب در حدود سال ۱۰۱۶ هجری قمری از مرو رهسپار هند گردید، عده‌ای از جمله صاحب تذکره میخانه و نویسنده لطائف‌الخیال نوشته‌اند که طالب از مرو یکسره به قندهار رفت و در نزد میرزاغازی ترخان حاکم آن شهر اقامت گزید، با توجه به آنکه تاریخ پیوستن طالب به میرزاغازی در حدود سال ۱۰۲۰ هجری قمری است به غلط بودن نظریه فوق پی می‌بریم، درحقیقت طالب از سال ۱۰۱۶ تا ۱۰۲۰ هجری قمری یعنی در حدود چهار سال در شهرهای هند سرگردان بود و در جستجوی کسی که بتواند با بر خورداری از حمایت او بزرنگی خویش بپردازد باین شهر و آن شهر میرفت. درین مدت طالب از شهرهای سرهند، ملتان، لاهور، آگره و دهلی و شهرهای کوچک دیگر که در فواصل آنها قرار گرفته دیدن کرد و در هر یک چند ماهی اقامت نمود و با بزرگان و مخصوصاً ادبا و شعرای مقیم شهرهای نامبرده ملاقاتهایی داشت از جمله در لاهور به خدمت پیشوایان فرقه قادریه یعنی شاه شمس‌الدین قادری لاهوری و شاه ابوالمعالی لاهوری رسید. طالب قصیده‌ای در توصیف لاهور و ستایش یکی از پیشوایان متصوفه آن شهر - به احتمال قوی شاه ابوالمعالی لاهوری - سروده است، ابیات زیر منتخبی از آن قصیده می‌باشد:

خوشا لاهور و فیض آب لاهور	به طاعت میل شیخ و شاب لاهور
نیایی ز اهل هندستان گروهی	بدل تردیکی ارباب لاهور
همه آلات لهو آلات دهلی	همه اسباب عیش اسباب لاهور
بود لاهور شهری جمله آرام	نیایی مضطرب سیماب لاهور
به آسایش گرت میل است طالب	بروی بستر سنجاب لاهور
میان بگشا و خوش واکش که در هند	فراغت نیست جز در خواب لاهور
کنم ز آنرو مریدانه شب و روز	کرامتها بیسان در باب لاهور
که پیر و دستگیر و مرشد من	یکی قطب است از اقطاب لاهور

خدایا زنده جاوید دارش

به آب خضر یعنی آب لاهور

درین سالها زندگی طالب بناکامی می‌گذشت، شعر و شاعری و هنر او نتوانسته بود نظر بزرگان هند را بخود جلب کند و اگر امیری یا بزرگی طالب را بتز خود میخواند آنطور که

میل طالب و درشان او بود از وی استقبال نمیشد و از این بابت ناله‌ها داشت :
 طوطی نخورد خون دل اما چه توان کرد
 در هند ز بخت بد ما قحط شکر بود

سخن را قیمتی گر نیست سهل است گهر در عهد ما ارزان فتاده ست
 و با : دزهند شد وارونه کار از واژگون بختی مرا

چون طالب با گذشت مدتی در حدود چهار سال از تلاشهای خود در شهرهای بزرگ هند
 نتیجه‌ای نگرفت و از طرفی آوازه هنر دوستی و سخن‌پروری میرزاغازی ترخان حکمران سند
 و قندهار را شنید قصیده‌ای در ستایش او سرود و به قندهار فرستاد :

چو گل تکیه بر بستر خار دارم	نگاهی ز حسرت گرانبار دارم
همه شب ز کیفیت باده غم	سرمست و مژگان هشیار دارم
ندارم جوی راحت و گیر بکاوی	غم و درد خروار خروار دارم
یکی عود کج زخمه بد سرودم	که از رشته ناله‌ها تار دارم
یکی بلبل بی پرو و بال شوقم	که محرومی از طوف گلزار دارم
درین وحشت آباد نی روی ماندن	نه سامان یک گام رفتار دارم
ندانم چرا یارب اینسان خرابم	چو لطف خداوند معمار دارم
صف آرای تیغ و قلم خان غازی	که لب در ثنائش گهربار دارم
بلند آفتابی که دور از رکابش	برخ کوکب اشک سیار دارم
جدا ز آستانش ز اشک دمام	سر آستین رشک گلزار دارم

میرزاغازی پسر میرزاجانی ترخان بود ، میرزاجانی حکمرانی سند را در دوره اکبر شاه
 به عهده داشت و پس از مرگ او در سال ۱۰۰۸ هجری قمری میرزاغازی که دوازده ساله بود جانشین
 پدر شد . وی در سال ۱۰۲۰ به فرمان جهانگیر شاه قندهار را بیزیمیه حکومت خود کرد و آن
 شهر را مقرر فرمانروائی خود قرار داد ، در همین شهر بود که طالب بدربار او پیوست .
 میرزاغازی شاعری توانا و هنرمندی شایسته بود در نواختن آلات موسیقی و آوازخوانی
 استادی کامل داشت . میرزا عبدالرزاق خوافی صاحب «مأثر الامرا» درباره او نوشته «در نغمه-
 پردازی و طنبورنوازی بی نظیر بود و همه سازها را خوب مینواخت» . صاحب «میخانه» نیز عقیده
 دارد که «در نغمه ساختن و طنبور نواختن خیلی کار ساخته» .

مرشد بروجردی مداح دربار او رباعی زیبایی زیر را در ستایش و مهارت وی در موسیقی
 و آواز سروده است :

دل میسوزد ترنم پر شورت	جان میبخشد نوای نیشابورت
درسیم کشی عمر به سر برده شهاب	تاری نکشیده درخور طنبورت

بارگاه میرزاغازی همیشه مجمع واقعی ادبی و هنری بود . در قندهار عده زیادی از شعرا
 و ادبا و هنرمندان ایرانی از جمله مرشد بروجردی ، محوی اردبیلی ، سروری یزدی ، ملاسد
 قحطخوان ، میرالهی اسدآبادی ، میر نعمت‌الله وحلی ، شمسای زرین قلم ، میر عبدالباقی قحطخوان ،
 بزمی کوز و چند تن دیگر دربارگاه او به سر می‌پردند ، تخلص میرزاغازی در شعر «وقاری»
 بود دیوانی از او باقی مانده که در حدود پنج هزار بیت شعر دارد . ساقی‌نامه‌ای نیز سروده است .
 ابیات زیر حاصل طبع شاعرانه اوست :

برمن دوجهان بی رخ تو حلقه میبست	جانی که ندارم ز فراغت بدو نیبست
---------------------------------	---------------------------------

کجاست یکدوسه همدم که همچو موسیقار	نشسته پهلوی هم بر کشیم آوازی
-----------------------------------	------------------------------

با محرمان زلف توام سینه صاف نیست	تا قتل هم‌هم چه نسیم و چه شانه را
----------------------------------	-----------------------------------

گریه‌ام گریه‌سبب خنده او شد چه عجب
ابر چون گریه نماید رخ گلشن خندد

در عهد تو ما را همه با غیر خطابت
شاخ مژه‌ام سبز شد و غنچه خون کرد
سر پنجه مژگان و گریبان عتابست
اینها همه از تربیت چشم پر آبست

ابیات زیر از مقدمه ساقی‌نامه او گلچین شده است :

بیاغ از فتد عکسی از روی یار
وگر برفلك چهره تابان کند
وگر سوی آتش بتازد سمند
رسد بوی او گر بباد بهار
بآب از بشوید دوزلف سیاه
وگر سوی میخانه تازان شود
اگر یاد آن می رسد در خمیر
که آئینه آسا همی زان نبید
شود نوک هر خار مشک تثار
خور از شرم او دیده پنهان کند
دگر شعله ز آتش نگردد بلند
همه کوه و صحرا شود مشکبار
بتأثیر سنبل شود هر گیاه
می از چادر شیشه عریان شود
شود چهره دل بدانشان منیر
درو چهره جان توانند دید

اگر هوشمندی و پاکیزه رای
فلك پیرزالی است بی آبروی
ازو گر تمنا کنی مردمی
امید نکوئی ازو داشتن
به سوی خرابات گامی بزن
جگر تشنگان را صلائی بده
می است آنکه آباد سازد ترا
به میخانه شو زین سپنجی سرای
ازو آب و رنگ جوانی مجوی
زند سنگ بر شیشه خرمی
بود تخم در رهگذر کاشتن
زدست سبو چند جامی بزن
بیک جرعه می صفائی بده
زدام غم آزاد سازد ترا

ابیات زیبای زیر نیز از اوست :

تا مرا غنچه غم از دل دیوانه دمد
به شستان الم در نظر میخواران
سنبلت را گل آشفتنگی از شانه دمد
باد صبحیست که از مشرق پیمانه دمد

میرزاغازی پس از مطالعه اشعار طالب و آشنائی با شرح احوال او سخت مایل به هم صحبتی
وی شد و شخصاً دعوتنامه‌ای برای او فرستاد . طالب در آگره در فصل پاران موسمی هند (پرشکال)
نامه میرزاغازی را دریافت کرد و بلافاصله بدون توجه به اشکالات مسافرت درین فصل عازم
قندهار شد . وی شرح این مسافرت عشقت‌باز را در طی قصیده‌ای به عرض میرزاغازی رسانید
این قصیده در حدود صد و دوازده بیت شعر دارد و در آن شاعر دوبار تجدید مطلع نموده است .

زهی زلف تو ناموس کفر ارزانی
نهانی از نظرم گرچه همچو نور بصر
به جستجوی تو کردیم پای دیده فگار
ترحمی که دلی دارم از شکنجه هجر
خمیر مایه زلف تو و دماغ مرا
پر فرشته شکستم بیاد دامن آه
بلند از نگهت صیت نامسلمانی
درون چشم منت جلوه‌هاست پنهانی
من و خضر دو پریشان روی بیابانی
ز آستین تو چینش فرون به پیشانی
قضا سرشته ز آب و گل پریشانی
سحر که مست شدم از می خداخوانی

دلم ز مطلع اول به مدعا نشکفت

شکفته سازمش اینک به مطلع ثانی

مباش مانع چشم از نگاه پنهانی
بکن بقاعده ناز آنچه میدانی

سرم فدای تو دست از جفا مکش که مرا
جفا خوشست چه قلبی بود چه مصلحتی
ز غم به نسبت عشق تو لذت نیست مرا
دو مطلعم چو دو خورشید سر زدا ز لب نطق

به مطلع سومش میکنم حدیث درست
که دل نیافت گشایش ز اول و ثانی

چو رو به کعبه وصلت کنم قدم رانی
تو دیده پوشی و با صد حجاب در شب تار
ز کلك طبع تو ریزد به پرنیان خیال
گل همیشه بهارست دولتت که سپهر
مجال دم زدنم نیست ورنه میگفتم
گل قبول تو گریابم از بهار سخن
کلاه گوشه به استادی خرد شکم
زهی شکفته بهاری که جلوه تو کشید
ز شمع روی تو بر هر چمن که عکس افتاد
ز رشک بلبل شیرین نوای گفتارت
به شاخسار سخن طوطیان هند کنند

سپس در وصف شمشیر ممدوح چند بیت می گوید :

چو راز عشق تمام آرزوی عریانی
چو شرم حسن نهان زیر پرده لیک به طبع
آنگاه به توصیف اسب او می پردازد :

تبارك الله از آن اشهب ستاره خرام
یکی رمیده غزالست همچو نرگس یار
به پیچ و تاب در افتد ز رشك ، سنبل حور
هوا بر عشه در آید گرش بر انگیزی

و آنگاه سختی هائی را که در ضمن سفر باو رو نموده شرح میدهد :

مشقت سفر و رنج راه و شدت وی
درین سفر که نصیبم مباد دیگر بار
تمام راه بدستور بختیان سحاب
ز « آگره » تا به خیابان گلشن « لاهور »
چو بخت یافت به « ملتان » سلامتم از رشك
ز مگک ملتان نزدیک شد بدانکه مرا
کنونکه آمده ام از تو چشم آنم هست

نکته ای که باید در اینجا بآن اشاره شود آنستکه اگر چه مطالب در این دوره از زندگی دچار
پیشانی و سرگشتگی شده و از سفر به هند پشیمان بود ولی زندگی خصوصی او بطور دلخواه پیش
میرفت و در این باره ضمن قصیده ای که در ستایش میرزاغازی سروده می گوید :

عنان تاب شوق تو شد ورنه کی دل
بلغزیده بود آنچنان پای خاطر
که گر شوق این کعبه غالب نگشتی
نگاران لاهور و خوبان دهلی
گره بسته بودند هر يك به نوعی
فشاندی یکی در بغل یاسمین

ز دی فال رجعت ز هندوستانم
در آب و گل مهر هندی بتانم
گذشتی ز دل یاد نقل مکانم
بدل کرده بودند پیوند جانم
سر رشته جان بموی میانم
نهادی یکی در دهان برگ پانم

ز کشمیر بان و ز اجمیر بانم
که بندند از غمزه دست و زبانم

چه گلها که بشکفت بر باغ خاطر
غزالان ملتان به نیرنگ بازی

با توجه باینکه طالب در بنوقت بیست و شش ساله بوده و خوی خوش و روی زیبای او که مورد تأیید همه معاصرانش می باشد اگر از اغراق شاعرانه که در سروده فوق بکار برده بگذریم می توان گفت طالب در سالهای اولیه ورود به هند اگرچه در شعر و شاعری موفقیتی نداشته و با شکست و جرمان روبرو بوده ولی زندگی روزمره خود را بطور دلخواه میگذرانیده و ازین بابت کم و کسری نداشته است و چه بسا که با استفاده از جوانی و زیبایی و خوش خلقی خویش قهرمان ماجراهای عاشقانه ای نیز بوده است.

طالب در حدود یکسال یعنی از سال ۱۰۲۰ هجری قمری تا ۱۰۲۱ هجری قمری که سال مرگ میرزا غازی است در دربار وی اقامت داشت و مورد توجه خاص او بود. طالب در ستایش میرزا غازی داد سخن داده و از جان و دل در بزرگداشت او می کوشید:

بستیم عهد با گل بستن تازم ای گشتیم عندلیب گلستان تازم ای
از میرزای غازی و طالب زمانه یافت مندوح تازم ای و ثناخوان تازم ای
و حتی کار را از مدیحه سرائی به عاشقی می گشاند:

تکلف نیست معشوق منست او نیست مندوحم

از آن این شعر عشق آمیز در مدحش سر آیدم

اگر چه دوره اقامت طالب در قندهار و مجالست او با میرزا غازی چند ماهی بیش نبود ولی این دوره چند ماهه از درخشانترین ادوار زندگی شاعرانه اوست توجه مخصوص میرزا غازی به طالب و شعر فهمی او شاعر جوان ما را بر آن داشت که شب و روز در تکاپوی خلق آثار شاعرانه نگر و زیبا باشد. چندین قصیده بلند و تعدادی غزل و رباعی و ترکیب بند محصول این چند ماهه زندگی اوست. چند بیت زیر از قصیده ای است که به مناسبت عید قربان سروده است:

چو صبح عید قربان حله کافور سان پوشد

زمین از خون قربانی شفق گون پر نیان پوشد

غزال از چین به مژگان ادب تا قندهار آید

که در صحن حریمش کسوت قربانیان پوشد

ز تیغش ز آنسوی دیوار گلشن فی المثل عکسی

اگر بر یاسمین افتد لباس ارغوان پوشد

این ابیات از قصیده ای دیگر در تهنیت عید و ستایش میرزا غازی انتخاب شده است:

عنان چو باد صبا گرم ساخت در تگ و تاز

چنانکه گوش گرفت آسمان از آن آواز

بدان مثال که ختم است بر نبی اعجاز

بگوشه نظر التفاوت خود بنواز

بخوشدلی و تن آسانی و به نعمت و ناز

به صحن عید که این شهباز چو گان باز

زمین به ناله در آمد ز نعل شبدیزش

تکلفی نبود جود ختم بر کف اوست

الهی از سر لطف این بزرگ دوران را

هزار عید چنین را بر او مبارک دار

ابیات زیر از قصیده ای در توصیف تابستان و مدح میرزا غازی گلچین شده که در حدود صد بیت شعر دارد:

که قطره بر لب جو میکند نیابت خال
که مشک بارد گر خون شود بناف غزال
به غایتی شده اجسام منبسط سیال
همی به موج در آید ز غوطه تمثال
مگر میانه خواب و خیال گیرد فال

چنان بخار زمین تیره ساخت آب زلال
اگر نسیم به خاک ختن وزد شاید
به عهد جلوه تأثیر آفتاب تموز
که آب آینه با انجماد ذاتی خویش
درین هوا بمثل نکته ریز لوح نگار

چرا که بر سر هر نیت از عرق بیم است
ز قحط باد صبا بلبلان بطرف چمن
ز بس حرارت و لب تشنگی و بی آبی
عذار گل به چمن زرد گشته همچو زریز
تهی ز آب همه سبزه ها چو سبزه خط
زبان سوسن از تشنگی فتاده برون
تبسم گل اقبال میرزا غازی
گل مخیله را عنبرین ازوست شمیم
با بروی ملایک قسم که چشم وجود
همیشه تا بود آرایش صحیفه دهر
شبت خجسته لقا باد و روز خوش منظر

که نقش قرعه شود مخو در کف رمال
نقاب غنچه گشایند از تحرك بال
به شاهدان چمن خون ابر گشته حلال
لب گهر به صدف خشك مانده همچو سفال
بری ز نشو همه دانه ها چو دانه خال
چو نوك خنجر شهزاده غدیم مثال
کرو بهارستان نیست روضه اجلال
زبان ناطقه را شکرین ازوست مقال
ندیده چون تو گلی در حدیقه اقبال
محامد شب و روز و مناقب مه و سال
مهرت مبارک رو باد و سال همچون فال

ابیات زیر از قصیده ای است عاشقانه که در مدح میرزا غازی سروده شده است :

برون از مجلس او گر چراغ بزم خورشیدم
فغان کر چهره یاسم گلی نشکفت بر مرگان
یکی خوی قطره بودم پردگی در حجله خجست
فروغ چهره خورشید دولت میرزا غازی
گل آگین شد نگاهم تا بروی او نظر کردم
حلالم باد لذات وصالش زانکه مدت ها
ز رویش صفحهای بگشودم و صد لاله بشکفتم
تکلف نیست معشوق منست او نیست ممدوحم

خس و خار از پر پروانه سازید و بسوزیدم
فرامشخانه دل شد شکنج زلف امیدم
بحمد الله که از طرف جبین دل تراویدم
که ماه نکته سنجی را بروی مدح او دیدم
سمن بو شد عذارم تا بیایش چهره مالیدم
بجان با شاهد شمع خیالش مهر ورزیدم
ز قدش جلوه ای بر بودم و صد شعله باریدم
از آن این شعر عشق آمیز در مدحش سرانیدم

ابیات زیر از قصیده ای دیگری است که در حدود هفتاد بیت شعر دارد :

آبی که بی تو زین مژه تر فرو چکد
زین قطره های گرم که شبهای هجر یار
تا بامداد حشر ز بالین و بستر
در چین طره تو ز دل های بیدلان
از کاو کاونیش فغانم به صحن باغ
خوش در ترشح آمده خون دلم مباد
یعنی امیر غازی ترخان که آب فتح
از گرمی سخای تو چندان شگفت نیست
طالب ثنا بدل بدعا کن ز امتحان
تا از دهان شیشه طالع شراب کام
در جام دولت تو چکد جرعه مراد

چون برگ گل به کسوت آذر فرو چکد
در هایبایم از مژه تر فرو چکد
گر بقتلند خون سمندر فرو چکد
چون مشک تازه خون معطر فرو چکد
دل خون شود ز دست صنوبر فرو چکد
رشحی از آن بدامن داور فرو چکد
چون شبنم ز سبزه خنجر فرو چکد
گر سکه چون عرق زرخ زر فرو چکد
شاید که آن رقم نمکین تر فرو چکد
امید را به دیده ساغر فرو چکد
وانگه ز دست ساقی کوثر فرو چکد

چند بیت زیر از قصیده دیگری در مدح میرزا غازی انتخاب شده است . طالب درین قصیده با ردیف گریستن که نمایش دهنده رنج و اندوه است به مدح ممدوح که لازمه آن خوشی و شادمانی است ، پرداخته و به خوبی از عهده برآمده است :

شرطست بی تو در دلها شبها گریستن
کارم گریستن بود اندر فراق دوست
چون شعرگوی گریه نباشم که هیچ یار
عیش و غم زمانه دو روزست هوش دار

کردن بیان شوق و در اثنا گریستن
وانگه بدیده همه اعضا گریستن
آبی نزد بر آتشم الا گریستن
امروز خنده کردن و فردا گریستن

در پرده اشك ریز که چشم من و سحاب
گر هفت گریه را اثری در وصال دوست
با من حدیث گریه یعقوب می کنند
منون سوز و گریه خویشم که شمع را
شمشادم از کنار هماند گلم ز جیب
نقشی ز گریه بر ورق هیچ دیده نیست
نی نی ز خنده روئی دوران به عهد یار
شمع زمانه غازی کز رشک رای اوست
با نوشند لعل تو جز دیده سحاب
از بس تبسم گل شادی به عهد تو
از رشک نامه تو دیران خصم را

رسوای عالمند ز رسوا گریستن
اینک هزار سال مهیا گریستن
یاران نکرده اند تماشا گریستن
انسب بود گداختن اولی گریستن
بر یاد آن قد و رخ زیبا گریستن
رسم قدیم گشته همانا گریستن
زحمت نمی دهد مژده ای را گریستن
دایم نصیب دیدم اغدا گریستن
يك دیده آشنا نبود با گریستن
لفظی است بی نصیب ز معنا گریستن
املا گریستن بود انشا گریستن

ابیات زیر از قصیده ای است که در آن شاعر پس از مقدمه ای در ستایش خود به مدح میرزا غازی پرداخته و چنین می گوید :

گو بکش برقع کمالش تابگویم با عقول
از نشاط انگیزی دور شباش دور نیست
سر که زاهد شراب عاشقان گردد اگر
مردم چشم هوس در اشك شوق مجلیش
و ده چه محفل گلشنی کرشم حسن خویش ساخت
ساقی انگشتر بکف همچون سلیمان از قدح
ساز در آغوش هر سو عطر بان زهره سوز
شاهدان نغمه شانرا نیش مژگان اثر
بر حواشی شاهدان در جلوه هم دوش حجاب
اوبدست لب گه از سرین این سنبل ربای

کانظروا یا ایها الجهال فی علم الیقین
گر بدوران ناله طنبوریم نبود حزین
بنگرد در وی بطرف چشم مستی آفرین
غوطه حسرت زند همچون نگاهی واپسین
یاسمین چهره فردوس را شبنم نشین
می نگین و موج بروی صورت نقش نگین
نشر مضراب هر يك با زگ جانی قرین
راست چون تیر نگاه شوخ چشمان دلنشین
حجله چون موج نفس چین تراکت پر جبین
گه بدستان نیاز از نرگس آن فتنه چین

سپس بوصف اسب ممدوح می پردازد :

لوحش الله زان سحر تن باره شب و پای
کز بیاض آئینه صبحش درخشد بر جبین
همچو عاشق کاورد معشوق خویش اندر کنار
با دو دست تنگ تنگش در بغل بگرفته زین
چون هلال نعل نور افشان کند گردد مگر
سطح میدان هوا نقش سم او را نگین
ورنه خود زانجا که استیلای شوخیهای اوست
نی فلك بتواندش زد بوسه بر سم ، نی زمین
تا بود از توسن و زین در جهان گفت و شنود
توسن اقبال بانداش جاودان در زیر زین

در دیوان طالب دوترکیب بند در مدح میرزا غازی موجود است . ترکیب بند زیر در نه بند سروده شده که بند اول و چهارم آنرا برای نمونه انتخاب کرده ایم :

هوا ز حسن شفق رنگ آفتاب شکست
بطرف روی سمن زلف نیم تاب شکست
کنونکه پردگی غنچه را حجاب شکست

بیا که شاهد گل گوشه نقاب شکست
دراز دستی باد حببا ز سنبل تر
زبان مرغ چمن شوخ شد به عرض نیاز

درین بهار من و عشق لاله رخساری
 بیتی که نرگش مستش بگاه مخموری
 مهی که برفلك از باد دامن حسنش
 گلی که ذوق تماشای گلشن رویش
 که آب و رنگش بازار لعل ناب شکست
 پیاله بر سر کیفیت شراب شکست
 دل ملائکه چون شیشه گلاب شکست
 بهار طی شده را پای در رکاب شکست

چمن ز نخل قدش دستگاه سایه گرفت
 صبا ز سنبل زلفش عبیر مایه گرفت

چو گنج ریز شود دست گوهر افشانش
 نمی گرش ز سخا آستین بیاساید
 به عقد زلف بتان نسبتی است گوهر را
 کفش بزوایه آستین ولی صفتی است
 هزار خرمن لعل و گهر بیاد دهد
 بر آستین کرم دستش ابر فیاضی است
 معاملان فلك در کساد بازاری
 به نرغ سر مه فروشد گرد میدانش

به پیش دستش کر هفت بحر دارد عار
 چه فلس ماهیکان وجه شوشه زر عیار

ابیات زیر از ترکیب بند دیگری که در ۱۲ بند و ۱۲۰ بیت شعر سروده شد انتخاب گردیده است :

بازم ز خون دل مژه مرجان فروش گشت
 ذوق ترانه بین که چو من برفغان زدم
 ممنونم از کرشمه توفیق کامشیم
 وز آب دیده هر سرمه لعل پوش گشت
 مرغ چمن که جمله زبان بود گوش گشت
 در صحبت وصال تو محسود دوش گشت

این شکر چون کنم که شب دوش تا سحر
 بودم به شاهدان غمت دست در کمر

دوشم فلك بکام و کواکب بنام بود
 بی منت کرشمه ساقی و باغبان
 اقسام عیش بود به فتوی دل حلال
 وز خود رمیده توسن ایام رام بود
 گل دسته بسته بر کف و می جام جام بود
 جز خواب خوش که بر مژه دوشم حرام بود

یارب ز شمع لطف بر افروز کوکبم
 یعنی بر غم بخت مثنی کن آن شبم

می خور که روزه رخت به ملک عدم کشید
 شکرانه ده که خیل غم از خانه کوچ کرد
 اینک پیاله ده که گل خوشدلی شکفت
 گر نیست باورت بنگر در هلال عید
 وینک سپاه عیش باقلیم دل رسید
 و اکنون قدح طلب که نسیم طرب وزید

روی نظر بتاب سوی بخت سرخ خویش
 فیروزه بهر دیدن مه بر مدار پیش

طالب در ابتدای ورود خود به قندهار با مشکلاتی روبرو شد که علت آن رشک و حسادت شعرای مقیم آن شهر مخصوصاً مرشد بروجردی و ملا اسد قصه خوان بود. مرشد بروجردی مهر دار میرزاغازی بود و سمت ملک الشعرائی دربار او را نیز به عهده داشت. ایندو برای حفظ مقام خود از تردید شدن شعرای تازه وارد به میرزاغازی جلوگیری میکردند چنانکه قبل از طالب با حکیم غفور لاهیجی بحدی بدرفتاری نمودند که او به حالت قهر از قندهار خارج شد و استمالت میرزاغازی از وی که به خط خویش یوزش نامه ای برای او فرستاده و ویرا مجدداً بدربار خویش خواند، هم نتوانست حکیم غفور را که دل آزرده بود وادار به مراجعت کند. حکیم در جواب میرزا فقط رباعی زیر را سرود و به قندهار فرستاد :

آن جیفه که در دست دو کرکس باشد حیفت که لوٹ دامن کسی باشد
خر را طلب شاخ زیادت طلبی است با یک سرخر دو گوش خر بی باشد

که منظور از سرخر «میرزاغازی» و دو گوش خر ملاسد قعه خوان و مرشد بروجردی می باشد. ولی طالب در این مورد با شکیبائی در مقابل طعن حسودان و اخلاق خوش و روش پسندیده اش بتدریج جای خود را در دلها باز کرد و کسانی که از وی در ابتدا بدگوئی میکردند و او را دشمن می پنداشتند بعدها از دوستان اوان پروپا قرص او شدند :
طالب در این مورد در طی قصیده ای که چند بیت آن قبلاً ذکر شد خطاب به میرزاغازی می گوید :

کمینه مدح سرای توام روان بود که خاک قدح فشاند بر سرم جها
دزیغ کاش هجاگوی من کسی بودی که چاکران مرا شاستی نظیر و همال
چه باعث است مرا این فتنه را نمیدانم که عالمی به من افکنده اند طرح جدال
مرا خلاف و تراعی به کس نه ، حیرانم که مردمم زچه افتاده اند در دنبال
بحال خویش یکی مرد قانعم بکفاف بکس نه مبحث جاهی مرا نه دعوی مال
ولی بود ز توام چشم آنکه نپسندی سر به عرش رسانیده مرا پامال

چون صحبت از مرشد بروجردی و ملاسد قعه خوان و حکیم فغفور لاهیجی بمیان آمد برای آشنائی با آنان مختصری از شرح حال و چند بیتی از اشعارشانرا ذکر می کنیم :
مرشد بروجردی متوفی به سال ۱۰۳۰ که نام و تخلصش هر دو مرشد بود از شعرای متوسط سیک هندی است ، ابتدا در بروجرد سپس در شیراز و داراب در خدمت حکام لرستان و شپانکاره بود ، سپس به دعوت میرزاغازی به سند رفت و پس از مدتی به رتبه خانی و مهرداری وی رسید و پس از فوت او چندی در خدمت حکمرانان هندی بود و سرانجام به شاهزاده خرم ولیعهد جهانگیر که بعداً بالقب شاه جهان به سلطنت رسید پیوست . ابیات زیر حاصل طبع شاعرانه اوست :

بسیار زحد می گذرد گرمی مجلس دلسوختدای در پس دیوار نباشد
از تنگی جا در دل مرشد نتوان یافت آهی که ز سر تا قدم افکار نباشد

در شیشه جرعه ای ز شراب شبانه ماند اسباب فتنه باز بدست زمانه ماند

خاکسترش بد آتش طور آبرو دهد پروانه ای که سوخت ز شمع مزار من

گیرم به غم شکوه توام رهش گرفت آن دستم از کجاست که خاکی به سر کنم

شکوه از دشمنی طالع و بی لطفی یار نیست در مذهب ما، ورنه سخن بسیارست

ابیات زیر از ساقی نامه اوست :

دل من سوخت بر حال دیوانه ای که میگشت بر گرد ویرانه ای
سری پر ز سودا دلی پر زیار بر آورد فریاد شوریده وار
که گبرم به کیش محبت اگر بجز یار دانه خدای دگر

بملك وجود آمدم از عدم
سر و برگ یزدان پرستی نبود

ز بهر پرستیدن آن صنم
وگر نه مرا ذوق هستی نبود

بیت زیبایی زیر نیز از مرشد بروجردیست :

از دل بدلت راهی میخوام دیگر هیچ
مکتوب نمی فهمم پیغام نمیدانم

ملاسد قصه خوان متوفی به سال ۱۰۲۷ از ادبای نامدار زمان خود بوده ، پدر وی ملاحیدر قصه خوان و عموی او فتحی بیگ شاهنامه خوان بود . قصه خوان به ادبائی گفته می شد که علاوه بر احاطه بر شعروادب ، خوش صحبت و حاضر جواب بودند و دمی گرم داشتند و آنان را نباید با نقالان دوره گردی که اینجا و آنجا معرکه داری می کردند اشتباه گرفت . قصه خوانی در دربار شاهان و فرمانروایان روزگاران گذشته شغل معتبری به شمار می آمد و قصه خوانان رفیق گرمابه و گلستان پادشاهان و بزرگان بودند . ملاسد دربارگاه میرزاغازی بحدی صاحب اعتبار بود که واسطه پیوستن مرشد بروجردی و هنرمندان دیگر ایرانی به دربار وی شد . ملاسد پس از مرگ میرزاغازی به دربار جهانگیر پیوست . ابیات زیبایی زیر ازوست :

آن دل که سود او همگی در زیان اوست
جنس کساد مهر و وفا در دکان اوست
نازك دل مرا که زلف تو خو گرفت
زنهار نشکنی که غمت در میان اوست

حکیم فغفور لاهیجانی فرزند احمد متوفی به سال ۱۰۲۹ هجری شاعر و طبیب و موسیقیدان نامداری بود . وی در ابتدای جوانی در گیلان و مازندران طبابت می کرد . سپس به آذربایجان و گرجستان رفت ، در آنجا مدتی به شاعری و طبابت مشغول بود پس از آن مدتی در اصفهان اقامت گزید و آنگاه به قندهار و سپس هندوستان رفت و در آخر عمر در خدمت شاهزاده پرویز پسر جهانگیر بود .

ابیات زیبایی زیر ازوست :

آرایش حسن تو ز مزگان تر ماست
از بهر سر زلف تو این شانه در آست

این شیوه ام ز شمع خوش آمد که هیچگاه
پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش

در وعده دراز چو گیسوی خود مپیچ
ما را به پیچ و تاب شب انتظار بخش
حکیم فغفور ترجیع بند معروفی دارد که يك بند آنرا برای نمونه می آوریم :

تلخاب رزی از کف شیرین حرکاتی	خوشر که رسد از کف خضر آب حیاتی
مخموری و مستیست وجود و عدم ما	گر هست همینست حیاتی و مماتی
رندان فنائیم ز خود فارغ و آزاد	نه در غم فکری و نه در قید نجاتی
فرمانبر خاص خط پیشانی خویشیم	کس را نبود بر سر ما خط و براتی
صد خشت به سر خورده ز ارباب سلامت	در میکده افشوده چو خم پای ثباتی
در کیش مغان مستحق باده چو ما نیست	ما را رسد از هست به میخانه ز کوتی
جز باده ننویشیم و به جز مهر نورزیم	در مذهب ما نیست جز این موم و محلاتی
مستان می معرفتیم و شناسیم	از خاک در میکده خوشتر عرفاتی
با حوصله ما چه کند شیشه و ساغر	در جام بریزید مگر شط فراتی

ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد

ما را خط بغداد به از خط بغداد

چنانکه گفتیم میرزاغازی در ربیع الاول سال ۱۰۲۱ هجری قمری بدست غلامی مسموم و بقولی خفه شد و با مرگ او انجمن ادبی قندهار از هم پاشید و بار دیگر در بدری طالب آغاز شد.

طالب درسوگ مرگ میرزاغازی اشعار غم انگیزی دارد :
به تن هرموی طالب را سیه پوش
بمرگ نکته دان دهر غازیست

دلا مزاج ترا قندهار درخور نیست
برون زمحفل عیش خدایگان طالب
بیا که دیدم از اشک ملک پنجابست
می که در قدجم هست اشک خوبانست

چشمه آفتاب شد هرچشم
کاو بر آن سایه خدای گریست
طالب پس از مرگ میرزاغازی به آگره بازگشت و درین سفر بود که در آگره با مؤلف
میخانه آشنا شد. میر عبدالغنی فخرالزمانی قزوین صاحب میخانه تاریخ آشنائی خود با طالب را
سال ۱۰۲۰ ذکر کرده که اشتباهست زیرا این ملاقات بگفته خود او پس از مرگ میرزاغازی یعنی
سال ۱۰۲۱ صورت گرفته است. طالب در آگره چون تلاش خود را برای راه یافتن به دربار
بیهوده دید، دست بدامن بزرگان و معاریف آن شهر زد و توصیه ای برای چین قلیچ خان حاکم
پیشاور گرفت و به مرکز حکومت او عزیمت کرد. چین قلیچ خان بگرمی پذیرای او شد و ویرا
بهمدمی خود برگزید و در سفر و حضر همیشه طالب را همراه داشت مهربانی او باعث شد که طالب
خاطره تلخ مرگ میرزاغازی را بدست فراموشی بسپارد و از جان و دل به خدمت و ستایش خان
پیشاور بپردازد و حاصل این قسمت از زندگی طالب اشعار زیبایی است که نمونه هایی از آن را
ذکر می کنیم.

ایات زیر از قصیده ای است که در توصیف فصل باران موسمی هند (پرشکال) و ستایش
چین قلیچ خان سروده شده است :

دم صبح و هوای پر شکالست	چمن جولانگه باد شمالست
نسیم عنبرین پیرایه گوئی	یکی طاووس مشکین پروبالست
زمین رنگین تر از بال تدریست	هوا مشکین تر از ناف غزالست
پر طاووس را در صحن گلشن	سر پیوندد با شاخ نهالست
ریاحین را رقم بر صفحه خاک	چو تمویر معانی در خیالست
چمنها جمله در عین لطافت	هوا اندر کمال اعتدالست
بهفت اقلیم گیتی بهترین فصل	بهار هند یعنی پرشکالست
هوای پرشکال آنکه خموشی	نمیدانم معنی از چه لالست
سرانگشتان مطرب کم تحرك	چو شام غره انگشت هلالست
بیا ساقی تو مطرب شو تو قوال	که دوز صاحب فرخنده فالست
سخندان چین قلیچ آن خان جم قدر	که آب گوهر جبه و جلالست
مرا از باده مدحش لبالب	هزاران شیشه در طاق خیالست

ایات زیر منتخب از قصیده ای در تهنیت عید قربان و مدح چین قلیچ خان است :

خوش آمدی به خرام ای خجسته عید حیات	که صبح منتظران بود بی تو نسجد شام
گل از کدام چمن چیده ای بغل نگشا	که باز نکبت عیسی کنیم استشمام
بیا بیا که بدور فراق روی تو بود	گاوی شیشه به خشکی نمونه لب جام
نه باده را بلب جام بود قدرت بوس	نه بوسه را بلب دوست جرأت پیغام
بجای میکده مسجد بجای خم محراب	بجای مطرب مقری بجای ساقی امام
گذشت بر ما سی روز متصل که ندید	کسی به چشم صراحی جمال شاهد جام
همین نوای ریا میزدیم و نغمه شید	چو مرغ گلشن زاهد سپیده دم تا شام

که جلوه کردی و افروختی رخ ایام
طلوع ، یعنی اینک شراب اینک جام
بدست ساقی بزم یگانه ایام
بیاغ همت او دوخته ست چشم مشام

چه مایه شکرنمائیمت ای مبارک عید
هلال خود را با سرخی شفق دادی
کلید میکنده آرزو فرستادی
گل بهار سخا چین قلیچ خان که سپهر

پس از ستایش خان پیشاور به توصیف اسب او می پردازد :

نسیم را عرق افشان کند در اول گام
وگر اشاره کنی درشود چو بو بمشام
بلوح سنگ نگیرد شبیه او آرام
که مستعد پریدن نشسته بر لب بام

صباتکی که چو آهنگ پویه بگیرد
اگر اراده کنی بگذرد چو نور از چشم
به کشوری که در او نام تازیانه برند
کبوتریست بزیر جناح زین گوئی

این قصیده در حدود ۸۷ بیت می باشد و طالب در آن خودستائی کرده و مدعی است که این قصیده را در عرض يك شب سروده است :

به مثنوی و رباعی سنائی و خیام
اگر مخمس و ترجیع را نبردم نام
که یافت از سر شب تا سپیده دم اتمام

به قطعه و غزل انوری و سعدی دان
زعجز نیست زبی التفاتی طبع است
گواه این دوسه معنی همین قصیده بس است

طالب باتفاق چین قلیچ خان سفری به بندر سورت کرد . وی خاطره خوش آن سفر و مهربانیهای چین قلیچ خان را در طی قطعه ای ضمن ستایش خود بیان نموده است :

برچهره هفت پرده همت کشیده ام
ته جرعه ای ز جام فصاحت کشیده ام
تا وسمه ای برابر وی شهرت کشیده ام
در جام فکر درد کدورت کشیده ام
رحمت از آن کنند که زحمت کشیده ام
در سایه همای سعادت کشیده ام
کردست وی پیاله همت کشیده ام
محراب را به آتش غیرت کشیده ام
من نیستم که اینهمه غربت کشیده ام
تا خویش را به بندر سورت کشیده ام

طالب منم که جملگیان خیال را
گر انوری فصیح زیانست بنده نیز
بس خورده ام بمدرسه دود چراغ دل
صافست زان زلال حدیثم که سالها
بر طبع من بلند خیالان روزگار
آن سرکه همچو جغد مرا زیر بال بود
مسند طراز بزم سخا چین قلیچ خان
تا باز کرده ام مژده بر طاق ابرویش
با این چنین غریب نوازی گمان بری
آمل زیاد رفته مرا از التفات او

از بخت بد طالب ، چین قلیچ خان دچار اختلافات خانوادگی و دسیسه نزدیکانش شد و از کار برکنار گردید و با پریشان روزگاری در گذشت و بار دیگر آوارگی طالب آغاز شد و بناچار به آگره بازگشت و با شرکت در مجامع ادبی آن شهر پس از مدتی مورد توجه یکی از بزرگان ایرانی دربار جهانگیر یعنی دیانت خان قرار گرفت .

خواجہ قاسم مشهور به دیانت خان نام کوچکش محمد حسین و از اهالی دشت بیاض قاینات بود و در دربار جهانگیر و پسرش شاه جهان مقامات شامخی را احراز کرد و در سال ۱۰۴۰ هجری در گذشت . وی حامی و مشوق ایرانیان مهاجر به هند و وسیله آشنائی آنان با بزرگان هند بود . طبع شاعرانه ای داشت و بیت زیر از اوست :

اشکم دوید و دامن زلفش گرفت و گفت ای تیره شب نقاب مشو آفتاب را

دیانت خان پس از آشنائی با طالب و پی بردن به قدرت او در سخن آفرینی علاقه زیادی الوصفی بوی پیدا کرد و او را همراه خویش به مجالس بزرگان پایتخت برد . بزودی اشعار طالب مورد قبول عامه قرار گرفت و شهرت طالب بجائی رسید که شاه جهانگیر مایل به دیدار او شد و بدستور شاه دیانت خان طالب را بهمراه خویش بندر بار شاهی برد .

عروسی در ایل کلهر

غلامرضا معصومی

همان بخش، از جنوب به «ایلام»، از باختر و جنوب باختری به بخش «سومار» شهرستان قصر شیرین و بخش «گیلان غرب» شهرستان شاه‌آباد غرب، از خاور و جنوب‌خاوری به «ماهیدشت» کرمانشاهان و «هرسم» شاه‌آباد غرب محدود می‌شود.

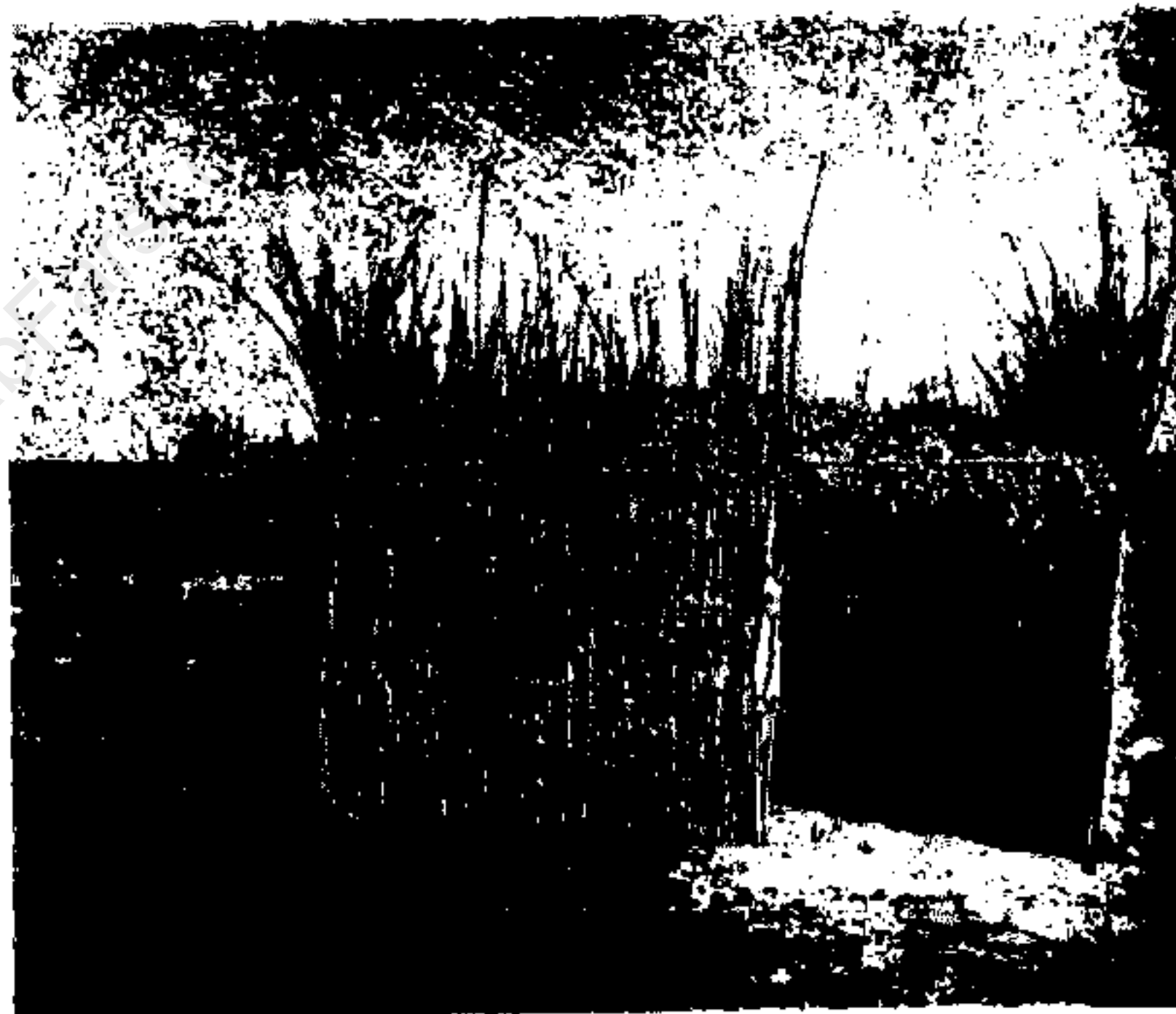
جمعیت ایل بیش از صد هزار نفر است که به طایفه‌های گوناگون بخش می‌شود. مردم این ایل کردند و به گویش «کردی کلهری» سخن می‌گویند. همه آنها بجز طایفه «منیشی» که اهل حقند، شیعه هستند.

کلهری‌ها زمستان را در خانه‌های روستائی و تابستان را در چمن‌های سبز و خرم نزدیک دهکده‌های خود زیر «سیاه‌چادر» یا «کولا» بسر می‌برند.^۱

مراسم عروسی این ایل که اکنون شرح داده می‌شود در دهکده «کمره سفلی» (بخش شیان شهرستان شاه‌آباد غرب) دیده شده است. چون مردم ایل «کلهر» در سرزمین بزرگی از استان کرمانشاهان پراکنده‌اند از این رو بخشی از گویش آنها و همچنین مراسم عروسی و دیگر آدابشان نسبت به دوری و نزدیکی به شهر و یا به ایل‌های دیگر اندک تفاوتی دارد. و با شرح مراسم عروسی در این دهکده به عروسی بخش «سومار»^۲ هم اشاره می‌شود تا خوانندگان از تفاوت شیوه عروسی در دو محل یاد شده که هر دو کلهرنشین هستند آگاه شوند.

خواستگاری (خازمنی)^۳

در ایل «کلهر» سن عروسی برای دختران از ده تا بیست و برای پسران از پانزده تا بیست و پنج سالگی است. در این ایل رسم است که دختران هر طایفه را برای پسران همان طایفه برمی‌گزینند. زیرا معتقدند که «دختر خوب را از قبیله خود



«کولا» اتاق بزرگ تابستانی است که پیرامونش را با نی و گاهی با «چیت یا چیغ» (حصیر بافته‌شده با نی و نیل) می‌پوشانند. پوشش سقف آن گاهی از چوب و پوشال و برگ درخت خرما است و گاهی نیز چادر سیاه پشمین از جنس موی بز است.

بیشگفتار

سرزمین ایل «کلهر» یا «باوندپور» در استان کرمانشاهان واقع شده است. این سرزمین از شمال و شمال باختری به بخش «سرپل ذهاب» و دهستانهای «قلعه شاهین» و «بشیوه» تابع

نباید بیرون برد» و چون بیشتر عروس و دامادها با هم خویشی دارند، از این رو خواستگاری دخترها چندان رسمی نیست. چنانچه خانواده پسر و دختر با هم خویشاوند نباشند شیوه خواستگاری چنین است:

پسر، دختر دلخواه خود را هنگام آوردن آب از چشمه یا کار در مزرعه می بیند و به او دل می بندد. آنگاه مادرش را از این دلبستگی آگاه می سازد. مادر پسر هم برای دیدن دختر به بهانه ای به خانه او می رود. اگر او را شایسته همسری پسرش دید و پسندید بی آنکه سخنی گوید به خانه خود برمی گردد و از خوبی و زیبایی دختر برای شوهرش تعریف می کند، شوهرش نیز تصمیم می گیرد که آن دختر را برای پسرش خواستگاری کند. در يك روز خوش یمن (روزهای فرد به عقیده آنها برای خواستگاری خوش یمن است) پدر پسر، همراه چند ریش سفید به خانه پدر دختر می رود تا از دختر دلخواه پسرش خواستگاری کند. اگر پدر دختر با این پیوند راضی نباشد به خواستگاران روی خوش نشان نمی دهد و به بهانه هایی مانند: «دخترم هنوز کوچک است، یا خودش می داند یا فلان فامیلم او را می خواهد

و» خواستگاران را از سر خود باز می کند. و اگر با این ازدواج موافق باشد در همان جا به گفتگو می پردازند و مقدار «شیربها» و «مهریه» را تعیین می کنند. «شیربها

۱ - «کولا» اتاق بزرگ تابستانی است که پیرامونش را با نی و گاهی با «جیت یا چیغ» (حصیر بافته شده با نی و نیخ) می پوشانند. پوشش سقف آن گاهی از چوب و پوشال و برگ درخت خرما است و گاهی نیز چادر سیاه پشمین از جنس موی بز است. برای نگهداری سقفش از کف کولا چند «دیرک یا تبرک» به سقف آن نصب می کنند.

۲ - بخش «سومار» یکی از بخش های سه گانه قصر شیرین است که در ۹۸ کیلومتری جنوب آن شهرستان قرار گرفته است. این بخش ۱۶ دهکده کوچک دارد و نفت شاه نیز در همین بخش است.

۳ - در سومار خواستگاری را (خوآرمستی) می گویند.

۴ - در «سومار» پسر، نخست خواهرش را آگاه می سازد و خواهرش از شناختن دختر این دلبستگی را با مادر و پدر خود در میان می نهد و پدرش با چند تن از نزدیکان و ریش سفیدان دهکده خود در این باره گفتگو می کند و با آنها برای خواستگاری به خانه دختر می رود.

۵ - در «سومار» هنگام خواستگاری فقط روز نامزدی را معلوم می کنند و از «شیربها» و «مهریه» سخنی به میان نمی آورند و در روز نامزدی مقدار آنها معلوم می شود.

لباس يك مرد کلپری كه عبارت است از يك كت جلو راست و يك شلوار جافی (پائین تنگ و بالا گشاد) و يك پیراهن سفید از جنس چلوار و يك دستمال سر بنام (شد) و يك جفت گیوه برای پوشش پا.





عبارت از مبلغی پول، چند رأس گاو، اسب و یا گوسفند است که داماد یا پدرش به خانواده عروس می‌پردازد.^۶ پس از گفتگوی زیاد در پیرامون عروسی، روز نامزدی را نیز معلوم می‌کنند و پدر پسر با پدر دختر دست می‌دهند و دست یکدیگر را می‌بوسند و خدا حافظی می‌کنند.

نامزدی (دزورانی)

بامداد روز نامزدی (در «سومار» تنها پنجشنبه‌ها) که در دهکده کمره سفلی روزهای یکشنبه یا پنجشنبه است، نخست پدر پسر برنج، روغن، نان، گوسفند و . . . به خانه دختر می‌فرستد تا در آنجا ناهار بپزند. سپس پدر و مادر پسر همراه چند تن از بستگان خود برای شیرینی‌خورانی و انجام مراسم نامزدی به خانه دختر می‌روند. مردها در یک اتاق و زن‌ها در اتاقی دیگر که عروس نیز در آنجا است می‌نشینند. مادر پسر یک انگشتر طلا، اندکی شیرینی و نقل نیز همراه خود دارد.^۷ پس از خوردن ناهار مادر پسر انگشتری نامزدی را به انگشت دختر (عروس) رد می‌کند. (انگشتری نامزدی را به گویش محلی «کلوانک دزورانی kelvâneke dazurâni» و انگشت انگشتری را «برآتوت^۸ berâtuta» می‌گویند).

در این هنگام زنان هلهله و شادی می‌کنند، کف می‌زنند، مبارک‌باد می‌گویند و نقل بر سر عروس می‌پاشند. کودکان نقل‌ها را از روی زمین برمی‌چینند و می‌خورند. گاهی هم زنان برای شگون و بخت‌گشائی چند دانه نقل با خود به خانه‌هایشان می‌برند. و مراسم نامزدی پایان می‌پذیرد. آنگاه پدر و مادر داماد روز خرید رخت عروسی و روز انجام عقد را تعیین می‌کنند و همراه مهمانان از خانه عروس خانم به خانه خود برمی‌گردند.

رو باز کردن

چند روز پس از نامزدی داماد برای «رو باز کردن» به خانه عروس می‌رود. عروس لیوانی شربت یا کاسه‌ای آب برای او می‌آورد. داماد پس از نوشیدن آن یک سکه طلا یا مبلغی پول به عنوان «رو باز کردن» درون لیوان یا کاسه می‌اندازد، و پس از ساعتی از عروس خدا حافظی می‌کند و بی‌خانه خود برمی‌گردد.

خرید جامه عروس و عقد کنان

پس از آنکه خانواده داماد از خانه عروس برگشتند، دورهم جمع می‌شوند و درباره رخت عروسی و اشیاء مورد نیاز که باید خریداری شود سخن می‌گویند. و از آنها صورت‌برداری می‌کنند و در یکی از روزهای فرد (یکشنبه - سه‌شنبه - پنجشنبه) به شهر می‌روند تا آنها را بخرند. در خریدن رخت عروس پدر یا

برادر بزرگ عروس هم شرکت می‌کند.^۹

رخت عروس را بیشتر از پارچه‌های رنگارنگ برمی‌گزینند و لباس داماد را هم در همان وقت خانواده عروس می‌خرند.^{۱۰} پس از خریدن رخت عروس و داماد و اشیاء مورد نیاز عروسی پدر یا برادر بزرگ داماد یا پدر یا برادر بزرگ عروس به وکالت از سوی داماد و عروس به دفترخانه رسمی شهر می‌روند تا آن دو نفر را برای یکدیگر عقد کنند. گاهی عروس و داماد نیز در دفترخانه حاضر می‌شوند و زمانی تنها حضور داماد کافی است.

چگونگی عروسی

پس از انجام مراسم عقد طرفین قرار روز عروسی را با هم می‌گذارند و بی‌خانه خود برمی‌گردند. میان عقد و عروسی گاهی از یک هفته تا یک ماه یا موافقت هم فاصله می‌اندازند تا وسایل عروسی را فراهم کنند. در این مدت عروس و داماد هرگز نمی‌توانند یکدیگر را ببینند. روز عروسی معمولاً یکشنبه یا پنجشنبه و گاهی هم سه‌شنبه‌ها است.

حنابندان و به گرمابه بردن عروس

حنابندان یک روز پیش از عروسی است. در این روز که معمولاً شنبه یا دوشنبه و یا چهارشنبه است، زنی نسبتاً پیر از نزدیکان داماد (عمه، خاله یا . . .) به نام «پاخسو»^{۱۱} به خانه عروس می‌رود. اگر عروس و داماد در یک ده باشند که «پاخسو» قدم زنان به خانه عروس می‌رود و اگر دهکده آنها دور از هم باشد «پاخسو» سوار بر اسب نر سفید یا سرخ رنگی می‌شود و به خانه عروس می‌رود (این اسب نباید مادیان، یابو و یا قاطر

۶ - در بخش «سومار» گاهی هم برای نامزد کردن دختران عصر پنجشنبه می‌روند که با شام پذیرائی می‌شوند.

۷ - در «سومار» بستگان داماد در همین روز همراه خودشان رخت عروس را که از پیش‌تر خریداری کرده‌اند به خانه عروس می‌آورند و نزدیکان داماد نیز به خواهران و برادران عروس هدیه‌هایی می‌دهند که آن را «خلات xalat» می‌گویند که همان خلعت است.

۸ - برآتوت = برا (برادر) و توت (انگشت کوچک) روی هم می‌شود برادر انگشت کوچک.

۹ - در بخش «سومار» بامداد روز پنجشنبه یا جمعه برادر بزرگ یا پدر داماد همراه داماد به خانه عروس می‌روند و عروس و پدر عروس یا برادر بزرگ عروس را فرامی‌خوانند تا با یکدیگر برای انجام مراسم عقد به شهر بروند. در برخی از دهکده‌های دیگر «ایل کلهر» برای عقد کردن، عروس و داماد به شهر نمی‌روند بلکه پسران یا برادران بزرگ آن دو بوکالت از سوی عروس و داماد عقد را برگزار می‌کنند.

۱۰ - لباس داماد عبارت است از یک کت جلوراست بازاری - یک شلوار جافی (پائین تنگ و بالا گشاد) یک پیراهن بدون یقه سفید از جنس چلوار، یک جفت گیوه یا کفش و یک دستمال سر بنام «شد».

۱۱ - در «سومار» به «پاخسو» که همان ینگه است «پاوو» می‌گویند.



عروس را به گرمابه می برند وزنی آئینه بدست پیشاپیش عروس راه می رود و آئینه را جلوصورت او نگه میدارد.
زن دیگری اسفندو کندور دود میکند و نوازندگان سازودهل عروس و همراهانش را تا در گرمابه همراهی میکنند.

باشد) با فرض اینکه دهکده عروس از دهکده داماد دور باشد دنباله مراسم را می‌خوانید :

«پاخسو» هنگام رفتن به خانه عروس رخت عروس^{۱۲} و اشیائی را که خانواده داماد برای عروسی خریده است با خود می‌برد. فردای آن روز چند تن از نزدیکان عروس (که حتماً باید زن باشند) گردهم می‌آیند و ساز زن و دهل زن را هم دعوت می‌کنند که به خانه عروس بیایند، «پاخسو» هم در میان این گروه است. حاضرین با آوای ساز و دهل می‌رقصند و شادی می‌کنند. «پاخسو» به دست و پا و سر عروس حنا می‌بندد. ساعتی پس از حنا بندان آب گرم می‌کنند و «پاخسو» تن و سر عروس را با آب می‌شوید (چون گرمابه ندارند) اگر دهکده عروس بزرگ باشد و گرمابه داشته باشد «پاخسو» همراه ده تا بیست زن از بستگان عروس، عروس را به گرمابه می‌برند. هنگام بردن عروس به گرمابه، روی سر و صورت عروس را با پارچه توری سفید رنگی می‌پوشانند و یک زن آئینه بدست می‌گیرد و پیشاپیش عروس راه می‌رود و آئینه را جلو صورت او نگه می‌دارد که عروس همیشه چشمش به آئینه بیافتد. (عقیده دارند که با این کار عروس سفید بخت و خوشبخت خواهد شد) زن دیگری هم اسفند و کندر دود می‌کند.

نوازندگان ساز و دهل عروس و همراهانش را تا در گرمابه می‌رسانند، پس از اینکه آنها وارد گرمابه شدند نوازندگان بیرون از گرمابه می‌ایستند و منتظر آمدن عروس و همراهانش از گرمابه می‌شوند. ساعتی می‌گذرد و آنها از گرمابه بیرون می‌آیند و رخت می‌پوشند، در حالیکه همان پارچه توری سفید را روی سر و صورت عروس پوشیده‌اند و او را مانند حلقه گل در وسط گرفته‌اند از در ورودی گرمابه خارج می‌شوند، دوباره نوازندگان بانواختن ساز و دهل آنها را تا خانه عروس همراهی می‌کنند.

از طرفی موقعی که عروس در گرمابه است خانواده عروس اسباب جهاز «جیاز»^{۱۳} عروس را به خانه داماد می‌فرستند.

جهیزیه عروس عبارت از: یک یخدان (صندوق قدیمی که لباس و اشیاء دیگر عروس را در آن جا می‌دهند) یک قالی، یک زیلو، چند جاجیم، یک تشک، یک لحاف و چند مشک آب و مشک دوغ و یک خیک روغن است. (تغییر این اشیاء نسبتاً به کمی و زیادی ثروت پدر عروس بستگی دارد).

چند روز پیش از عروسی در خانه عروس نوعی نان شیرینی بنام «بیژی beji» (از آرد و روغن و شکر) می‌پزند و در کیسه‌ای می‌ریزند و روز عروسی همراه عروس به وسیله «پاخسو» به خانه داماد می‌فرستند. در همان کیسه کشمش و نخودچی هم پیش «بیژی» می‌ریزند و این سه خوراکی را رویهم «ناو» - پیلکانه می‌گویند^{۱۴}. بیژی را پاخسوئی عروس پس از کامیابی داماد از عروس برای شگون و گفتن شادباش به خانواده داماد

میان اعضای خانواده داماد بخش می‌کند و گاهی هم مقداری از آن را تا روز «پاگشا» نگه میدارد و میان زنان دو خانواده قسمت می‌کند. شکل این شیرینی بیضی ناقص است و شکافی در قسمت طولی آن دیده می‌شود.

پس از اینکه عروس از گرمابه آمد «پاخسو» رخت او را که داماد خریده است به تنش می‌پوشاند و او را آرایش می‌کند. نقاب صورتی یا قرمز رنگی به سر و روی عروس می‌اندازد. یکی از زنان پیر خانواده عروس از زیر رخت عروس تکه‌ای نان (کلوچه) با دستمال به کمر عروس می‌بندد - عروس در حالیکه اشک فراق از خانه پدر و دوری از مادر و برادر در چشمانش حلقه زده زیر چشمی به بستگانش می‌نگرد و شرم دارد که از آنها خدا حافظی کند و با اشاره و تکان دادن سر از یکایک آنان خدا حافظی می‌کند. اکنون عروس آماده است که به خانه داماد برود.

در خانه داماد

همان روزی که «پاخسو» را به خانه عروس می‌فرستند پدر داماد کارت دعوت «پاکت» برای مردم آن ده و دهکده‌های نزدیک و بستگان خود می‌فرستد و آنها را به خوردن ناهار روز عروسی فرا می‌خواند. و داماد هم با ساق و شوباش به گرمابه می‌رود و یا اینکه در آب رودخانه خودش را می‌شوید. و رخت نو خود را می‌پوشد.

داماد روز عروسی آوای ساز و دهل در خانه داماد طنین‌انداز است. کسانی که به ناهار دعوت شده‌اند گرد هم حلقه می‌زنند و می‌رقصند. پول نوازندگان ساز و دهل را مهمانان می‌پردازند و مقدار آن بسته به همت یکایک مهمانان است. بطوریکه هر کدام از مهمانان به فراخور حال خود شش هفت تومان یا بیشتر به نوازندگان می‌بخشد^{۱۵}. ساعتی به پایکوبی و دست‌افشانی ادامه می‌دهند و برای آوردن عروس آماده می‌شوند.

۱۲ - رخت عروس عبارت است از یک یا دو پیراهن بلند از پارچه مخمل و یا زری و یا اطلس (که بستگی به وضع مالی داماد خواهد داشت) و یک یا دو شلوار جافی از پارچه‌های رنگی که معمولاً قرمز و یا زرد و یا سبز انتخاب می‌کنند. بالای این شلوار گشاد و پائین آن تنگ است (البته بوسیله رد کردن کش تنگ شده است) و یک دستمال سر و یک «کلیجه» (جلیقه) از مخمل یا زری و یا اطلس که با نواری رنگی و قیطان نقش و نگار رویش دوخته شده و بطرز جالبی تزئین گردیده است و یک جفت کفش چرمی پاشنه کوتاه.

۱۳ - در بخش «سومار» جهاز یا جهیزیه را «جیوان» می‌گویند.

۱۴ - کله‌ری‌ها ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند «عروس هر وقت روئی بود ناویلکانه تئواییده» (عروس هر وقت گرسنه می‌شود ناویلکانه می‌خواهد).

۱۵ - این پول را به گویش محلی «شاوازانده» می‌گویند.

اگر عروس و داماد در يك دهكده باشند تنها مهمانان مرد خانواده داماد همراه نوازندگان، پیاده برای آوردن عروس به خانه او می‌روند و چون در این گفتار دهكده عروس دور از ده داماد برگزیده شده است دنباله مراسم چنین است:

بامداد روز عروسی مهمانان مرد داماد سوار بر اسب‌های خود می‌شوند و به خانه عروس می‌روند. تعداد سوارکاران به چهل پنجاه تا می‌رسد. در میان راه سوارکاران تیراندازی و اسب‌دوانی می‌کنند و گاهی بر سر تاخت و تاز و جلوزدن از هم مسابقه می‌دهند و شرط بندی می‌کنند و پس از ساعتی به دهكده عروس می‌رسند و يك راست به خانه عروس می‌روند.^{۱۶} آنها پس از نوشیدن چای و صرف شیرینی آماده آوردن عروس می‌شوند.

باز هم صدای ساز و دهل همراه آواز محلی از خانه عروس به گوش می‌رسد، رقص زنان و مردان دستجمعی نشاطی به بینندگان می‌دهد. عروس که قبلاً رخت پوشیده و خود را برای رفتن به خانه شوهر آراسته است با دیدن سوارکاران اشك شوق می‌ریزد. زنی آئینه بدست می‌گیرد و پیشاپیش روی عروس راه می‌افتد. پدر یا عمو یا برادر بزرگ عروس دست او را می‌گیرد و از خانه بیرونش می‌برد و جلوی در خانه بر اسب سوارش می‌کند. زنی از خانواده عروس پیش می‌آید و دهانه اسب عروس را می‌گیرد و درخواست انعامی می‌کند. برادر عروس یا کس دیگر از خانواده عروس انعامی به او می‌دهد.^{۱۷} آنگاه مردی از نزدیکان تهی دست عروس جلوه‌خانه اسب عروس را می‌گیرد. عروس و همراهانش به سوی دهكده داماد به راه می‌افتند. اسبی که عروس سوار می‌شود همان اسبی است که «پاخسو» يك شب قبل از عروسی سوار شده بود و به خانه عروس آمده بود. این اسب زین و بزگ شده و با پارچه‌های رنگارنگ روی زینش را پوشانیده‌اند. همراه عروس و در دوسوی او دوزن سوار دیگر هست که همان «پاخسوها» یکی «پاخسوئی» است که از سوی داماد پیش از عروسی به خانه عروس آمده است و دیگری «پاخسوئی» است که عروس از خانه خود همراه می‌برد و از نزدیکان عروس است.^{۱۸} پاخسوی عروس «ناوپلکانه» را هم با خودش می‌برد.

گاهی دهنه اسبان پاخسوها را نیز دوزن دیگر می‌گیرند. هنگام آوردن عروس همه اهالی ده زن و مرد و کوچک و بزرگ برای دیدن عروس در کوچه‌ها، پشت بام‌ها و بر سر راه می‌ایستند، گلاب، کشمش و نقل بر سر عروس می‌پاشند. سوارکاران همراه عروس خانم با شیرین کاریها و مسابقات گوناگون پیشاپیش عروس اسب می‌تازند و با هم شرط بندی می‌کنند. گاهی عقب‌تر از عروس می‌مانند و زمانی چند صد متر جلوتر از اسب او تاخت و تاز می‌کنند.

در خانه داماد، مهمانان منتظر آمدن عروس هستند و داماد

دلوایش است - هنگامی که عروس به دویست قدمی خانه داماد می‌رسد داماد از خانه بیرون می‌آید، چندین سکه نقره و نقل بر سر راه عروس می‌پاشد. جلودار اسب عروس خانم داماد را می‌بیند و با آوای بلند به او می‌گوید «داماد پیش بیا، اگر نیائی نمی‌گذارم اسب عروس خانم حرکت کند» ناچار داماد پیش می‌آید و به فراخور حالش انعامی به جلودار اسب عروس می‌دهد.^{۱۹} وی درنگ به خانه‌اش برمی‌گردد و در انتظار رسیدن عروس به در خانه می‌ماند.

پس از چند دقیقه عروس به در خانه داماد می‌رسد. داماد با مادر و خواهرانش پیش می‌آیند، شیرینی، پول نقره و نقل بر سر عروس می‌پاشند. کودکان و جوانان دهكده آنها را از روی زمین برمی‌چینند. سپس داماد نام خدا را بر زبان می‌آورد و عروس را از روی اسب به آغوش می‌کشد و به درون حجله می‌برد.^{۲۰} مهمانان همه دست می‌زنند و سوت می‌کشند و شادی می‌کنند. در «حجله» خواهر و مادر و کسان نزدیک داماد از عروس خانم استقبال می‌کنند و داماد فوراً بیرون از حجله می‌شود و پیش مهمانان خود که می‌رقصند برمی‌گردد.

عروس خانم در «حجله» نمی‌نشیند تا از پدر یا برادر بزرگ داماد هدیه‌ای بگیرد. (این هدیه گاو یا گوسفند است) پس از گرفتن هدیه یکی از پسران نزدیک داماد (برادر کوچک یا برادرزاده و یا خواهرزاده داماد) شالی از جنس ابریشم به کمر عروس می‌بندد و با صدای بلند می‌گوید «هفت پسر يك دختر آرزو می‌کنم» آنگاه عروس می‌نشیند و همه کسان نزدیک داماد به او خوش آمد می‌گویند. در گوشه اتاق «حجله» رختخوابی پهن کرده و رویش پارچه سفید رنگی انداخته‌اند.

هنگام ناهار داماد هم با مهمانان دیگر ناهار می‌خورد. پس از خوردن ناهار، یکی از مهمانان برمی‌خیزد و سینی بزرگی به دست می‌گیرد و در میان مهمانان دور می‌زند. هر کس

۱۶ - از خانه عروس هم چند سوار به پیشواز سوارانی که به دنبال عروس آمده‌اند چند صد متر جلوتر می‌روند و با آنها دوباره به خانه عروس برمی‌گردند.

۱۷ - این انعام ممکن است پول باشد یا وعده خرید کت یا شلوار برای او باشد.

۱۸ - گاهی همراه عروس تنها يك سوار زن می‌آید و آن در صورتی است که خانواده‌های داماد و عروس جلوتر یا هم آشنا یا خویشاوند باشند و تنها همان پاخسو که از سوی داماد به خانه عروس آمده با عروس خانم همراه است. چون این زن مورد اعتماد خانواده عروس هم هست و خانواده عروس دیگر پاخسوئی برای عروس بر نمی‌گزینند و همان زن ینگه عروس نیز پشمار می‌رود.

۱۹ - انعامی که داماد به جلودار اسب عروس می‌دهد ممکن است پول نقد یا وعده خرید کت و شلوار محلی یا بره و گوسفند و... باشد.

۲۰ - «حجله» را به گویش محلی «جی» می‌نامند که همان «جا» است.



بیان قلمی

عروس را سوار بر اسب میکنند و دو اسب سوار زن نیز در طرفین او بر اه می افتند و دهنه اسب عروس را مردی میگیرد. اهالی ده زن و مرد، کوچک و بزرگ، برای دیدن عروس در کوچه ها و پشت بام ها می ایستند و گلاب و کشمش و قند و نبات بر سر عروس میاشند.

به فراخور پیشرفت مالی خودش پولی از پنچ تا پنجاه یا صد تومان در آن سینی می‌اندازد^{۴۱}. و او هم با آهنگ بلند می‌گوید: «فلانکسی، فلان قدر پول داد، خدا برکت بدهد، خدا خیر بدهد...» پول گردآوری شده را می‌شمارد و به داماد می‌دهد^{۴۲}.

داماد پس از خوردن ناهار به حجله می‌رود - نوازندگان ساز و دهل باردیگر با آهنگی شاد مهمانان را به پایکوبی و دست افشانی فرا می‌خوانند. مهمانان رقص دسته‌جمعی می‌کنند و منتظر می‌مانند تا از کامیابی داماد از عروس آگاه شوند.

کسانی که در حجله نزد عروس بودند از حجله بیرون می‌آیند و عروس و داماد را تنها می‌گذارند. و فقط پاخسوها برای انجام تشریفات درون حجله می‌مانند. داماد نخست روسری توری قرمز رنگ عروس را از جلو رویش کنار می‌زند و از سرش برمی‌دارد. دستمال نانی را که در کمر عروس هست باز می‌کند. لقمه‌ای خود می‌خورد و لقمه دیگری به عروس می‌خوراند. آنگاه پاخسوی عروس در حالی که آفتابه لگنی پر از آب در دست دارد نزدیک می‌آید و به عروس و داماد شادباش می‌گوید و آنها را وادار می‌کند که پای یکدیگر را بشویند. نخست پای راست عروس را زیر پای راست داماد و سپس پای چپ عروس را زیر پای چپ داماد درون لگن می‌گذارد و آب می‌ریزد تا آنها پای یکدیگر را بشویند. آنگاه پاخسو لگن را برمی‌دارد و از اتاق بیرون می‌رود و آنها را تنها می‌گذارد.

اکنون پاخسوها در پشت در اتاق ایستاده و دقیقه شماری می‌کنند که داماد از عروس کامیاب شود. ساعتی می‌گذرد صدای شلیک دوتیر پی‌درپی بگوش می‌رسد^{۴۳}. داماد از حجله بیرون می‌آید^{۴۴}. (این صدا کامیابی داماد را آگاهی می‌دهد). مهمانان مرد با شنیدن صدای تفنگ و آگاهی از کامیابی داماد خانه او را ترک می‌کنند و تنها مهمانان زن در آنجا می‌مانند. پاخسوها با شنیدن صدای تفنگ وارد اتاق می‌شوند و به عروس شادباش می‌گویند. پاخسوی داماد پارچه سفیدی^{۴۵} را که نشانه دوشیزگی عروس روی آن افتاده از روی تشک برمی‌دارد و به همه مهمانان زن دهکده خود نشان می‌دهد. مهمانان زن هم خانه داماد را ترک می‌کنند. سپس آن پارچه را به پاخسوی عروس می‌دهد، او نیز به خانه مادر عروس می‌رود و آن پارچه سفید را به همه زنان دهکده عروس نشان می‌دهد و به مادر عروس می‌گوید: «خدا را سپاس کن که دخترت پاک بود». پول یا هدیه دیگری مانند کفش یا پیراهن از مادر عروس می‌گیرد^{۴۶}. مادر عروس آن پارچه سفید را تا یک سال پیش خود نگه می‌دارد.

پاگشا یا «پای واکیم»^{۴۷}

سه یا چهار روز پس از عروسی (اگر دهکده عروس و داماد دور از هم باشد، یک هفته پس از عروسی) پدر عروس

گوسفند، روغن، برنج، نان، قند، چای و... به خانه داماد می‌فرستد. در خانه داماد به خرج پدر عروس جشن بزرگی برپا می‌کنند. ناهار یا شام آماده می‌شود و همه بستگان (فقط زنان) عروس و داماد را به آن جشن فرا می‌خوانند. زنان با خواندن آواز کردی و ترانه‌های محلی می‌رقصند و پا می‌کوبند و برای عروس و داماد خوشبختی آرزو می‌کنند. در این جشن مردان نمی‌توانند شرکت جویند. پس از ناهار هر کس به خانه خود می‌رود. مادر عروس و زنانی که همراهش آمده‌اند برای پاگشودن «پاگشا» هنگام رفتن به خانه‌های خود عروس را نیز همراهشان می‌برند. عروس سه یا چهار روز و گاهی یک هفته در خانه پدرش می‌ماند. سپس داماد به خانه پدرزنش می‌رود و عروس را به خانه خود می‌آورد. با این رسم عروسی پایان می‌پذیرد.

۴۱ - این پول را در بخش «سومار» «سورانه» می‌گویند.

۴۲ - در بخش «سومار» پس از گردآوری «سورانه» مهمانان مرد به خانه‌های خود می‌روند و دیگر در انتظار حجله رفتن داماد نمی‌مانند.

۴۳ - داماد لوله تفنگ را از پنجره اتاق بیرون می‌آورد و دوتیر پی‌درپی خالی می‌کند و اگر تفنگ نداشته باشد محکم کف می‌زند تا پاخسوها را که در پشت در اتاق ایستاده‌اند آگاه سازد.

۴۴ - در «سومار» رسم است که داماد پس از بیرون آمدن از حجله یک راست برای دست‌بوسی پدرزنش به خانه او می‌رود و پس از نوشیدن چای و خوردن شیرینی برمی‌گردد.

۴۵ - این پارچه سفید را در بخش «سومار» «دَزال» می‌گویند.

۴۶ - این هدیه را در سومار «خالات» که همان «خلعت» است می‌گویند.

۴۷ - پاگشا را در سومار «پاواخون» (پاواکن) می‌گویند.



داماد نام خدا را بر زبان می آورد و عروس را از روی اسب به آغوش میکشد و بعد رهن حجله میرود و مهمانان همه دست میزنند و نوازندگان مشغول نواختن ساز و دهل میشوند .

دیداری از پایتخت ایران در سال ۱۰۸۵ هجری

احمد گلچین معانی

کند دل خواهش سیر صفاهان
بلی حب وطن باشد ز ایمان
معاصرانش از او به نیکی یاد کرده اند :
واله داغستانی صاحب ریاض الشعر می گوید : « در
حسن خلق و وسعت مشرب و صفای طینت نظیر نداشته ، تمام مردم
از امر او و فضلاء و عموم اعظم و اعزّه باقصی الغایه در پاس حرمت
و عزت وی میکوشیده اند ، مجالس و محافل خود را به وجود
ذیجودش زیب و زینت می بخشیده اند ، در سخن سنجی و نادره -
گویی یگانه آفاق و درخوش صحبتی و کوچک دلی در عالم
طاق بود ، لطیفه های نمکین و نقل های شیرین از وی
برزبانهاست ، الخ » .

میرزا طاهر نمرآبادی می نویسد : « اگر چه
یک رنگ است و یکدل ، اما به سببی به مخلص آنقدر فقیر نوازی
و بیچاره پروری به عمل می آورد که زیاده بر حوصله فقیر است ،
هیچگاه بی جذبه محبتی و چاشنی دردی نیست الخ » .
شیخ محمد علی حزین در تذکرة المعاصرین آورده است
که : « شبی در انجمن خاکسار که آن سید سخن گزار
هم از حضار بود ، گوینده غزلی از گفتار او خواند و این
برده نبوش در بدیهه این دوبیتی به گوش حاضران رساند :

اخیراً در میان یادداشت های خود به ایبائی از یک مثنوی
بر وزن خسرو و شیرین نظامی برخوردیم که بیست و پنج سال قبل
از روی نسخه خطی منحصر به فرد آن به منظور استفاده تاریخی
خاصی استنساخ کرده بودم ، و چون دیدیم که فصلی از آن در
توصیف شهر بزرگ و تاریخی اصفهان است و ابنیه و مساجد و تکایا
و بازار و میدان و قهوه خانه های آن ، در بزم آمد که در دسترس
علاقه مندان قرار نگیرد ، ازینرو پس از ذکر احوال سراینده
آن و معرفی نسخه مورد استفاده که با درگذشت صاحبش معلوم
نیست بالفعل در تملک کیست ، به نقل ایبائی مزبور می پردازیم :
میر عبدالعالی نجات اصفهانی از شعرای نیمه دوم قرن
یازدهم و اوایل قرن دوازدهم هجری ، منشی شاه سلیمان صفوی
و یار و ندیم وزیر او میرزا طاهر وحید قزوینی و شاگرد رشید
صائب تبریزی که در زمان خود بسیار معروف و مشهور بوده
است ، بعضی از تذکرة نویسان نامش را بغلط (عبدالعال) و
(عبدالمعالی) ضبط کرده و برخی او را (قمی) خوانده اند ولی
خود وی نام و موطنش را چنین بیان میکند :

به عشق عالیم چون بود فرجام

پدر فرمود عبدالعالم نام





اصفهان - طرح از آدام آوله آربوس.

مغرب غزلی سرود چون آب حیات
از نادره سنج بی بدل میر نجات
در شکر سماع طرب افزا گفتم
قد اقول ربنا علینا برکات . . .

هدو کلیات اشعارش را قریب به ده هزار بیت ذکر کرده
و گوید: «میرزا طاهر وحید بردیوان میر نجات دیباچه نوشته
است . . .»
دیباچه مزبور را نه در نسخه های شناخته شده دیوان
میر نجات، بلکه در منشآت وحید که چاپ هم شده است میتوان
یافت، حتی رقعۀ ذیل را که پس از اتمام دیباچه به میر نجات
نوشته است:

«چون معلومست که هر کس که هست آرزومند نجات
میباشد، از اینقرار اظهار شوق صحبت، حکم معنی مبتدل و نقل

مکرر میدارد، خامۀ سریع جولان، صبح از تگ و تاز مضممار
(دیباچه معلوم) عرق مداد خشک نمود، رسیدن آن به سمع
اصلاح، موقوف به آنست که دماغ اختلاط ایشان برسد، هر وقت
فرست یابند تشریف آرند، والدعاء».

پدر میر نجات میر محمد مؤمن نام داشته که از سادات حسینی
کهکیلویه و مستوفی میرزا حبیب الله صدر بوده و بعد مستوفی
کهکیلویه شده و سپس به منصب استیفای استرآباد رسیده است.
حزین لاهیجی سنین عمر میر نجات را از هشتاد متجاوز
دانسته و گوید در حظیرۀ علامی آقا حسین خوانساری مدفونست،
ولی تاریخ وفاتش را مذکور نداشته است.

نگارنده در دیوان میرزا محسن تأثیر تیزی که از شعرای
همدوره وی بوده قطعۀ ذیل را در تاریخ فوت او یافته است:

نمک خوان شعر، میر نجات
که نکویش جمله را خالیست

همه گفتند: (جای او خالیست)

و از این ماده تاریخ: (جای او خالیست) هزار و صد و بیست و دو استخراج میشود، بنابراین سال هزار و صد و چهل را که بعضی از فهرست نویسان تاریخ در گذشت او دانستند نمی توان پذیرفت.

وی را منظومه معروفی است موسوم به (گلر کشتی) متضمن فنون کشتی ایرانی و اصطلاحات کشتی گیران که ابیات آن بطور پراکنده در فرهنگهای: بهار عجم، چراغ هدایت، معطلحات الشعراء و آندراج مندرجست و چاپهای جداگانه نیز دارد، از جمله: ارمغان سال ۱۳۱۵ و به کوشش کوهی کرمانی در سال ۱۳۲۷ و ضمیمه تاریخ ورزش باستانی ایران «زورخانه» چاپ ۱۳۳۷ شمسی.

نسخه ای از دیوان نجات اصفهانی در لنین گراد (آکادمی علوم شوروی) و نسخه ای در مدرسه سپهسالار موجودست.

نسخه ناقصی نیز نگارنده ۲۵ سال قبل در کتابخانه شخصی دانشمند فقید مرحوم عبدالحسین بیات دیده است شامل قصاید، غزلیات، مقطعات، رباعیات و مثنوی (مسیر السالکین) که این مثنوی ضمیمه دو دیوان قبلی نیست و نسخه دیگری هم از آن شناخته نشده است.

میر نجات درین منظومه سرگذشت خود را از دوران کودکی تا سال هزار و هشتاد و پنج هجری شرح داده و در ضمن آن از میزان تحصیلات خویش، عاشقی ها، سفرها، اوضاع و احوال اجتماعی زمان، شهرهایی که دیده، رجالی که به صحبت ایشان رسیده، و شعرایی که با آنان معاشر و محشور بوده به تفصیل یاد کرده است.

متأسفانه قسمتهایی از این مثنوی که فواید تاریخی بسیار دارد افتاده است، و آنچه بجامانده یک هزار و دو بیت بیت است. مهمترین قسمت مثنوی مسیر السالکین تعریف و توصیف موطن شاعر است که خوشبختانه افتادگی ندارد و ذیلاً از نظر خوانندگان گرامی میگذرد:

مسیر السالکین بدین بیت آغاز میشود:

بنام آنکه معشوق جهانست

چو آن حسن، پیدا و نهانست

و بدین ابیات که متضمن تاریخ اتمام آنست پایان می پذیرد:

پس از تحریر این نیکو رساله

که رنگین تر بود از برگ لاله

سزد چون راه عشق نیک فرجام

مسیر السالکینش گر شود نام

ظهور فیض فصل نوبهارست

که کلکم زین بیان معنی نگارست

بود هشتاد و پنج از الف ثانی

که این ابیات را دل گشت بانی

برین گلبن که دل افسانه سنج است

هزارش بر سر هشتاد و پنج است

شاعر پس از سفرهای دور و دراز و یک سال اقامت در شیراز به اصفهان باز می گردد:

سخن بسیار گفتم زین در و دشت

ولی وصفش کجا معلوم کس گشت

در اول گرچه گل گل خار خارم

شکفت از دل بوصف این بهارم

در آخر بسکه رخس خامه راندم

به دشت حیرت اندیشه ماندم

قلم زین نوبهار از بس خبر داد

ز بوی گل ز کامم در دسر داد

دگر شوقم عنان دل گرفته است

رگ خواب مرا غافل گرفته است

کند دل خواهش سیر صفاهان

بلی حب وطن باشد زایمان

چه دلچسبی بخاکش همعنانست

که در شیراز دامنگیر جانست

کنم کوتاه دست خامه زین کار

ز ملک اصفهان آیم به گفتار

سخن را سال و ماهی نیست ایدل

پس از یک سال از آن فرخنده منزل:

چنان کآید می صافی به مینا

شدم سوی صفاهان دشت پیما

چه اصفهان، بهشت بی کرانی

به وصفش هر لبی در داستانی

ز خاکش سرمه پرور چشم اختر

هوای سالمش با جان زیك سر

به نوك خامه انصاف الهام

نوشته بر در و دیوار ایام:

صفاهان پادشاه مملکت هاسک

سوادش طرّه رخسار دنیاست

چه شهرست این دیار اهل دل دوست

که مصر و شام يك ده پاره اوست

زمشرق تا به مغرب جلوه آرا

در او گم گشته ایام، پیدا

حصارش چون خیال هندسی دان

محیط افتاده برگردون گردان

زهر برج حصارش چرخ پیداست
 چو آن برگی که در گلستانه اش جاست
 ز جلفایش فلک مست خرابی
 ز نهر زنده رود او حبایی
 سواد هند باشد يك غلامش
 که در کورنش بود هر صبح و شامش
 بود ورد زبانش در اطاعت
 که بآدا قبله عالم سلامت
 عمارتش ز رفعت فوق افلاك
 بدین طارم فکنده سایه چون تارك
 بقاعش فیض را قائم مقامی
 بود هر مسجدش بیت الحرامی
 خصوصاً مسجد جامع که دوران
 ندیده مثلش اندر ملك ایران
 بنایش در تمامیت چو مذهب
 به وسعت چون دل ارباب مشرب
 هوایش تازه تر از صحبت خاص
 فضایش روح پرورتر ز اخلاص
 تماشای در و بامش عبادت
 ز کاشی کاریش چین در خجالت
 به پای غرفه هایش با صد اکرام
 نوشته عبده صد مسجد شام
 ربوده همچو قنديل فروزان
 خم ابروی طاقش دل ز رضوان
 به محرابش ز آهی مطلب دل
 چو اشك شمع، گردد زود حاصل
 قنادیش فروزان در شبستان
 چو دل در سیئه های حق پرستان
 به رسو اهل طاعت در عبادت
 مجاور گشته در وی چون سعادت
 به خدمت خادمانش صدق پویان
 معین و یاور ارباب ایمان
 برد صاحب نظر فیض دو عالم
 ز طاق صفة مقصوره هر دم
 بلند افتاده طاق صفة آن
 به رنگ فطرت همت بلندمان
 به سیر رفعتش گردون مکرر
 کلاه مهرش افتاده ست از سر
 در آن صفة است فرش، از بهر طاعت
 حصیر از موجه دریای رحمت
 میان مسجد آن حوض نکو بین
 به بحر فیض، موج آبرو بین

در او امواج آب گوهر آسا
 چو سر معرفت در ذهن دانا
 ز لطف آینه رخسار جانست
 به هر موجش صفای دل نهانست
 سروچشم آبدۀ زان حوض جان را
 مسطح گر ندیدی آسمان را
 به دورش فرش سنگ افتاده رنگین
 چو وعظ واعظان رنگین و سنگین
 دل سنگ بتان خون گشته از آه
 ز رشك سنگ فرش مسجد شاه
 برافروزد به گردون کوه، گردن
 که سنگش را در آن صحن است مسکن
 به اقصای جهان زهدم دویده ست
 به فیض این مکان مسجد ندیده ست
 بساط مهر و تسبیحش به دالان
 بسی خوشتر ز خال و زلف خوبان
 شکوهش برده داور رفعت از ماه
 تعالی الله چه ایوان و چه درگاه
 چو دربان بر درش فیض ایستاده
 دل عالم ازین درگه گشاده
 به لطف آینه رخسار ارواح
 به قفل بستگی ها به ز مفتاح
 کتابه بر کنارش هوش پرداز
 چو خط بر طرف روی یار طنناز
 نمایان از در مسجد بصدشان
 چو چاك سینه عشاق، میدان
 چه میدان، بیکران بحری چو گفتار
 بیابان در بیابان شهر و بازار
 بصد برگ و نوا چون صوت بلبل
 پریشان و منسق همچو کاکل
 ز آبادی درین گلزار شادی
 ندیده هیچکس روی کسادی
 به هر فصلی ز هر جنس کمی پر
 پر از هر چیز، چون ملك تصور
 که دیده باغ زرینی به این فر
 که باشد حاصل باغش گل زر
 همیشه گلبنش بی خار باشد
 گل عباسیش در بار باشد
 ازو دائم مراد خلق حاصل
 چو دست فیض بخش صاحب دل
 ز سیر و دور خود چرخست تارك
 درو از سیر ارباب معارك

همه چون زعفران از خنده سرشار
گرفته نقد هوش از مرد هشیار
تمامی مجتهد در فن تقلید
همه خوش نغمه تر از ساز ناهید
همه چون گل ز زر کرده بغل پر
به این چرخ مشعبد در تمسخر
زهوش تند ، او باش ادا دان
گرفته باج طراری ز دوران
نظر بر هر که یکره می گشایند
کلاه هوش از سر می ربایند
دل چاکم که رسوا بودندش خوست
چو انبر از کلک خسیان آن کوست
بود هر دردمندی را پناهی
چنین میدان ندارد هیچ شاهی
فضایش قطعه ای گلزار چین را
یکی بزم طرب روی زمین را
نمایان قهوه هایش از برابر^۱
چو طاق ابروی بار ستمگر
پر از اهل دل و ارباب عرفان
سراسر صفه هایش ملک یونان
به صورت جنتی لبریز آدم
به معنی نسخه تاریخ عالم
درو اهل کمال هر دیاری
گرفته با حضور دل قراری
همه مید افکنان کوی معنی
کمند انداز ، بر آهوی معنی
به استعداد ، هر یک ابر در بار
خموش و پرسخن چون جنگ اشعار
گرفته گوشه ای از کار دوران
چو خاک گوشه های چشم خوبان
زکنج قهوه کم رفته به بازار
ز اسرار جهان ، چون دل خبردار
همه ارباب علم و دانش و هوش
ز صاف معرفت دائم قدح نوش
دلا اکنون به سیر چار بازار
به صد بی تابی دل پای بردار
چو خورشید از زر بسیار داری
به سمت قیصریه کن گذاری
بین بر روی هم اسباب عالم
فتاده هر متاعی بر سر هم
بساط جوهری هر سو نمایان
چو جوش لاله از کوه بدخشان

متاع از دکه ها گل گل نمودار
چو شرم خوش قماش چهره یار
اگر داری زری از هر قماش
بگیر و با بتان کن انتعاش
نداری گر زر، ای دیوانه چون من
سوی دارالشفا ز آنسو بدر زن
عجب ملکیت واقع این برو بوم
کزو مجهول ایست معلوم
دهانش جمله مالامال از مال
چو مرتاضان رعایا صاحب مال
محلالتی یکایک چون ستایم
چسان هر لحظه با شهری برآیم
ولی مردم دل از جنت کند یاد
به یاد رسته عباس آباد
که میگوید محله ؟ شهر اعظم
دو طفل گمشده در وی دو عالم^۲
بود هر کوچده اش چون نی طرب خیز
خیابانهاش هر یک صد چو تبریز
به دامگیری آتش ترایش
سبکتر از نسیم صبح ، آبش
عمارتش به معنی دلشین است
بهشتی گر به عالم هست ، اینست
زاهلش خود چه سجد کلک دمساز
که از اهلیتند آن قوم ، ممتاز
به دولت جملگی از همت خویش
مرفه همچو دل از نیت خویش
تجارت پیشگان صاحب احوال
به هنگام گذشت از مال ، ابدال
همه فکر وطن را برده از یاد
مجانور گشته در آن عیش آباد
چه عیش آباد ، خاک پاکش از دل
گذشتن چون طرب زان خاک مشکل
زهی عز و وقار و فخر و شأنش
که (میرزاحائب) است از ساکنانش
سخن خود را بدخوش جایی کشانید
به مدح صاحبش آخر رسانید

۱ - مقصود از قهوه در این بیت و ابیات بعد ، قهوه خانه است .

۲ - عباس آباد را شاه عباس اول برای اسکان تجار تبریزی بنا کرده است ، اسکندریه ترکمان می نویسد : «شهر عباس آباد که در جانب غربی بیرون شهر صفاهان جهت مسکن تبریزیان احداث شده در غایت صفا و نراحت و خرمی و جد اول آنها رشک روضه رضوان و شهره جهانست» (عالم آرای عباسی ، ص ۱۱۱)

الا ای لفظ و معنی گوش دارید
 زمانی گوش را با هوش دارید
 به کوی اعتراف از جان آگاه
 درآیید از در انصاف ، بالله
 که از ایام آدم تا به این دم
 ز ارباب معانی بیش یا کم
 کجا دیدید ازینسان طرفه گنجی
 در از لب آفرین نکته سنجی
 که چون او مرشمارا صاحبی کرد
 چو در در دامن اندیشه پرورد
 بدینسان شاعری دیدید هرگز ؟
 ندی زینگونه سنجیدید هرگز ؟
 نه بالله در گلستان معانی
 کسی نشنیده زینسان خوش بیانی
 چه میگوییم؟ چه شعرو کیست شاعر؟
 که آن روشندل نیکو مظاهر :
 حکیم عالم موزون بیانست
 به علم و فضل ، بحر بی کرانست
 به کف کلکش رگ ابر بهارست
 کز آن گلهای معنی آشکارست
 اگر دیوان او را دیده باشی
 چه گلها کز حقیقت چیده باشی
 زهرشعرش بجو از نو کمالی
 بین هر لحظه (مرآت الجمالی)^۳
 همه افکار ابکارش خلاصه
 دو عالم گنج ، هر یک خوب و خاصه
 بود این طالع شهرت خدا داد
 که در دامن مادر طفل نوزاد :
 به خاطر ناگرفته نام مادر
 کلام صائب میخواند از بر
 بود بیرون جنباش از معایب
 مثل باشد به عالم فکر صائب
 الهی تا سخن را آب و تابست
 ز لفظ تازه معنی را نقابست
 سخن را باد ازو پیرایه رنگ
 بود از کلک او چون شه برآورنگ
 ازو باشد دم گفتارم ای دوست
 (نجات) از مخلصان حضرت اوست
 دمش گر زو نبودی فیض پرورد
 به وصف اصفهان جرأت نمی کرد^۴



دگر فصل بهار ملک بخت است
 سخن در سیر وصف پایتخت است
 چه پایتخت؟ جانرا بزم معراج
 دیار اصفهان را دَرَة الناج
 سوادش شوختر از چشم آهو
 ز کوك نشاء سازی يك دل گرم
 چنار سالخوردش در رسایی
 بود با چرخ ، در زور آزمایی
 چو صرافان کند در چرخ اخضر
 کفش هر دم شمار نقد دیگر
 سپهر چنبری با شأن و اقبال
 بدست او چو ذف در دست قوال
 فلک را پنجه او تاج شاهی
 زمین را ریشدش قلاب ماهی
 کف همت به دلسوزی گشاده
 به عاشق سوختن تعلیم داده
 به ترهتگاه آن نیکو نشیمن
 چو مرتاضان کشیده پا به دامن
 جهان در سایه اش آسوده جانست
 که هر برگش جهان را سایبانست
 سراپا سبز ، همچون طبع خرم
 مبادا از سر ما سایه اش کم
 روان نهر از کنار قهوه خانه
 بشان هرجانبش گرم فسانه
 تو گویی کرده در يك کاسه دوران
 بهشت وجوی شیر و حور و غلمان
 به هر دم با یکی دمنار بودم
 به بال فکر در پرواز بودم
 که را کلکم نویسد ز اهل گفتار ؟
 صفاهان است و صاحب طبع بسیار
 مگر ز آنها که با هم یار بودیم
 غم هم را لب اظهار بودیم
 سرایم شمه ای از صد هزاران
 چو در وصف گل و گلشن هزاران
 اینجا نودوشش بیت در ذکر چهل و دو تن از یاران شاعر

۳ - مرآت الجمال نام کتابیست مشتمل بر ابیاتی در وصف سراپای معشوق که صائب از دیوان خود انتخاب کرده و به چاپ هم رسیده است .
 ۴ - ابیاتی که درستایش مولانا صائب از نظر گذشت در انبات حیات وی سال ۱۰۸۵ هجری سندیست بسیار ارزنده و معتبر . رك : مجلة یغما شماره ۲۰۶ شهریور ۱۳۲۴ مقاله (سیصدمین سال وفات صائب سال ۱۳۸۶ هجریست) به قلم نگارنده .

ودوستان معاشر دارد و بدنبال آن میگوید :

غرض با این گروه صبح تا شام
دل سرمست بودی فیض فرجام
گاهی میدان، گاهی مسجد، گاهی دیر
چو شاهین نظر هر گوشه در سیر
چو بلبل مست فریاد و ترانه
به سیر تختگاه و قهوه خانه
ز حسن نوحطی هر دم به جایی
به چشم خویش میدیدم بالایی
گاهی در (قهوه مؤمن) به صحبت
گاهی در (قهوه زینا) به عشرت^ه
گاهی گردیده از آشفته جانی
گدای ناله^ه شهنامه خوانی
همیشه بود جانم زین رفیقان
به رنگ دل ز وصل یار، شادان
گاهی بهر تفتن چون ز دل آه
به صد دل بستگی بودیم همراه
به سیر چارباغ و زنده رودش
زهرسو تکیه های خوش نمودش
حریفان، سیر، سیر چارباغست
که دل را هر دم از وی صد فراغت
سراپا چون دل عاشق محفّا
زهرسنگیش گازرگاه پیدا
چنارش هر طرف چون مرد ابدال
به تابستان و دی دائم به يك حال
خیابانهاش جان و دل شکارست
گل چاك گریبان بهارست
بهارى هر طرف درگرده دارد
به هرسو گلشنی در پرده دارد
به فرد دفتر ملك صفاهان
رسان افتاده است این مدد احسان
چنان دل از خیالش سر برآرد
که چون طبل امل پایان ندارد
روان نهر از میانش با تکلّف
به آب و تاب، چون رخسار یوسف
تکایا هر طرف رعنا فناده
به صبح و شام، داد فیض داده
به پیش تکیه حوض با صفا بین
بیا آییند گیتی نما بین
مصفا کوثری بین موج گستر
که دارد خنده ها بر آب گوهر

بشوید گر به دل گرد ملالیست
تو گویی مثنوی های (زلالی) است
برآورده طراوت هر طرف موج
به هرسو سیرپانش فوج در فوج
ز شور بلبلان و نکهت گل
ز خود بیهوش رفته تا سر پل
سر پل جای ارباب نگاهست
بنایش شهر را پشت و پناهست
ره طول امل را در نوشته
به يك گام از سر عالم گذشته
بهار عالمی در راه یاری
سراپا گشته دوش بردباری
به معشوقی ولی بنشسته شادان
به پایش زنده رود افتاده نالان
بین هر جانبش بحری به صد زین
خطابش می سزد سلطان بحرین
ز ساغر کاری موج و حبایش
بود جلفای دل مست و خرابش
ز معشوقی سراسر چشمه او
به کوثر کرده [چشم و ابرو
به صورت چشم مستی در شکر خواب
به معنی پادشاه عالم آب
مئات را بنایش پای بستی
پیش را استقامت زیربستی
شکوهش پرده افلاك، شق کرد
زمین از لنگرش دریا عرق کرد
چنین محکم بنایی کس ندیده ست
به قدرت دست صنعش آفریده ست
اگرچه سیرش از دل میبرد تاب
کند شور دگر هنگام سیلاب
خروش سیل او چون عاشق مست
دل اهل خرد را برده از دست
ظهور شور موجش فیض پیورا
چو جوش معرفت در ذهن دانا
نظر هر که بر او سیری گشاید
حباب آسا حیاتی تازه یابد

ه - مقصود (قهوه خانه مؤمن) و (قهوه خانه زینا) است، و این قهوه خانه ها چنانکه درین منظومه دیدیم مجمع شعرا و فضلا و هنرمندان بوده و شخص شاه نیز گاهگاه بدانجامیرفته و هر قهوه خاندای يك شاه نشین داشته، چنانکه میرصیدی طهرانی گوید:
بیا به قهوه زینا رویم صیدی زود
که یکرمان دگر جای شاه پیدا نیت

کرا دل میدهد کز سیر آن کو
 زد دیگر جای گردد کام دل جو
 مگر ز آنجا به دارالفیض لبنان
 شود صاحب نظر امید جویان
 دمی آنجا به کام دل نشیند
 گلی از (میرزا طاهر) بچیند
 بهشت دردمندی، جان آگاه
 شکفته دل تر از آه سحرگاه
 گرفته با دلش معنی مزاجی
 حقیقت را به دور او رواجی
 ز ادناس هوس آسوده خاطر
 سراپا همچو نام خویش طاهر
 بهشت معنوی، روح مجسم
 کمال اصفهان، مخدوم عالم
 سخن تا اهل معنی برگزیده ست
 چو او صاحب دلی هرگز ندیده ست
 گذشته از ثریا احترامش
 به (نصرآباد) دل دائم مقامش
 جهان را زینت از بخت سعیدش
 معانی تازه از طبع بدیعش
 چنان افتاده لطفش عام در دهر
 که من هم برده‌ام از صحبتش بهر
 خدا حفظش کند کامروز، دوران
 ندارد مثل او بی در صفاهان
 کشیده ز اختلاط غیر، دامن
 به لبنان روز و شب با فیض همدم

بلی لبنان مکان عارفانست
 ز مسجد قبله روحانیانست
 به هرسو تکیه‌ای آماده دارد
 که فیض از مردم آزاده دارد
 برون آید ز فیض خاک کویش
 به چندین وجد و حال از تکیه جویش
 به ذوق آن مکان فیض آداب
 چواهل حال، کف بر کف زند آب
 از آن جو خامه‌ام تا تر زبانست
 به بحر مثنوی گوهر فشانست
 دلا این گفتگو پایان ندارد
 زبان تعریف اصفاهان ندارد
 کجای اصفهان را دل سراید؟
 چنان از عهده عالم برآید؟
 همان بهتر کزین ره بازگردم
 در انجام از پی آغاز گردم
 همان گویم ز احوال غم خویش
 نویسم شرح حال درهم خویش
 دو سالی اندر آن ملک همایون
 دلم بودی به حسن یار مفتون
 که گردون بازی از نو درافکند
 دلم را از سفر انداخت در بند
 شدم تا استرآباد از صفاهان
 الخ الخ

۶ - میرزا محمد طاهر نصرآبادی صاحب تذکره معروفست .



ادبیات فارسی در شبه قاره هند و پاکستان

(۴)

دکتر محمد ریاض

استاد اردو و پاکستان شناسی دانشگاه تهران

عهد جهانگیر:

پادشاه نورالدین محمد جهانگیر، بنیان ادب پروری پدرش را حفظ نموده است. او توزک جهانگیری را که متضمن وقایع عصر خویش است به زبان ساده و دلاویز فارسی نگاشته و در لابلای بیانه‌های گوناگون خود اشعاری مناسب و مطبوع نیز گنجانیده است. ملک الشعرا دربار وی طالب آملی (م ۱۰۳۶ هـ) بود و انتخاب اشعار وی که در توزک جهانگیری آمده بسیار جالب است مثل غزل زیر:

دعا کنید که نی شام و نی سحر ماند	زگریه شام و سحر دیده چند در ماند
که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند	بفارت چمن بر بهار منت هاست
که روز ما و شب ما بیکدیگر ماند	دو زلف یار بهم آنقدر نمی ماند
جگر نماند و این داغ بر جگر ماند	نهادم به جگر داغ عشق و میترسم
هر آن گیاه که برگش به نیتر ماند	کنید داخل اجزای نوشداروی ما
ازو نه ابره بجا و نه آستر ماند	اگر بجامه آهن دمی فشانم اشک
فرشتدای که بمرغان نامه بر ماند	برای عزت مکتوب او بدست آرید
فضای دهر بدکان شیشه گر ماند	ز بس فتاده بهر گوشه پاره‌ی ز دلم
دو دهنه در دهنم طعم نیشکر ماند	ز شهد خامه طالب چولب کنم شیرین

شای نعمانی در شعر المعجم خود مینویسد که خود طالب آملی هم شاید نمیتوانست بهتر از جهانگیر اشعار خودش را انتخاب نماید جهانگیر خود هم شاعر بوده، نمونه‌های شعرش را در زیر می‌آوریم:

آیینه خویش را جلا خواهد داد	هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد
بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد	هر چه که بشکسته بود دستش گیر

تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسد	من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد
-------------------------------	----------------------------------

در وصل دوست مستم و در هجر بیقرار داد از چنین غمی که مرا سر بسر رسد
وقت نیاز و عجز جهانگیر هر سحر امید آنکه شعله نور و اثر رسد
* * *

از علمای دوره جهانگیر، می‌توان نیر معصوم کاشی، ملامحمود جونیوری و ملا عبداللہ الحکیم سیالکوتی را نام برد که هر یک از آنان دارای کتب زیاد میباشند. قاضی نورالله شوشتری (م ۱۰۱۹ هـ) هم در عصر مزبور کتاب مجالس المؤمنین را تألیف نموده است. تاریخ جهانگیری مؤلف کامگار میرزا و مآثر جهانگیری اثر عزت‌خان کامگار حسینی از تواریخ مهم عصر وی بشمار می‌آید. یکی از کاملترین فرهنگ‌های شعر فارسی، فرهنگ جهانگیری هم در این دوره تهیه و تنظیم گردیده است. مؤلف فرهنگ جمال‌الدین حسین انجوی شیرازی میباشد (مؤلفه سال ۱۰۱۷ هـ).

جهانگیر با مهرالنساء دختر میرزا غیاث‌بیگ ایرانی ازدواج کرده بود. این زن با ذوق و قریحه نخست با لقب نورمحل و سپس نورجهان شهرت داشت و بقول صاحب تذکره مراةالخیال «در بذله گوئی و سخن‌سنجی و شعر فهمی و حاضر جوابی از زنان ممتاز زمان خویش بود. نورجهان در شعر «مخفی» تخلص میکرد و جالب است که اسم وی به صورت شعر زیر با اسم پادشاه در سکه حکاکی میشد:

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور بنام نورجهان، پادشاه بیگم، زر
آرامگاه جهانگیر و نورجهان در شهر لاهور می‌باشد.

عهد شاه جهان

پادشاه شهاب‌الدین شاهجهان (۱۰۳۷ هجری) به سایر هنرهای زیبا و علوم و فنون و ادب علاقه مفرط داشته است. او خطاطی نیکو میدانست و خطاطان بزرگ مانند جواهررقم (سیدعلی‌خان حسینی) شیرین‌رقم (محمد مراد)، مشکین‌رقم (میرمحمد صالح) و یاقوت رقم (عبدالباقی حداد) و غیره تحت حمایت وی قرار میگرفتند. بناها و باغها که در عهد وی در نقاط مختلف ساخته شده، مانند تاج‌محل و مسجد مروارید آگره، قلعه سرخ و مسجد جامع دهلی و باغهای شالامار لاهور و سرینگر، هنوز هم موجب اعجاب تماشاکنندگان میباشد. در عهد وی بسیاری از شعرا و ادبای ایران راهسپار شبه قاره شده و معارف‌پروری ویژه آن پادشاه را ستودند. کلیم کاشانی (م ۱۰۶۱ هجری) در ابراز محبت به محیط شبه قاره گفته است:

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم کجاخواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را
وصائب تبریزی (م ۱۰۸۶ هجری) می‌سراید:

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست
از شعرای معروف دیگر در عهد باستان شاهجهان، حاج محمدجان قدسی مشهدی (م ۱۰۵۶ هـ)، سلیم تهرانی (م ۱۰۵۷ هـ) میرالهی همدانی (م ۱۰۶۴ هـ)، ظفرخان احسن (م ۱۰۷۳ هـ)، میررضی دانش مشهدی (م ۱۰۷۶ هـ)، ملاغنی کشمیری (م ۱۰۷۹ هـ)، ملامحسن خانی (م ۱۰۸۳ هـ) و عنایت‌خان آشنا (م ۱۰۸۳ هـ) باید نام برد که برخی از آنان بعد از درگذشت شاهجهان نیز در حیات بوده‌اند، قدسی علاوه بر دیوان شعر، مثنوی‌های ظفرنامه و پادشاه‌نامه منظوم را نیز نوشته است. کلیم کاشانی و میرالهی همدانی هم جداگانه، پادشاه‌نامه، منظوم نوشته‌اند. دیوان سلیم هم در تهران چاپ گردیده است. دواوین و مثنویات (با تحقیقات مفصل) غنی و محسن‌خانی در هند و ایران چاپ شده است. کتابی که در تاریخ ادیان و عقاید بعنوان «دبستان مذاهب» چاپ شده بنام محسن فانی میباشد. در این عصر چندربهان برهمن لاهوری (م ۱۰۷۳ هـ) هم زندگانی میکرده و اشعاری بفارسی دارد. پادشاه نامه‌ها و شاهجهان نامه‌های زیادی در این دوره نوشته شده است مانند پادشاه‌نامه عبدالحمید

لاهوری (مؤلفه ۱۰۵۷ هـ) ، پادشاهنامه محمد وادث ، پادشاهنامه محمد امین قزوینی
 شاهجهاننامه میرزا جلال طباطبائی ، شاهجهاننامه امیرآشنا ، تاریخ طبقات شاه جهان
 تألیف محمد صادق و تاریخ شاهجهان اثر منشی صادق . پیداست که از لحاظ تاریخ‌نویسی
 فارسی هم ، عهد شاهجهان اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد . سه‌تن از امرای عصر ، سعدالله‌خان ،
 ظفرخان احسن و عنایت آشنا ، در فرهنگ دوستی شهرت فراوانی دارند ، خودشان نیز
 نویسنده و شاعر بوده‌اند . مکتوبات سعدالله‌خان در لاهور چاپ گردیده است ، ظفرخان احسن
 که اسم اصلی وی احسن‌الله‌خان بود ، مدتی در کابل و کشمیر بعنوان حاکم بسر برده و شعراء
 و نویسندگان زیاده‌دور خود جمع ساخته بود . صائب تبریزی وی را بر میرزا عبدالرحیم
 خانخانان (که قبلاً به او اشاره شد) ترجیح میدهد :

خانخانان را به بزم و رزم صائب دیده‌ام درس‌ها و درشجاعت چون ظفرخان‌تونست
 با ایباتی از احسن آشنا شوید :

بلبل ، فغان بیهوده در باغ میکنی يك ناله بهر سوختن آشیان بس است

* * *

يك دست گل است نگارم زباغ حسن حسن آفرین بدست خود این دسته بسته است

* * *

احسن ز روزگار کنی شکوه تا به کی ؟ آنرا که نیست خاطرش از غم فکار ، کیست

* * *

طرز یاران پیش احسن بعد از این مقبول نیست تازه‌گوییهایی او از فیض طبع صائب است.

* * *

عنایت‌الله‌خان آشنا فرزند احسن بود . و در ارسال مثل مهارت داشت مانند :
 دولت بوقت تیرگی بخت نکبت است جاروب وقت شام پریشانی آورد

* * *

الفب میانه دو ستمگر نمیشود دندان مار قبضه خنجر نمیشود^۷
 در عصر شاهجهان منشآت و تذکره‌نویسی و لغت‌نویسی هم پیشرفت شایانی نموده است.
 فرزند بزرگ پادشاه ، شاهزاده محمد دارا شکوه (م ۱۰۶۹ هجری) کتب معروف سفینه‌الاولیاء
 و سکینه‌الاولیاء و رساله حق‌نما و مجمع‌البحرین و حسنات‌العارفین و غیره را در موضوع
 تذکره متصوفه و تبیین عرفان نوشته است . مرشد وی ، ملاشاه بدخشی قادری (م - ۱۰۷۲
 هجری) نیز شاعر و نویسنده توانایی بوده و اشعار و کتب متعدد وی را در دست داریم .
 نمونه‌ای از اشعار ملاشاه و دارا شکوه قادری را در زیر نقل میکنیم :

ای بند بیای قفل بر دل هشدار وی دوخته چشم پای در گل ، هشدار
 عزم سفر مغرب و رو در مشرق ای راهرو پشت به منزل هشدار^۸

* * *

ندیدم در جهان از کس وفایی وفا دادم ، بدل دیدم جفایی
 شدم بیمار جز حق کس نرسید سوای حق ندارم آشنایی
 مرا این اقربا مارند و عقرب بود ، لطف تو ، زخم را دوايي
 شفای دل اگر خواهی ز حق خواه تو هم ای قادری داری خدایی

جهان آرا بیگم ، یکی از دختران پادشاه ، کتابی در احوال و مقامات خواجه محی الدین چشتی سجزی اجمیری (م ۶۳۳ هجری) نوشته است بعنوان مونس الارواح . منیر لاهوری (م ۱۰۵۵ ه) و برهمن مذکور مجموعه منشآت جداگانه دارند . منیر و برهمن مذکور مجموعه منشآت جداگانه دارند . منیر و برهمن شاعر هم بوده اند .

نمونه هائی از شعر آنان به ترتیب از نظر تان می گذرد :

امشب اندر بزم ما مستان صفایی دیگر است	زانکه شمع مجلس ما دلربایی دیگر است
سوختم از انتظار وسوی من هرگز ندید	این تغافل های روزافزون ادایی دیگر است
هر گناه عشوہ آلودش دلم خون میکند	التفات این سیه چشمان بلایی دیگر است

* * *

کشته آن شوخ بیباکم که در محشر منیر هرنگار تازه او خون بهایی دیگر است

* * *

فکر بیهوده غمهای جهان نتوان کرد	خویش را در گرو سود و زیان نتوان کرد
بحر دنیا است ، درو سیل حوادث بسیار	تکیه بر رهگذر آب روان نتوان کرد
صورت حال گواه دل غمگین کافی است	شرح این راز به تقریر زبان نتوان کرد

اورنگ زیب عالمگیر :

عالمگیر آخرین پادشاه مقتدر تیموریان شبه قاره بود که سایر نقاط شبه قاره را تحت سلطه در آورده و تا نیم قرن با کفایت و کیاست و لیاقت و کاردانی تمام حکومت کرده است (م ۱۱۱۹ ه / ۱۷۰۷ م) . او حافظ قرآن بود و خطاطی را از سید علی خان حسینی جواهر رقم یاد گرفته بود . مردی بود متدین و با وجود ثروت زیاد کشوری ، خود با کتابت قرآن مجید و کلاهدوزی امرار معاش میکرد . جالب است که در حین مرگ تنها ۳۰۵ روپیه در اختیارش بود که طبق وصیتش بین درویش قسمت نموده اند . او به علوم و فنون فلسفی و دینی علاقمند بود و هنرهای زیبای هوش را دوست نمیداشت . سمت ملک الشعرائی را از دربارش منسوخ کرد و به تشویق شعرا و ادبا کمتر پرداخت . ولی برای تدوین فقه اسلامی و تبیین قرآن و حدیث کوشش های زیاد به خرج داده است . با وجود بی اعتنائی دربار به تشویق ادب ، عصر اورنگ زیب در نتیجه دنباله سنن ادبی حدود دویست ساله عصر تیموریان ، کمتر دچار انحطاط بنظر میرسد . خود اورنگ زیب شرفارسی خوب مینوشت و مجموعه منشآت و مکاتیب وی حاکی سادگی و روانی و ایجاز و فصاحت و بلاغت میباشد و در لابلای مکاتیب اورنگ زیب از اشعار خوب شعراء ، مثلاً از اشعار کلیم و صائب ، استشهد و استناد مینماید . دختر پادشاه زیب النساء (م ۱۱۱۳ ه) در شعر و انشاء دست قوی داشته و مجموعه زیب المنشآت وی در مواضع درویشی و اخلاق ستودنی است . نمونه اشعار وی را از غزلی در زمینه خواجه حافظ شیرازی نقل می کنیم :

کوی عشق است و به ناموس سلام است اینجا

صد چو محمود به هر گوشه غلام است اینجا

باده درکش که در این بزمگه حادثه خیز

هر چه جز باده بود ، جمله حرام است اینجا

زهر غم نوش کن و لب به شکایت مگشای

که شکایت زالم و شیون عام است اینجا

بزرگان ادب عصر عالمگیر عبارت اند از محمد صالح کنبوه لاهوری صاحب تذکره عمل صالح (مؤلفه ۱۰۷۰ ه) ، سرمذکاشانی (م ۱۰۷۱ ه) ، شاعر رباعی سرای ، میر ابوالمکارم شهود

تتوی (م ۱۰۷۳ هـ)، محمد اسلم سالم کشمیری (م ۱۰۸۹ هـ)، اسمعیل بینش کشمیری (م . حدود ۱۰۹۳ هـ)، میرزا محمدعلی ماهر اکبرآبادی (م ۱۰۸۹ هـ) مؤلف گل‌اورنگ آمیزه نظم و نثر در توصیف اورنگ زیب میرزا معزالدین محمد فطرت مغرقی (م ۱۱۰۱ هـ)، شیرخان لودی صاحب تذکره مراه الخیال (سال ۱۱۰۲ هـ)، شاه محمدصادق اندرابی (م ۱۰۹۳ هـ)، الله‌داد فیضی سرهندی صاحب لغت مدارالافاضل (مؤلفه ۱۱۰۱ هـ)، غلام‌الله صدیقی غزنوی هانسوی مؤلف اشهراللغات (مؤلفه ۱۰۸۲ هـ)، محمد مقیم مؤلف تاریخ پرسرور (پسرور کنونی در نواحی سیاسکوت) نوشته ۱۰۷۱ هـ، غنیمت گنجاهی از بخش گجرات نواح لاهوری (م ۱۱۰۷ هـ)، جويا تبریزی کشمیری (م ۱۱۱۸ هـ)، ملامحمد سعید اشرف مازندرانی (م ۱۱۲۰ هـ)، ناصرعلی سرهندی (م ۱۱۰۸ هـ)، نعمت‌خان عالی شیرازی (م ۱۱۲۱ هـ)، میرزا عبدالقادر بیدل (م ۱۱۳۴ هـ) محمد ساقی مستورخان صاحب مآثر عالمگیری (سال ۱۱۲۲ هـ) و محمدهاشم خوافی خان صاحب منتخب‌اللباب (سال ۱۲۴۳ هـ) و غیره . شاه محمدصادق اندرابی تاریخ کشتنوار یعنی تاریخ نواحی کشمیر را نوشته است . نعمت‌خان عالی صاحب آثار زیاد است که در بعضی از آنها برای عصر اورنگ زیب انتقاداتی راهم گنجانده است . دیوان جويا در لاهور چاپ گردیده است . آثار منشور و منظوم بیدل ، و تحقیقاتی زیاد درباره وی ، در افغانستان و پاکستان و کشورهای دیگر چاپ گردیده است . بیدل در بعضی از اشعار خود ، اورنگ زیب را ستوده است . نمونه‌هایی بس مختصر از اشعارش برای کم معروف عصر را در زیر نقل میکنیم :

سرمه غم عشق ، بولهبوس را ندهند	سوزدل پروانه ، مگس را ندهند
عمری باید که یار آید ، بکنار	این دولت سرمه همه کس را ندهند

بزم چمن به بلبل و پروانه خوشنماست	خود را بجلوه گاه دگر برده‌ایم ما
یک روز و شب زیادتو غافل نبوده‌ایم	آفتاب و ماه بسر برده‌ایم ما

برگل هزار ناز بجا می‌کنیم ما	خود را حنای آن کف پا می‌کنیم ما
نام خدا چه حسن کلام است ای «مغر»	تحسین همی کنیم و دعا می‌کنیم ما

که بر شیخ برهمن دارد احسانی که من دارم
چراغ کعبه و دیر است ایمانی که من دارم
دلی دارم جواهر خانه اشک است تحویش
که دارم زیر گردون میر سامانی که من دارم
جهان تنگ است بیرون رفتن آسان است مردان را
رم از آهو جدا شد در بیابانی که من دارم
علی من میشناسم ، این کهن دزدان حکمت را
فلاطون آه اگر میدید ، یونانی که من دارم
(ناصرعلی)

ما آیند جهان نمای یاریم رخت دگریم زیب این بازاریم
چون سنگ ترازویم در پله خویش بیکار نشستایم و درکاریم
(شهود)

قدر سخن نماند بعالم و گرنه من بنمودمی بدهر که اهل هنر یکی است
امروز آبروی سخن در زبان ماست آب حیات موج زنان در دهان ماست
(نواب شادمانی جهلمی پوتوهارى م ۱۰۷۹ هـ)

بیا ای خامه گر داری زبانی به مدح شاه سرکن داستانی
شه اورنگ زیب کامرانی چراغ دوده صاحبقرانی
سرافراز جناب بی نیازی پناه شرع ، عالمگیر غازی
سروسرکرده گردان من از آن به عهد او جهان برخویش نازان
به دور عدل این شاه ستم سوز سگ آید بر در روباه هر روز
به تخت سلطنت هم شوکت جم بود در خلوت ابراهیم ادهم
(غنیمت)

عکس یارم که به یغمای ندیدی رفتم عمر صبحم که به يك آه کشیدن رفتم
جلوه ای کرد که از حسرت دل آب شدم قطره ای گشتم و آخر به چکیدن رفتم
خاك بودم که مگر یار گذاری بکند گلشنی گشتم و بیهوده به چیدن رفتم
عالی افسوس که دادوستد عمر خطاست در قلبم که بدشنام خریدن رفتم
(عالی شیرازی)

دوره عروج سبك هندی یا تازه گویی :

تاکنون ، دانشمندان ایران (صرفنظر از دیگران) درباره ویژگیهای سبك اصفهانی یا هندی ، مطالبی با ارزش زیاد نگاشته اند و اینك احتیاجی نیست که در این مورد گفته را بازگوییم - بظاهر در دوره معاصر اورنگ زیب تازه گویی باوج خود رسیده است . آقای عباس مهرین شوستری در تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران (ص ۱۲۴) نوشته اند :

«سبکی که اخیراً معروف به سبك هندی شده ، پیشرو آن در هند جلال امیر بود ، و بعد ناصر علی هندی شد و به تقلید او عبدالقادر بیدل آن را به نهایت عروج رساند . خصوصیت سبك هندی ، جمله بندی ویژه ، سخن پیچیده ، تشبیهات و استعارات مبهم که معانی در پرده الفاظ ناپدید میشوند» نمونه اشعار جلال امیر (م ۱۰۴۹ هـ) را که در اقتباس مذکور افتاد ، ملاحظه بنمائید:

نمی گنجد بمحشر فوج عصیانی که من دارم
اجل شرمندگیها دارد از جانی که من دارم

۱ - ادب فارسی بعهد اورنگ زیب (اردو) نوشته دکتر نورالحسن انصاری ، طبع دهلی ، صفحات

۱۲۴ ، ۱۴۴ .

۲ - ارمغان باك مرتبه مرحوم دکتر شیخ محمد اکرام ، طبع کراچی .

مرا درد تو می سازد به آیینی که می باید
بسوزد روزگار از درد پنهانی که من دارم

نماید جلوه اش اکسیر جانها خاک راهی را
خراش گل زند بر سر ز نقش پا گیاهی را

لازم به یادآوری است که مضامین دقیق با ارسال امثال و غیره ، که بوسیله شعرای ماقبل عصر اورنگ زیب گفته شده ، هیچ وجه فاقد ودلایری نمی باشد ، وبمکتب وقوع فارسی نزدیکتر میشود مثلاً اشعار معروف زیر :

یارب تو نگه دار دل خویشان را کان مغیبه مست است و در جموعه باز است
از هنر حال خرابم نشد اصلاح پذیر همچو ویرانه که از گنج خود آگاه نشد
(عرفی)

ز فرق تا بقدم هر کجا که مینگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل را نواگران نخورده گرند را چه خبر
هیچ اکسیر تأثیر محبت نرسد کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم
قطع امید کرده نخواهد نعیم دهر شاخ بریده را نظری بر بهار نیست
(کلیم)

در مکر ربستن مضمون رنگین لطف نیست کم دهد رنگ ار کسی بندد جنایی بسته را
از مالدار کیسه خالی است یادگار گوید بگوشم این سخن پوست کنده مار
(غنی کشمیری)

در خطه کشمیر :

ناحیه کشمیر در اواسط دوره اکبر شاه بعنوان قلمرو تیموریان درآمد (۹۹۴ هـ / ۱۵۸۶ م) و بعضی از نویسندگان و شعراء آن سامان در این گفتار مذکور افتاده اند. پیرامون شعرای فارسی زبان کشمیر کتابهای زیاد نوشته شده ، ولی ادب فارسی منشور آن ناحیه هنوز به فارسی زبانان شناسانده نشده است . در این فرصت ما به معرفی چند تن دیگر بزرگان ادب خطه مزبور ، تا اواخر عصر اورنگ زیب می پردازیم :

شیخ محمد یعقوب صرفی (م ۱۰۰۳ هـ) ، از معارف ادب فارسی کشمیر است . او در بسیاری از کشورهای اسلامی گذر کرده و با علماء و دانشمندان زیاد صحبتها داشته است . در حین گذر به ایران ، او با شاه تهماسب هم ملاقات نموده بود . صرفی در مثنوی های پنجگانه ، مسلك الاخیار ، و امق و عذرا ، لیلی و مجنون ، مخازی النبی و مقامات مرشد ، خمسه نظامی را طبق تمایل اخلاقی و متصوفانه خود جواب گفته است . در شعر فارسی او صاحب دیوان می باشد . نمونه دوبیتی وی بدین قرار است :

در هر چه بینم آن رخ نیکوست جلوه گر درصد هزار آینه يك روست جلوه گر
 خلقی بهر طرف شده سرگشته بهر دوست و این طرفه تر که دوست بهر سوست جلوه گر^۳
 نمونه‌های مختصر اشعار مظهری کشمیری (م ۱۰۲۶ هـ) و خواجه حبیب‌الله حبیبی (م ۱۰۲۷ هـ)
 را نیز بالترتیب در زیر می‌آوریم :

مظهر بیجهان چو بی‌نصیبان می‌باش وز گل ، بنوای عندلیبان می‌باش
 با دیدنی از خوبی عالم می‌ساز مهمان نظاره چون غریبان می‌باش



ای هر که ترا یافته ، او هر دو جهان یافت وه ، هر دو جهان چیست ، بهتر از آن یافت
 این دولت پاینده که بخشند بعاشق او گرچه گدایی است ولی به زشهان یافت
 خواجه حبیبی کتاب راحت القلوب و تنبیه القلوب را در تصوف و کتاب مقامات حضرت
 ایشان را در احوال و آثار مرشدش شیخ صرفی مزبور تألیف نموده است . اسرار الابرار مؤلفه بابا
 داود مشکواتی (م ۱۰۹۷ هـ) تذکره مطبوع متصوفه کشمیر میباشد .

پادشاهان گولکنده و بیجاپور (جنوب هند)

همزمان با تیموریان ، پادشاهان سلاله‌های قطب شاهی و عادل شاهی در جنوب شبه قاره ،
 با پایتخت‌ها بالترتیب گولکنده و بیجاپور حکومت میکردند که البته در اواخر قرن یازدهم هجری
 بوسیله اورنگ زیب عالمگیر بساط سلطنت آنان برچیده شد . اسامی و زمان حکومت پادشاهان
 قطب شاهی بدین قرار می‌باشد :

- ۱ - سلطان قلی قطب شاه ۹۲۵ - ۹۵۰ هـ .
- ۲ - سلطان جمشید قلی قطب شاه ۹۵۰ - ۹۵۷ هـ .
- ۳ - ابراهیم قلی قطب شاه ۹۵۷ - ۹۸۸ هـ .
- ۴ - محمد علی قطب شاه ۹۸۸ - ۱۰۲۰ هـ .
- ۵ - محمد قلی قطب شاه ۱۰۲۰ - ۱۰۳۵ هـ .
- ۶ - عبدالله قطب شاه ۱۰۳۵ - ۱۰۸۳ هـ .
- ۷ - ابوالحسن تانا شاه ۱۰۸۳ - ۱۰۹۸ هـ .

اصل قطب شاهیان از ایران بوده و همگی مشوق ادب فارسی و بعضی از آنان مثلاً
 جمشید قلی و محمد قلی قطب شاه (که در شعر اردو هم دست قوی داشته) ، شاعر هم بوده‌اند و اینک
 اشعار ایشان :

هر زمان از پی دیدار تو آیم بندرت بر سر کوی بلای تو مقام است مرا
 ترک این کار نخواهم من بیدل کردن من که جمشیدم و این کار تمام است مرا



اعجاز محبت منگر که در این راه بی بال و پر از شوق پریدیم ، پریدیم
 این بس که تماشای گلستان تو کردیم گر میوه وصل تو نجیدیم ، نجیدیم
 ای قطب شاه از درد دل خویش چه گوئیم مشتاق‌تر از خویش ندیدیم ، ندیدیم
 محمد امین میر ، روح الامین وزیر محمد قلی قطب شاه که کلیم کاشانی هم چندی تحت
 حمایت وی بسر برده ، شاعر فارسی بوده و علاوه بر این دیوان ، چهار مثنوی زیر سروده است :

۳ - منقول از کشمیر ج ۲ بزبان انگلیسی مؤلفه مرحوم دکتر صوفی چاپ لاهور .

خسرو و شیرین ، لیلی و مجنون ، معلم الانظار و فلك البرج - مقصود شاعر ، جواب گفتن
خمس نظامی بود ولی پیش از دست زدن به مثنوی پنجم فوت کرد . سلطان محمد قطب شاه با تخلص ،
ظلال الله ، شعر میگفت و بطور نمونه يك دوییتی وی را نقل میکنیم :

دلم نالان زدست دوری تست هنوزم حسرت مهجوری تست
تو خورشیدی من چون ذره آن رو دلم لرزان ز تاب دوری تست
از کتب مهم فارسی دوره قطب شاهیان ، تاریخ قطب شاهی مؤلفه نظام الدین احمد
شیرازی حقیقتاً قطب شاهی مؤلف میرزا نظام الدین مآثر و قطب شاهی مؤلف محمد بن عبدالله
نیشابوری نوشته محمد حسین برهان تبریزی می باشد .

اینک اسامی حکمرانان معارف پرور عادل شاهی بیجاپور :

۱ - ابراهیم عادل شاه اول ۹۴۱ - ۹۶۵ ه .

۲ - علی عادل شاه دوم ۹۶۵ - ۹۸۸ ه .

۳ - ابراهیم عادل شاه ثانی ۹۸۸ - ۱۰۳۸ ه .

۴ - محمد عادل شاه ۱۰۳۸ - ۱۰۶۷ ه .

۵ - علی عادل شاه ثانی ۱۰۶۷ - ۱۰۸۲ ه .

۶ - سکندر عادل شاه ۱۰۸۲ - ۱۰۹۷ ه .

ابراهیم عادل شاه ثانی مربی و سرپرست و حامی ملک قمی (م ۱۰۲۵ ه) و داماد نامورش
نورالدین ظهوری ترشیزی (م ۱۰۲۴ ه) بوده است . رقعات و سه نثر (دیباچدها) ظهوری نمونه
برجسته نثر فنی است . دیوان ظهوری چاپ گردیده و ساقی نامه شاعر با ۴۵۰ شعر طبق بررسی
صاحب تذکره میخانه ، گل سرسبد ساقی نامه های فارسی تلقی میگردد . مثنوی منبع انهار ملک
قمی هم شهرت زیاد دارد . تاریخ عادل شاهی از قاضی نورالله و گلشن ابراهیم (تاریخ فرشته)
مؤلف محمد قاسم فرشته هندو شاه و کتب زیاد دیگر در عهد پادشاهان علی شاهی نوشته شده است .

دوره متأخر تیموریان (تا ۱۴۷۳ ه) :

بعد از اورنگ زیب ، سلطنت تیموریان شبه قاره تدریجاً دوچار انحطاط گردید . تاجران
اروپایی از کشورهای هلند و پرتغال و فرانسه و انگلستان که از زمان اکبر شاه صاحب مزایای تجارت
به بندرها بودند ، با یکدیگر به رقابت میپرداختند تا اینکه همه بجز انگلیسها از بین رفتند .
کمپانی شرقی هند انگلیسها تا سال ۱۸۵۷ م (سال کوششهای متحد آزادی بومیان
شبه قاره که البته آنموقع منجر به ناکامی شد) در امور شبه قاره علناً یا سرّاً دخالتی داشته و از آن
بعد از سال ۱۸۵۸ حکومت تیموریان برچیده شد و انگلیسها سایر نقاط شبه قاره را تحت کنترل
مستقیم ملکه انگلستان قلمداد نمودند . آخرین پادشاه تیموری ، بهادر شاه ثانی متخلص ظفر
در حالی که تبعید شده و زندانی بود ، در شهر رنگون برمه فوت کرد (۱۹۶۲) .

باشارت کمپانی شرقی هند زبان فارسی از سال ۱۸۳۴ هم از مقام والای رسمیت افتاده
و زبان انگلیسی جانشین این زبان تلقی گردید . پیداست که در این صورت ، زبان فارسی دوچار
ضعف گردید و نابسامانیهای دیگر به آن ضعف افزوده اند . ولی ما اینجا صرف نظر از وقایع گوناگون
این دوره ، مانند جنگهای دسیسه کارانه انگلیسها با حاکم بنگاله نواب سراج الدوله در ۱۷۵۷ م ،
حملات نادر شاه افشار و احمد شاه ابدالی به شبه قاره و جنگهای انگلیسها با حاکم دلیر و شجاع
ناحیه میسور ، فتح علی تیپو (م ۱۷۹۹ م) ، بذکر بعضی از شعرا و نویسندگان بزرگ فارسی
میپردازیم .

لغت نامه های معروف این دوره عبارت است از سراج اللغات و چراغ هدایت ، هر دو مؤلفه
سراج الدین علی خان آرزو اکبر آبادی (م ۱۱۶۹ ه) ، بهار عجم مؤلف لالائی که چند بهار دهلوی
(سال ۱۱۶۲ م) ، مصطلحات الشعراء نوشته آندرام مخلص سیالکوٹی (م ۱۱۸۰ ه) . در این زمان
خواجه محمد اعظم دیده مری واقعات کشمیر را نوشت که بنام تاریخ اعظمی هم شهرت دارد

(مؤلف ۱۱۴۸ هـ). در میان شعرای فارسی محمدرضا مشتاق کشمیری (م ۱۱۴۳ هـ)، ملا میر فانی مفتی (م ۱۱۶۱ هـ)، ملا لعل محمد توفیق (م ۱۱۸۷ هـ)، واقف بتالوی (م ۱۱۹۰ هـ)، حزین لاهیجی (م ۱۱۸۱ هـ، مدفون بفارس)، میر فخرالدین منت (م ۱۲۰۸ هـ)، میرزا جانجانان مظهر (م ۱۱۹۵ هـ)، محمد حسن قتیل (م ۱۲۳۲ هـ)، حکیم مؤمن دهلوی (م ۱۲۶۸ هـ)، نواب محطفی خان شیفته (م ۱۲۸۶ هـ که تخلص وی حسرتی هم بود) و میرزا اسدالله خان غالب دهلوی (م ۱۲۸۵ هـ) را می توان ذکر کرد. نمونه هایی بس مختصر اشعار شعرای مذکور، بجز از آن حزین و غالب که درایران معروف اند، در زیر می آوریم:

کردیم سیر گلشن تا ما و یار هردو	گشتند بلبل و گل بی اعتبار هردو
چشم سیاه مستش لعل قدح بدستش	از عاشقان ربودند، صبر و قرار هردو
آیا بود که روزی این آرزو برآید	خسپند مست با هم، مشتاق و یار هردو

بگذر فقیر کثرت	اندر مقام وحدت
وانگه بدخود نظر کن	تا کیست در بر تو
	(فانی)

بهار آمد که دل تنگی ز عالم رخت بر بندد
 نسیم موج پرور، خاطری را غنچه بر بندد
 رسد مهیا، بر آید ایر، و گیتی بشکفت گل گل
 بحال توبه کاران، آسمان گرید زمین خندد
 (توفیق)

بدکنار کسی نمی آئی	تو بدکار کسی نمی آیی
از برای تو چون توان مردن	به هزار کسی نمی آئی
	(واقف)
رقص آن سرو ناز را نگرید	پری شیشه باز را نگرید
طائر عرش را به سیخ زند	غمره های دراز را نگرید
جز به پهلوی من نگیرد جا	ناوک دلسواز را نگرید

دوست خلوت به دختر رز داشت منت پاکباز را نگرید

از آن در پهلوی خود جاده هم این رنج و محنت را
 که غیر از من پناهی نیست در عالم معیبت را
 بنا کردند خوش رسمی به خون و خاک غلطیدن
 خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را
 خود سوی ما ندید و حیارا بهانه ساخت
 ما را چو دید لغزش پا را بهانه ساخت
 دستی به رخ کشید و دعا را بهانه ساخت
 رفتیم بمسجدی بی نظاره رخس
 (قتیل)

جانم بلب رسید، کجایی، بیا بیا	وقت است، گر به پرشم آیی، بیا بیا
دیگر من و ستایش هم بزمی رقیب	باز آمدم ز شکوه سرایی، بیا بیا
روز فراق طرز خرامت بیاد داد	دیگر نماند تاب جدایی، بیا بیا

آخر نمیرسد بحفا و فضای دیر ... مؤمن به کعبه چند گرای ، بیا بیا

پیش او قدر من و رتبه اغیار یکی است

مست ناز است برش ، بیخود و هشیار یکی است

ای دل از ناله خمش باش که بیدردان را

صوت مرغ چمن و مرغ گفتار یکی است

دل به بزمش سخن اهل سخن بود که گفت

بی سخن حسرتی امروز درین کار یکی است

باعث یادآوری است که شعرای اردو زبان مانند آرزو اکبر آبادی ، میرزا محمد رفیع سودا (م ۱۱۹۵ هـ) ، خواجه درد دهلوی (م ۱۱۹۹ هـ) ، سید میر تقی میر (م ۱۲۲۵ هـ) ، انشاء دهلوی (م ۱۲۳۳ هـ) و بهادرشاه ثانی ظفر مذکور نیز احیاناً بفارسی گرای می پرداختند و اشعار آنان را نیز در دست داریم .

میرزا غالب که گاهگاه کلمه اسد را هم در تخلص خود بکار میبرد درثر فارسی هم آثاری دارد مثلاً مهرنیمروز (در تاریخ تیموریان) و دستنبو (در تاریخ جنگ آزادی ۱۸۵۷ م) . کتاب اخیر جالب است که بفارسی سره نوشته شده است . دیباچه کلیات فارسی غالب هم جالب می باشد .

دوره کشمکش نود ساله (۱۸۵۸ - ۱۹۴۷ م) :

با وجود تسلط بیگانگان ، وعدم تشویق از زبان و ادبیات فارسی بعضی از مردم علاقمند بازم در این زبان کتاب می نوشتند و شعر می گفتند - کتب معروف فارسی این عصر بدین قرار است : غیات اللغات از محمد غیاث رامپوری (مؤلف ۱۲۲۲ هـ) ، ارمغان آصفی (۸ مجلد) و آصف اللغات از محمد غیاث در ۱۷ مجلد ، از نواب عزیز جنگ بهاد (مؤلف ۱۳۲۳ هـ) ، فرهنگ نظام در ۵ مجلد مؤلف مرحوم محمد علی داعی الاسلام (م ۱۹۵۱) ، مظهر العجائب از میرزا محمد حسن قتیل مذکور و فرهنگ آندراج مؤلفه محمد پادشاه (۱۰۳۶ هـ) ، مولوی رحمن علی در اوایل قرن بیستم میلادی تذکره ای مفید بنام علمای هند ، نوشت . حاج مسکین امین تسری در ۱۹۰۰ تحائف الابرار نوشت که بنام تاریخ کبیر کشمیر نیز شهرت دارد . پیر غلام حسن (م ۱۳۰۶ هـ) تاریخ حسن در چهار مجلد نگاشته که تاریخ و جغرافیای کشمیر می باشد . خواجه الطاف حسین حالی (م ۱۳۳۲ هـ) شاعر و نویسنده بزرگ اردو در فارسی شعر می گفت و نامه می نوشت و تذکره ای از حکیم ناصر خسرو علوی هم تألیف کرده که در سال پیش در فرهنگ ایران زمین تهران دوباره چاپ گردیده است . در میان شعرای بزرگ این عصر ، عبید سهروردی جهانگیر نگری (م ۱۳۰۶ هـ) میرزا احمد علی احمد قلاتی (م ۱۳۱۲ هـ) ، میر مولا دادخان براهوی (م ۱۳۲۴ هـ) ، آزاد جهانگیر نگری (م ۱۳۲۶ هـ) ، علامه شبلی نعمانی صاحب شعر العجم (م ۱۳۳۲ هـ) ، مولانا گرامی جالندری (م ۱۳۲۵ هـ) و علامه اقبال لاهوری (م ۱۳۵۷ هـ / ۱۹۳۸ م) را می توان نام برد . شبلی نعمانی در کلیات فارسی خود در حدود دوهزار بیت دارد . اقبال لاهوری در ایران باندازه کافی شناخته شده است . و از ذکر احوال و آثارش صرف نظر میکنیم .

نمونه هایی مختصر از شعرای دیگر را در زیر ملاحظه فرمائید :

عصر بیایان رسید فتنه خوبان هنوز	دل ز جهان سرد شد ، سوزش پنهان هنوز
قوت عهد شباب رفت و شدم بسکه بیر	لیک نرفت از دلم عشق جوانان هنوز
بحر طبیعت ترا اگر چه به پیری است خشک	لیک دهد ای عبید ، لولوی غلطان هنوز

هجوم دردمندان باز بر خاک من است امشب

چراغ تربتم از سوز دلها روشن است امشب

نمی‌دانم که ناز کیست بی باکانه شبخون زد
که در دل هر طرف آواز بشکن بشکن است امشب
(آزاد)

بلبل از حال بدیدی در چمن بگریستی
گرشدهی مجنون ز حال احمد بیدل خبر
گل گریبان چاک کردی نسترن بگریستی
لب بزاری بر گشادهی در کفن بگریستی

امروز جولان میدهد دلبر سمندر ناز را
با این تجمل چون سم از خانه بیرون زد قدم
از دلبریش ای دل خرده دیده غماز را
دیدم بیازار عدم صد عاشق جانباز را
گاهی نیاز آن گلبدن گوید سخن در انجمن
گردد شیدا مردوزن چون بشنوند آواز را
روز ازل استاد من آن بلبل شیراز را
گفتم بمولا درس سخن کرد آن خدای ذوالعین

نثار بمبئی کن هر متاع کهنه و نو را
بهر سو از هجوم دلبران شوخ بی پروا
طراز مسند جمشید و قتر تاج خسرو را
گذشتن از سرزه ، مشکل افتاده است رهرو را

فغان از گزئی هنگامه خوبان زردشتی
بیا شبلی بیاد پنجه گیری می مژگانش
بهم آمیخته از زلف و عارض ، ظلمت و خورا
دگر ره پاره سازم این قهای زهد صد تورا^۴

بی نیاز اینقدر چرا شده‌ای ؟
عشق بر حسن منتهی دارد
بنده پرور ، مگر خدا شده‌ای ؟
دل من برده‌ای ، دلر با شده‌ای
نو نیازان ناز می‌دانند
که زدل بروم چها شده‌ای
در شکست دلم چه میکوشی
دشمن خانه خدا شده‌ای ؟
هان گرامی ترا شناسم من
چه بلا ، رند پارسا شده‌ای
در آخر بیتی چند از غزل منفرد سردار میر گل محمد خان مگسی متخصص به زیب
(م ۱۹۵۳) نقل می‌کنیم :

ای زخت گنجی ، چه گنجی گنج حسن دلر با
ای لب لعلی چه لعلی ؟ لعلی از کتان ادا
زلف تو ماری ، چه ماری ، مار گنج حسن تو
سایه اش ظلی ، چه ظلی ، ظلی ز بال هما
خنده ات خمیری ، چه خمیری ، خمیر شیراز و فرنگ
جلوه ات شمعی ، چه شمعی ، شمع ایوان علا
هجر تو دردی ، چه دردی ، دردی سخت و لا دوا
وصل تو دولت ، چه دولت ، دولت هر دو سرا
زیب شد عاجز ، چه عاجز ؟ عاجز قید فراق
نالهاش شوری^۵ ، چه شوری ؟ شور میدان غزا

۴ - هر غزل فارسی شبلی همینگونه دلاویز می‌باشد .

۵ - ر - ك منتخباتی از شعرای فارسی گوی بلوچستان مرتبه دكتر كدیر ، چاپ لاهور .

آقاجف علی نقاش باشی اصفهانی

محمد علی - کریم زاده تبریزی

و بی‌امان و سوارکار در نزدیکترین فاصله تیر قضا را به هدف می‌نشانند. در اطراف و کنار قلمدان افق زیبا یا منظره درختان جلب نظر می‌کند، مرد و زنی طنز را در حال معاشقه نشان می‌دهد حیات عشق را چنان در سینه زن نمایان می‌سازد که گوئی نفس میکشد. در گوشه انتهائی منظره توله سگ وفادار را که در جای خود لمیده و بچرت زدن مشغول می‌باشد نظاره میکنی.

بهر حال هر گوشه‌ای از این قلمدان‌ها تابلوی زیبایی است که در ابعاد کوچک تری بطرز افسانه آمیزی نقاشی شده است. از قدرت قلم و تبحر و استادی او در نقاشی که در اغلب آثار بی‌همتای او از قبیل قاب آینه‌ها و قلمدان‌ها و سایر آثارش دیده میشود، در این گفتار اندک نمی‌شود چیزی بیان کرد چه بهتر که به آثار او در موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی روی آورده و با علاقه و تیزبینی هنر افسانه‌ای او را درک کنیم.

از شرح حال و نام فرزندان و سایر اقوام آقاجف که اغلب در نقاشی استاد بوده‌اند تا کنون اطلاعاتی درجائی منتشر نشده و اگر بر حسب اتفاق شرح حالی دارد مبتنی بر اسناد نیست و اغلب بایکدیگر مغایر می‌باشد مثلاً در مقاله‌ای فرزندان آقاجف را بجای برادر و یا پدر و از همه مضحک‌تر در کتابی لطیفی شیرازی را برادر آقاجف اصفهانی دانسته و نام نجف علی را نجف قلی مرقوم داشته است. خوشبختانه در گنجینه شماره ۶ مجموعه اینجانب که حاوی مقدار زیادی عقدنامه و قبالة ازدواج است عقدنامه دختر آقاجف بنام شهر بانو و ملقب بصفید سلطان خانم جلب نظر میکند. در این عقدنامه مهر شهود و وضع فامیلی آقاجف و فرزندان و برادران و سایر همکاران که اغلب نقاش بودند حائز اهمیت است. و این سند اولین برگه‌ایست که تاحدودی وضع خانوادگی این هنرمند را برای ما روشن مینماید. در این عقدنامه القابی که واقعاً برای افراد طراز اول مملکت در آن

آقاجف علی نقاش باشی اصفهانی که بنام آقاجف در بین علاقمندان و هنرشناسان مشهور خاص و عام می‌باشد در شهر هنر پرور اصفهان در سالهای اواخر دوره زندیه و اوایل سلطنت قاجار پا بر خیزه هستی نهاده است.

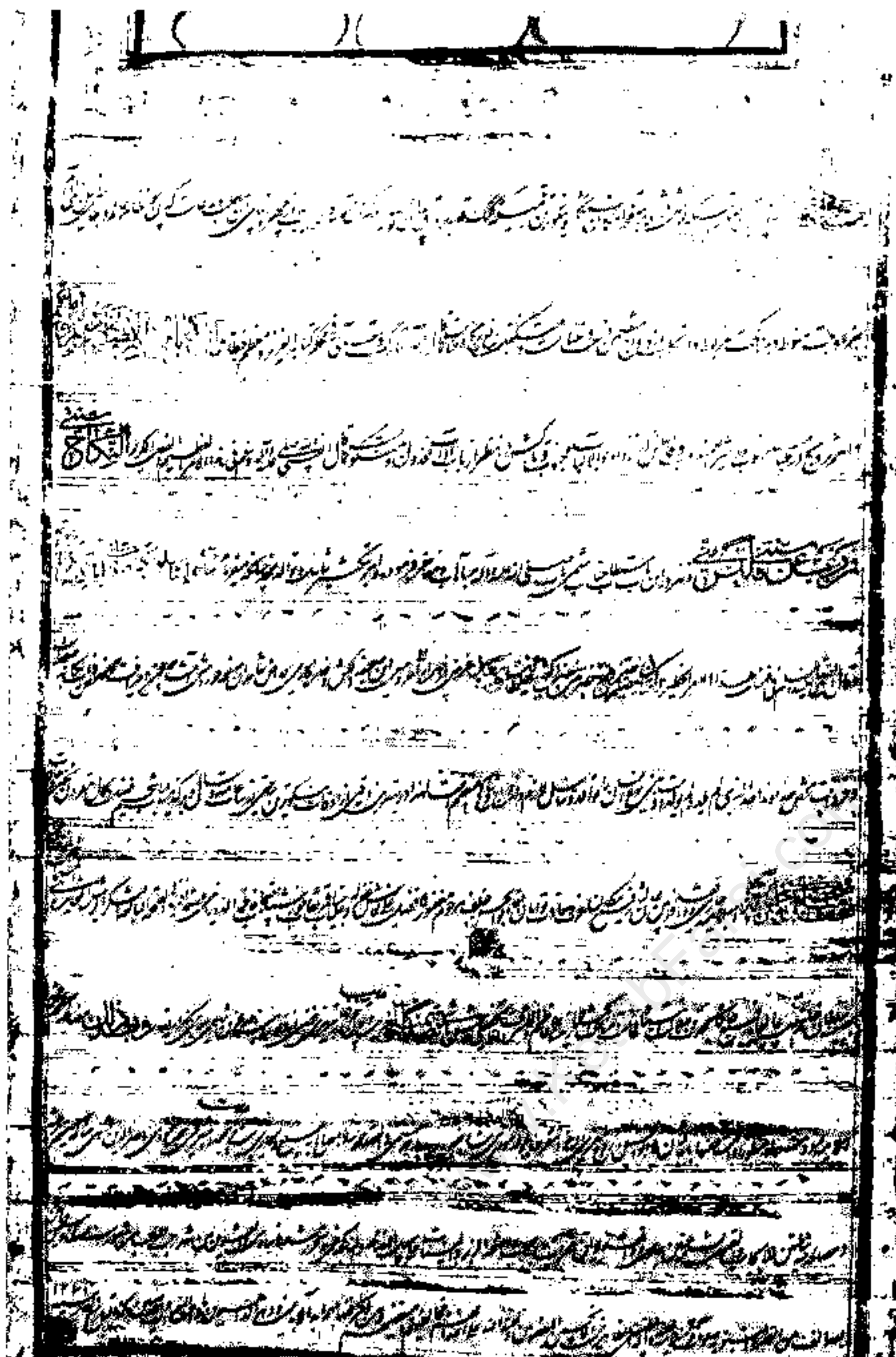
این هنرمند در مکاتب مختلف هنری زمان خود از استادان طراز اول کسب فیض کرده و در اثر تبوغ ذاتی خود از معلمان نیز برتر شده است.

آثار پیشمار و بی‌همتای او در هر مرحله از هنر یعنی در تذهیب - صورت سازی - جانور پردازی - منظره و آبرنگ سازی و صحنه‌های مختلف بزمی و رزمی و در مواردی بارعایت اصول هنری (پرسپکتیو) (مناظر و مرایا) بیننده را مسحور کرده و غرق در اعجاب و تفکر می‌نماید.

عظمت هنری و بسط و روانی قلم او در ابعاد هر چه ریزتر هر ستایشگری را بتعظیم و تکریم وامیدارد، گوئی این افسونگر شرق دنیائی از زیبایی‌ها را در رویه يك قلمدان به مهار کشیده است.

بیعت دستها که بحالت شادابی و استواری رویهم لغزیده و ارائه و نمود پر جلال چشمان بسته (یوحنا) این معبود آقاجف که در اغلب آثار بی‌نظیر و بی‌همتای او مشاهده میشود حاکی از علاقه مفرط هنرمند به زهد و پارسائی و خلسه روح افزای روحانیت اوست که درنگاهی پر تمکین چشمان خود را بسوی وحدت لایزال دوخته و گوئی بزبان حال چنین میگوید: (آفتاب معنوی کلمه الهی است).

در مراحل دیگر تصویر اسب‌ها در میدان رزم نمایانگر سرعت است. پر مهابت و استوار در جای ایستاده و چون غرالی زیبا حرکت میکند. یال و دمش بسان پر طاوس بوده و حتی تار موها را می‌شود شماره کرد. شیر در مقابل حریف خود مستأصل



اصل قبالة ازدواج صفیه سلطان خانم،
دختر آقانیجف

زمان معمول بود برای بزرگداشت هنرمند مشهور زمان نیز اعمال گشته است مثلاً در شروع نام آقانیجف چنین نوشته اند :
(عالیجاه رفیع جایگاه مجدت و جلالت انتباه فخامت و مناعت اکتناه زبدة الاعاظم والاشراف آقانیجف علی نقاش باشی)
بدین ترتیب معلوم میشود که این هنرمند در زمان حیات خود از اعظم و اکابر شهر خود بوده است .
از نکات عمده دیگری که از این عقدنامه برای ما آشکار می شود مهر و نام اصلی فرزندان و خویشان و دوستان آقانیجف است که به ترتیب جهت شناسائی علاقمندان و ثبت در تاریخ

هنری ایران مرقوم میگردد :
داماد بنام آقا ابوالحسن خلف مرحوم فضل علی نقاش یاد شده است چه بسا ممکن است آقا ابوالحسن نیز نقاش بوده و در نتیجه افتخار دامادی آقانیجف را بدست آورده است ، پدر داماد نیز که بنام فضل علی نقاش مرقوم گشته است حتماً از هنرمندان عصر بوده یحتمل از دوستان یا از استادان آقانیجف است که برای اولین بار در این عقدنامه اسمی از او بیادگار مانده است و مهر دیگری که در عقدنامه جلب توجه می کند (آقا - محمد علی ولد مرحوم آقا فضل علی) که شاید برادر داماد آقا

ابوالحسن باشد .

اما در مورد نام و مهرهای شهود این قبالة نکاح که به ترتیب مقام یادداشت میگردد :

۱ - عالیشان رفیع جایگاه آقا نجفعلی نقاش باشی والد مسماة مزبوره سجع مهر نجفعلی

۲ - عالیشان رفیع مکان آقا محمدحسن عم مسماة مزبوره سجع مهر گل بوستان محمدحسن

۳ - عالیشان آقا محمدکاظم ولد ارجمند عالیجاه آقا نجفعلی اخ مسماة مزبوره سجع مهر عبده محمدکاظم

۴ - عالیشان آقا محمدجعفر اخ دیگر مسماة مزبوره سجع مهر بنخل طغرا عبده الراجی محمدکاظم

بحس قوی احمد بن نجفعلی بعلت نبودن در محل عقد و محمدعلی بن آقا نجف بعلت صغرسن نتوانسته اند اسمی در زیر قبالة ازدواج داشته باشند .

شهود دیگر را که اغلب بنام نقاش در این عقدنامه نام برده اند ، بدین ترتیب است :

۱ - عالیشان محمدقاسم نقاش ولد حاج آقا محمدابراهیم (سجع مهر خوانده نشد) .

۲ - آقا حیدرعلی ولد مرحوم آقا محمد اسمعیل سجع مهر (علی بن اسمعیل)

بظن قوی حیدرعلی نقاش فرزند آقای محمد اسماعیل نقاش باید باشد .

نام ابوالحسن داماد آقا نجف که فرزند فضلعلی نقاش می باشد با سجع مهر العبد المذنب محمدحسن - اسم آقا نجف علی نقاش باشی با تعریف زمان قید شده است و نام عروس صفیه سلطان خانم، دختر آقا نجف.



۳ - آقا محمد اسمعیل ولد مرحوم آقا بابانقاش
(سجع مهر خوانده نشد).

این آقا بابا یا میرزا بابای نقاش اواخر زندیه است یا
میرزا بابای الحسینی امامی هم عصر آقانجف می باشد.
بقیه شهود که اغلب از زرگران و صباغان بودند بعنت
طول کلام قرائت نگردید و معلوم گردید دوستان و آشنایان این
هنرمند صاحبان حرفه و صنعتی بودند که با نقاشان ارتباط
نزدیک داشتند.

اندازه این عقدنامه ۱۱۰×۶۰ سانتی متر بوده و با خط
شکسته نستعلیق زیبایی کتایت شده است.
قسمت بالا و حاشیه عقدنامه بطرز معمول زمان تذهیب

و طلا اندودی گردیده است. و نام دختر آقانجف بدین ترتیب
مرقوم گشته است:

علیاجناب قمرنقاب خورشید احتجاب فاطمة الدورانی
عصمت الزمانی العاقله الباقه البکر الرشیده المختاره هی المسلمات
شهربانو خانم ملقبه بد صفیه سلطان خانم صبیحه عالیجاه رفیع
جایگاه مجدت و جلالت انتباه فخامت و متاع اکتناه زبده -
الاعانم والاشراف آقا نجفعلی نقاش باشی بتاریخ ۱۲۷۱.

عقد دختر آقانجف در اواخر عمر هنرمند یعنی در سال
۱۲۷۱ اتفاق افتاده و آخرین تاریخی که در اغلب آثار او مشاهده
کرده ام سال ۱۲۷۲ می باشد که اگر آقانجف در این سال و یا
چند سال دیگر بعد از این مدت مرحوم شده باشد آقانجف عمر

جزو شهود - اسم و خط و مهر نقاشان





- ۱ - قلمدان کار آقاجف با رقم یا شاه نجف. ۲ - قلمدان کار محمدجعفر با رقم جعفر بن نجفعلی ۱۲۸۵. ۳ - قلمدان کار احمد با رقم احمد بن نجفعلی ۱۲۸۹. ۴ - قلمدان کار محمدعلی با رقم محمدعلی بن آقاجف ۱۳۲۰.

در اینجا چند آثار رقم دار آقاجف و فرزندان که جزو مجموعه قلمدانهای اینجانب است با اطلاع خوانندگان گرامی عرضه میدارد و ارائه بقیه آثار هنری او و فرزندان که بالغ بر صدها اثر ارزنده موجود در مجموعه‌های مختلف است بمقالات دیگری موکول می‌نمائیم:

۱ - قلمدان با رقم آقاجف فوق العاده نفیس با سبع یا شاه نجف و تاریخ ۱۲۷۰ که در وسط تصویر یوحنا جلب توجه می‌کند.

۲ - قلمدان با رقم جعفر بن نجفعلی تاریخ ۱۲۸۵ که در وسط یوحنا نقاشی شده است.

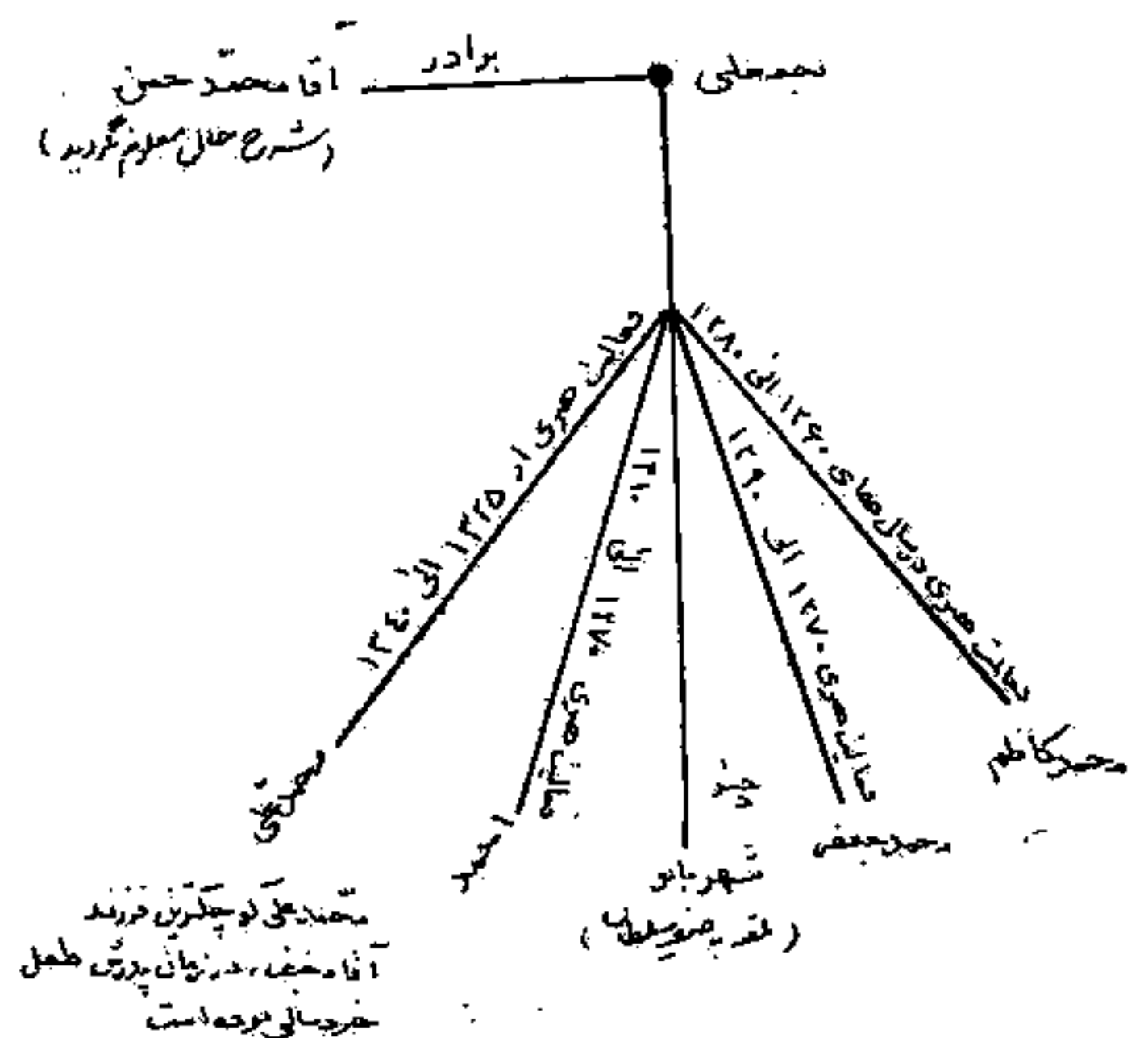
۳ - قلمدان شیخ صنعان و دختر ترسا از کارهای ممتاز آقا کاظم متأسفانه رقم و تاریخ ندارد.

۴ - قلمدان گل و مرغ طلایی از کارهای ممتاز احمد با رقم (بنده درگاه احمد بن نجفعلی).

بر حسب الامر حضرت اشرف ارفع والاحشمت الدوله امیر جنگ روحی فداه.

۵ - قلمدان درویش با رقم محمدعلی بن آقاجف تاریخ در حدود ۱۳۳۵ کوچکترین فرزند آقاجف بوده و آثار او با این نام بین مجموعه داران قلمدان دیده میشود.

طبیعی کرده در ۷۲ یا ۷۳ سالگی بدرود حیات گفته است. بهر حال با مدارك و آثار هنری موجود شجره خانوادگی آقاجف را بدین ترتیب می‌شود ارائه داد:



فرش



استاد مجید حسینی

عقیده دارم يك قالیباف خوب و هنرمند ، اول باید نقاش باشد ، رنگ را بشناسد و به بازیها و جلوه‌های آن میدان بدهد ، طبع و تخیل هنری داشته باشد تا محصول کارش صنعت و فن خالص نشود .

ذهن و دست قالی‌باف باید باهم هم‌آهنگ شود تا محصولی که به بار می‌آید هم با هنر و هم با فن و صنعت قرابت داشته باشد و درعین حال بطور مطلق هیچیک از آنها نباشد .

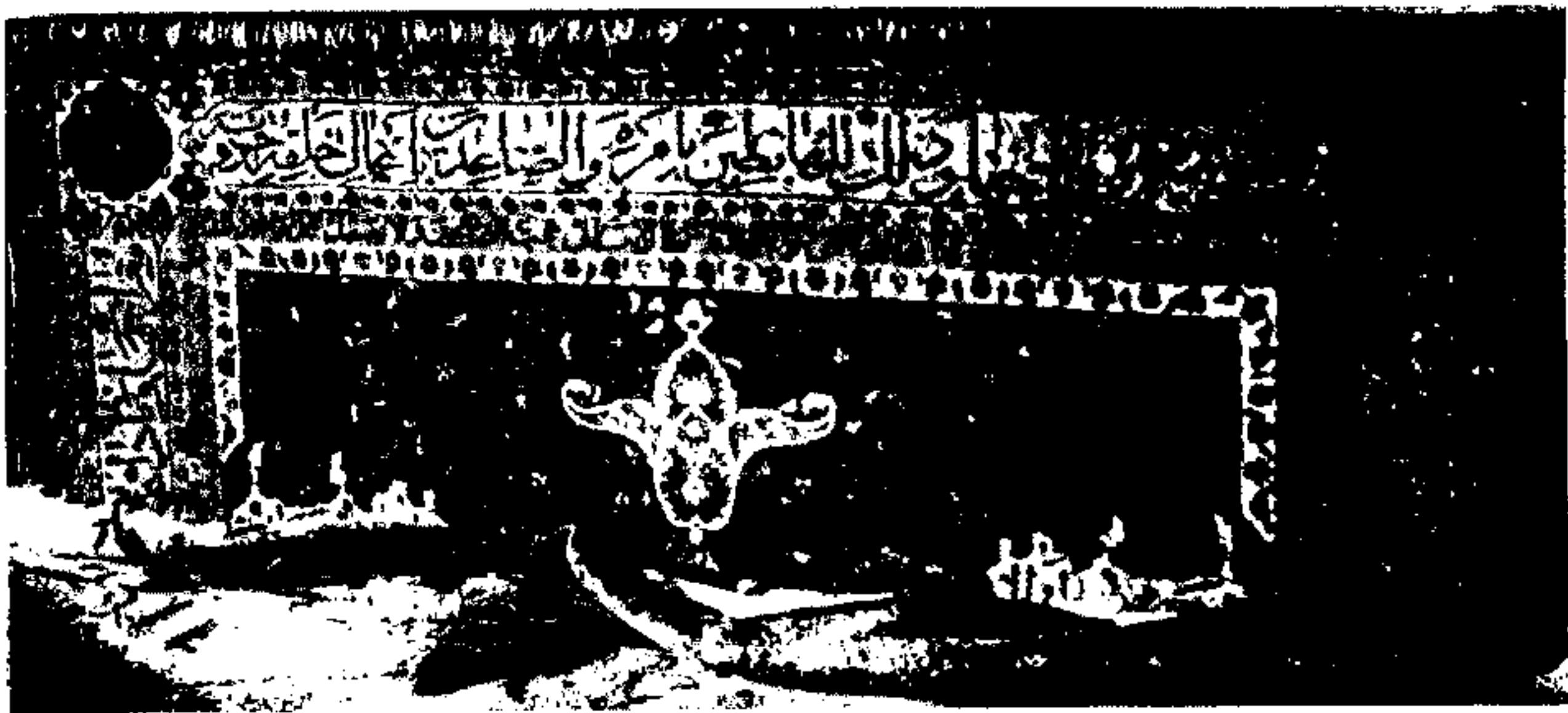
«هنرهایی که عمر طولانی دارند و به اصطلاح ریشه

«فرش هم می‌تواند يك كالای صرفاً اقتصادی باشد که در این صورت يك جنس تجارتي می‌شود و سرنوشت آن به دست بازار می‌افتد ، و هم می‌تواند پدیده هنری باشد که در این حال بیشتر به درد موزه‌های هنری می‌خورد . اما فرش اگر بخواهد زنده بماند و اعتبار خود را حفظ کند ، باید بی‌آنکه کیفیت هنری خویش را فدا کند ، قدم به بازار بگذارد . فرش امروز ایران به خطر زیر پا گذاشتن این اصل ، به راه انحطاط افتاده است . اگر به آن نرسیم ، سقوط بیشترش حتمی است » .

استاد مجید حسینی بافنده و آفریننده کم‌همتای فرش امروز ایران است که حرف می‌زند . او از انحطاطی سخن می‌گوید که یکی از گرامی‌ترین میراث‌های هنری ایران را تهدید می‌کند و اطمینان می‌دهد که این زوال قابل پیشگیری است . استاد حسینی با تکیه بر ۵۰ سال کار و تجربه می‌گوید: — «وقتی برای دوچرخه‌سواری داشتن گواهینامه لازم است ، چرا برای فرش‌بافی که قسمتی از اعتبار و هویت ملی ماست هیچ ضابطه و اصولی وجود ندارد ؟ استاد ۶۵ ساله ادامه می‌دهد :

«ارزش و اعتبار هر فرش به چگونگی پیوند و آمیزش چهار عامل اصلی یعنی رنگ ، نقشه ، مصالح و یافت آن بستگی دارد . برخلاف تصور بسیاری از مردم و حتی بافندگان قالی ، ارج و اهمیت يك فرش به میزان تعداد رجها و گرمه‌های آن نیست ، بلکه به میزان تبحر و هنری است که در ترکیب چهار عامل اصلی یاد شده بکار برده می‌شود .

قالی‌بافی تنها حرکت ساده دست و انگشتها نیست . اگر این‌طور بود ماشینهای قالی‌بافی هم دقت و هم ظرافت بیشتری داشتند . قالی‌باف در کارش علاوه بر انگشتهايش ، به حس و اندیشه و آرزوهایش نیز احتیاج دارد . قسمتی از روح و هستی بافنده باید با نخ‌ها و رنگها و نقشه‌ها آمیخته شود و در تاروپود قالی جای بگیرد . اینست که من



در تاریخ دوامدهاند ، بزرگترین تکیه گاهشان سنت است . اما هنری که بخواهد دودستی به سنت خشک و جامد بچسبد . بزودی به راه تقلید می افتد و میدانیم که عاقبت هر تقلید خشک و خالی فقط زوال است . پس سنت پا به پای زمان باید پیش بیاید و خود را بازسازی کند ، بی آنکه در این تغییر و گرایش ، از اصالت خود دور بیفتد و کیفیت خود را تغییر دهد . اینجاست که نقش استادکاران و هنرمندان با تجربه و پیش کسوتان ، اهمیت زیادی پیدا می کند و بدون آنها تجدید حیات هنرهای سنتی و جوان ماندن این هنرها محال می شود .

با توجه به این نکته ، باید مسأله فرش ایران را در معرض بررسی و چاره جویی قرار دهیم .

من معتقدم نباید گذاشت فرش ما بازیچه سودجویی این و آن شود . نباید گذاشت هر آدم بی صلاحیتی پشت داربست قالی بنشیند و یا دهها داربست قالی برای پر کردن جیب های خود برپا کند ، بی آنکه به راز و رمز فرش به عنوان يك هنر ظریف و دقیق آشنا باشد . برای جلوگیری از زوال تدریجی فرش ایران باید استادکاران و پیش کسوتان انگشت شمار این هنر بومی و ملی را دریابیم . آنها را از گوشه و کنار گرد آوریم و نگذاریم با خاموش شدن چراغ عمر هريك از آنها ، بخشی از تجارب و مهارت ها وفوت و فن ظریف فرش بافی از میان برود . باید از بازمانده استادکاران با صلاحیتی که در حوزه فرش ایران بطور انفرادی و کم دامنه ای فعالیت می کنند ، تیم بزرگی درست کنیم و کار تربیت نسل جدیدی از هنرمندان قالیباف را به آنها واگذاریم .

آنچه را که آنها طی نسل ها سینه به سینه ، چون میراثی تا به امروز منتقل کرده اند ، به نسلی که از پی ما می آید واگذاریم و با تجربه خود به آنها راه را از بیراه نشان دهیم و رموزی را که تنها در طول سالها رنج و مرارت و عاشقانه به دست می آید ، در دستریشان قرار دهیم .

استاد حسین با طرح يك سؤال ، پیشنهاد خود را از زاویه دیگری مورد بررسی قرار می دهد :

«خیلی ها گناه سقوط نسبی کیفیت فرش ایران را به گردن عوامل فرعی می اندازند . آنها بهانه می آورند که کارگر قالی باف کمیاب شده ، مزد کارگر بالا رفته ، مصالح گران شده و این همه باعث ترقی سرسام آور قیمت فرش و در نتیجه رکود بازار آن شده است . این درست که قیمت فرش در سالهای اخیر سیر صعودی بی وقفه ای داشته است ، اما هیچيك از عوامل یاد شده ، برهان سقوط فرش ما نیست .

مسأله فرش ما ، گرانی کارگر و مصالح نیست ، مسأله بی دقتی و بی هنری و سودجویی است . بافت فرشها از ظرافت و احساس خالی شده ، رنگ دیگر مرغوبیت گذشته را ندارد ، طرحهای تکراری و گاه تقلید ناشیانه از طرحهای جاویدان گذشته است . انتخاب رنگها و گذاشتن رنگهای مختلف در کنار هم با شلختگی و ندانم کاری صورت میگیرد . خلاصه بگویم عنصر هنری فرش ایران کاملاً تحت الشعاع عنصر تجارتي آن قرار گرفته و از این رو در بازار هم دارد از سکه می افتد . آنهایی که سقوط فرش ما را با وضع کارگر و گرانی جنس مربوط میکنند ، همانهایی هستند که خود عامل این سقوط تدریجی اند و گناه خود را



پشت این عوامل فرعی پنهان میکنند. فرش اگر فرش باشد، به هر قیمتی که به بازار عرضه شود خواستار دارد. فرش خوب قیمت مشخصی ندارد، مساحت آن در ارزش آن نقش مهمی بازی نمیکند. من در اثبات این نظر مثال زنده‌ای از خود میزنم:

مدتی پیش يك فرش ۸/۵ متری میبافتم که وقتی به نیمه رسید به آن انس گرفته بودم. برای من این فرش جزئی از زندگی شده بود، چرا که در بافت آن از دل و جان مایه گذاشته بودم. وقتی تمام شد اول نمی‌خواستم بفروشمش، ولی بعداً وضاع طوری شد که مجبور به این کار شدم. این فرش کوچک صد هزار تومان فروش رفت، اما چند دست که گشت قیمت آن به يك میلیون تومان رسید. استاد حسینی از حرفهای خود نتیجه میگیرد:

«نباید از بالا رفتن قیمت فرش باکی داشت. بگذار قالیباف ماهها و سالها وقت خود را پشت يك داربست قالی صرف کند. بگذار گرانترین مصالح به کار گرفته شود، چه مانعی دارد. هنوز بسیاری کسانی که حاضرند برای يك فرش عالی و با شکوه هر قدر که لازمست پول بپردازند. چه کسی میتواند ادعا کند که فرش خوب و منحصر به فردی بافته و بخاطر قیمت گران روی دستش مانده است؟»

۵۰ سال پشت داربست‌های قالی‌نشستن و با تاروپودهای بی‌شکل، شکل‌های زنده و چشم‌نواز آفریدن، ۵۰ سال با نقش‌ونگارهای قالی عاشقانه زیستن و بازی و شوخ‌دلی و رعنائی رنگ‌ها را دامن زدن، راه دراز و دشواری است. حاج مجید حسینی که این راه نیم‌قرنی را با همه خستگی و تلاشهای شبانه‌روزی‌اش پشت سر گذاشته، هنوز سرزنده و تازه نفس است. این استاد آذربایجانی وقتی راجع به فرش حرف میزند، یا در کنار داربست قالی می‌ایستد و در نقشهای ریز و درشت آن خیره میشود، شور نخستین سالهای جوانی خود را باز می‌یابد. خودش می‌گوید:

«جوانی من در لابلای دهها فرش کوچک و بزرگ قطره قطره چکیده است. من گذشته خودم را مفت از دست ندادم، فقط آنرا تغییر شکل داده‌ام. هستی انسانی من بصورت مجموعه‌ای از هستی‌های هنری درآمده است.»

و همین برداشت و پندار است که به او نیرو میدهد، اگرچه او در عرصه بازار فرش نیز چهره موفقی است. در کارگاه قالیبافی او ۱۰ داربست بزرگ و کوچک برپاست. روی هر يك از این دارها دو تا چند نفر به کار مشغولند. اما به گفته استاد حسینی حاصل کار سالیانه این کارگاه چند ده نفری بیشتر از ۳۰ متر فرش نیست.

وقتی به او می‌گویم: «در این کارگاه کارها خیلی کند پیش میرود.» لبخند میزند. به کارهای نیمه‌تمام روی داربست‌ها اشاره میکند و می‌گوید:

«کند پیش برود بهتر از آنست که بد پیش برود.» همگنانش او را به سخت‌کوشی و وسواسی می‌شناسند و او خودش می‌گوید: «وقتی کارگران و شاگردانم در حین بافتن بدبخشهای حساس قالی می‌رسند، کار را بمن وامی‌گذارند. تقریباً تمام صورت‌ها را در قالی‌ها خود می‌بافم.»

این سخن را داربست‌های موجود در کارگاه تأیید می‌کنند. روی بسیاری از این داربست‌ها به آسانی میتوان تشخیص داد که قسمت‌هایی را که قبلاً بافته شده، دوباره باز کرده و تارهای آنرا از پود جدا ساخته‌اند. از این روست که بعضی از قالی‌های کارگاه استاد حسینی بطور یکنواخت پیشی نمی‌رود. قالی‌های روی دارگاه دارای رج‌های متوالی بافته نشده‌ای است که جای آن در قلب قالی یا در حاشیه آن خالی مانده است. در این باره حاج حسینی توضیح میدهد:

«ممکنست يك نفر قالیباف ماهری باشد، اما نتواند صورت را خوب از آب دریاورد. کسی که صورت می‌بافد باید نقاشی بداند و خوب هم بداند.» استاد حسینی عقیده دارد:

«امروزه آن شرایطی وجود دارد که بهترین فرشها بوجود بیاید، فرشهایی که در قیاس با فرشهای نفیس و خیره‌کننده گذشته نه تنها کمتر نباشند، بلکه ارزش و انسجام بیشتری هم داشته باشند. ما تمام تجربه و ابتکار و آموزش‌های گذشتگان را در اختیار داریم. این تکیه‌گاه محکمی است. آنچه نداریم، یا کم داریم، شور عاشقانه و خلاقیت ناشی از آنست که باید با بکار گرفتن صحیح تجربه‌ها و مهارت‌های گذشته قاطی شود.»

بافندگان امروز از بافندگان گذشته ماهرترند. من به این مطالب اعتقاد راسخ دارم. پس بصورت بالقوه موجبات احیا و اعتلای بیسابقه فرش ایران مهیاست. باید این امکان بالقوه را به فعل درآورد و این کار با يك برنامه دقیق و دلسوزانه شدنی است.»

زندگی مجید حسینی برای نشان دادن این معیار که هنرمند تا چه حد باید در شور و جذبه درونی خویش غرق شود و زندگی خود را با هنرش بیامیزد، نمونه جالبی است. او می‌گوید:

«چهارده، پانزده ساله بودم که پای دار قالی‌نشستم. از مدرسه بریدم و به کارگاه رفتم. پدرم خیلی اصرار داشت



استاد ، در حال کار

ومن میدانستم که يك چیزی در من هست ، يك عطش ،
يك علاقه پر قدرت ، يك جور دیوانگی ...
شبها که به خانه میرفتم هنوز در رؤیای نقشها و گره
وتارهای قالی بودم . فکر میکردم چطور میتوانم فردا فلان
نقش را خوب و پاکیزه از آب دریاورم .
مدتی که گذشت در کار خودم پخته تر شدم ، عقاید
مستقلی پیدا کردم ، شبها که بخانه میرفتم ، مدتها درباره
نقشه های قالی می اندیشیدم .

به مدل عقیده نداشتم . از همان وقت براین یقین بودم
که مدل را دیگران ساخته اند و اگر ما از آنچه که خلقت
دیگران است پیروی کنیم ، جز اینکه در اوج خود يك
صنعتگر ماهر شویم ، سرنوشت دیگری نداریم .

ذهنی که بخواهد از خودش بوجود بیاورد ، فعال و
جست و جو کننده می شود . من براساس شعری که «دهقان»
سروده و آن روزها مقبولیت عام یافته بود ، طرح يك قالی
را ریختم و کار بافتن آنرا آغاز کردم . در این قالی رضاشاه
کبیر ، دست مادر وطن را گرفته و او را به برخاستن دعوت
می کند .

اما همینکه چند قالی بافتم ، با مشکل تازه ای روبرو
شدم . رنگ قالی ها آنطور که می خواستم از کار در نمی آمد .
رنگ آمیزی ذهنی ام روی قالی پیاده نمیشد . رنگ ها
تا وقتی در فکر و خیالم بودند پر حس تر و شاداب تر و زنده تر

که به تحصیل ادامه دهم . نصیحتم کرد ، وعده و وعید داد ، با
نرمی و خشونت زیر فشارم گذاشت ، اما عشق قالیبافی ، ناگهانی
و شدید در من بیدار شده بود . پدرم وقتی اصرار و لجاجت
مرا دید با عصبانیت در طویله زندانی ام کرد . ساعات سخت
و تحمل ناپذیری بود . مدتی در این زندان نیمه تاریک و
مشام آزار بر سر بردم ، بی آنکه شکایتی کنم . پدرم به خیال
اینکه تنبیه او مرا بر سر عقل آورده است در طویله را
برویم باز کرد و از من پرسید :

— به مدرسه میروی ؟

گفتم :

— نه

گفت :

— اگر درس نخوانی حمال میشوی :

گفتم :

— من میخواهم قالیباف بشوم . اگر زمین و زمان بهم

بریزد ، باز میخواهم قالی ببافم .

و سرانجام این پافشاری و یکدندگی کار خودش را

کرد . من پادو يك کارگاه قالیبافی شدم .

سه روز پادوئی کردم ، بعد پشت دستگاه نشستم . سه

سال بعد استاد دستگاه شدم . استادم می گفت :

— تو استعداد داری . يك چیزی در تو هست که در

بقیه نیست .

بودند ، اما از زیر دست رنگرز ، رنگ‌های نیمه‌جان درمی‌آمد که با آنچه در تخیل من بود تفاوت‌های زیادی داشت . از اینجا فهمیدم که باید فوت‌وفن رنگ ساختن را یاد بگیرم . شبها و روزهای متمادی در این زمینه کار کردم ، آنقدر رنگ‌ها را بهم آمیختم ، آنقدر رنگ‌های مختلف را تجربه کردم ، تا پی بردم همنشینی کدام رنگ با کدام رنگ چشم نوازتر است . وجه رنگی در کنار چه رنگی بیشتر جلوه دارد ، یا سایه روشن‌ها و نور خطوط و آمیزش چه رنگهائی و با چه صورتی شیرین‌تر می‌شود .

اما شناختن رنگ نیمی از راه بود . حالا باید می‌فهمیدم که فی‌المثل يك من پشم چند مثقال رنگ آبی می‌برد ، یا چه اندازه رنگ زرد احتیاج دارد تا خامه آبی زرد مطلوبی به دست دهد .

برای یافتن کلید این ترکیب وقتی زیادی صرف کردم ، رنگ و پشم زیادی را به هدر دادم ، اما سرانجام موفق شدم . برای به دست آوردن رنگهای مورد نیاز ، به رنگهای طبیعی رو کردم . از رناس ، پوست گردو ، اسپرک ، پوست انار و دیگر گیاهان طبیعی رنگهای شفافی به دست آوردم . میزان ساعتی که هریک از این گیاهان باید بجوشد تا کیفیت مورد نظر را بیابد ، خود مسأله‌ای بود . مثلاً میدانیم برای بدست آوردن رنگهای سیر گیاهان مربوطه باید بیشتر روی اجاق بمانند ، اما گر از يك حدی بیشتر بجوشند ، خراب می‌شوند و حاصل آن دیگر آن رنگی نیست که می‌خواستیم . بنابراین فورمول ترکیب و جوشاندن رنگها ، خودش يك معما بود .

وقتی به رنگها مسلط شدم ، قالب‌هایی که بافتم ، با طراوت‌تر شدند . حالا دیگر رنگ‌ها تکامل یافته بودند . قبل از اینکه يك نقشه قالبی جدید را بکشم ، مدت‌ها درباره آن فکر میکردم . قالب‌های مختلفی در ذهنم ظاهر میشدند و با رنگها و نقشهای جوراجور ، مثل نوار سینما از برابر رد میشدند : طرح‌های شاه‌عباسی ، ابری ، اسلیمی ، نقش‌بند ، لچک ترنج ، گلدانی . . .

و این نقشها در ذهنم با مینیاتورها و نقش‌ها قاطی میشدند . مدت‌ها با این نقشها و تصاویر ذهنی زندگی می‌کردم تا رفته رفته طرح مورد علاقه‌ام را می‌یافتم . نخست متن و بعد حاشیه را مشخص کردم و سرسام ذهنی‌ام درباره رنگ‌ها شروع میشد . این يك حرکت درونی بود که تا به يك نقطه پایان نمی‌رسید ، کار عملی بافندگی را آغاز نمی‌کردم .

خیلی وقت‌ها اتفاق افتاد فرش را که شروع کرده‌ام ، از آنچه که در ذهن داشتم نامرغوب‌تر از آب در آمد ، گاهی نیز برعکس شده ، یعنی در جریان کار ظرافت‌های

فی‌البداهه به آن افزوده شده و یا رعنائی خاصی دریافت و رنگ‌ها منعکس گشته است که قالبی را از آنچه قبلاً درباره آن اندیشیده بودم ، پر جلوه‌تر کرده است .

استاد حسینی در این مورد به نقل خاطره می‌پردازد : - زمان نخست‌وزیری ساعد بود ، یعنی در حدود ۲۷ سال پیش ، به من سفارش داده بودند تمثال شاهنشاه را روی يك قالبیچه نفیس منعکس کنم . کار قالبیچه که به نیمه رسید به همسرم گفتم این کاریست که سه هزار تومان برایم دارد . همسرم با لبخند ناباوری بمن گفت : امیدوارم .

وقتی فرش تمام شد به او گفتم : این فرش ۵ هزار تومان نصیب من می‌کند . همسرم خندید و با طنز و کنایه گفت :

- مواظب باش اینهمه پول جیبیت را سوراخ نکند . پیش از آنکه فرش را به دزبار ببریم ، شهردار وقت ۵ هزار تومان به عنوان دستمزد بمن داد . شاهنشاه نیز يك تقدیرنامه با توشیح مبارك به من مرحمت فرمودند و مقرر کردند پاداش قابل ملاحظه‌ای به من بدهند .

حاج مجید حسینی با پشتوانه مهارت خود به عنوان کارشناس فرش وزارت اقتصاد استخدام شد . خودش می‌گوید : «مطلبه فرشها را تعیین می‌کردم . نظر من برای گمرک ، ملاک بود . این حرفه خود در گسترش چشم‌اندازهای من سهمی داشت و من به اقتضای شغلم باچار با انواع فرشها ، با انواع نقش و نگار و رنگ‌ها سروکار داشتم . در مدتی که کارشناس فرش وزارت اقتصاد بودم ، کار قالبی‌بافی را هم درحاشیه ، اما بطور فعال داشتم .

سه سال است که بازنشسته شده‌ام ، این فرصتی است که تمام وقتم را روی رشته‌ای که به آن علاقه‌مندم و زمانیکه به آن مشغولم خودم را آزاد و پرنشاط و جوان احساس می‌کنم ، اختصاص بدهم .»

قالبی‌هایی که استاد حسینی شخصاً بافته ، بسیار نیستند . اما کارهائی که زیر نظر و با رهنمودهای او توسط شاگردانش بافته شده زیاد است . استاد می‌گوید :

- بسیاری از شاگردانم استادکاران با اسم و رسمی شده‌اند . در میان کارهای استاد حسینی ، قالبیچه‌ای که از روی یکی از نقاشی‌های رافائل ، بافته ، نمونه والایی است . این قالبیچه ۹۵ سانتیمتر در ۶۵ سانتیمتر و در ۷۰ رج است :

چوپان خردسالی در کنار گوسفند بر فی رنگ زیبایی چشم‌انداز اصلی قالبیچه است . دورتر گله گوسفندان سرگرم



اما در میان کارهای این هنرپیشه سالخورده آذربایجانی، قالیچه یاد شده يك استثنا نیست. بیشتر کارهای او در نوع خود استثناهای جالبی است. هنرمندی که عقیده دارد «انسان وقتی مرد، صدای مرگش را باید همه بشنوند» از زندگی پربار و پرهنر خود صدای رسایی ساخته است و اینك در عرصه هنر قرش بافی ایران، نام او خود يك صدای پرطنین است.

چرا هستند. شاخه سرسبزی از دیواره کوهی که گوشه بزرگی از تابلو را فرا گرفته سر برآورده و حایلی در برابر منظره‌ای شده که آسمان نقره‌یی رنگ با پرتو روشن بر آن خیمه انداخته است. زیرپای چوپان خردسال سبزه‌ها و علفهای تیره و سرسبز رستداند. بازی نور در این صحنه و سایه روشن طبیعت زنده این قالیچه را تا حد يك تابلوی نفیس هنری اوج داده است.

موسیقی نامه

(۱۳)

محمدتقی دانش پژوه

۶ - راگ مالا یا ترجمه هزار دهر بد از داشمندی از درباریان شاه جهان (۱۰۳۷) -
(۱۰۶۸) که به دستور او راگهای هندی «بکشوا» یا تالیک بخشوارا به فارسی برگردانده است .
آغاز : بسمله .

چون گشت سپیده دم نمایان	شد جلوه گر آفتاب تابان
هندو پسری جوان و خوش روی	بر بسته بد فرق عقده موی
انجام : ناگه يك شیر شد نمودار	شد صبر و قرار دل بیکبار

(اثر ۲۰۱۵ - بادلیان ۱۸۴۶ - متروی ۳۸۹۵) .

* نسخه ش ۳۸۵/۳۶۸ محمدشقیع (ص ۳۳۵ فهرست) دارای چهل نمونه صحنه نقاشی
با ترانه های فارسی در شرح آنها و با نام و هنگام سرودن راگها ، تصویرها از مسجد و معبد و
مردم مسلمان و هندو و سیگه و دیگران است و آخرین آنها پیکره اکبر شاه (۹۶۳ - ۱۰۱۴)
است ، نستعلیق سده ۱۱ برای عبدالرحمان ۴۱ گ ۴ و ۵ س .

۷ - رساله در موسیقی هندی ، در آن یاد میشود از شاه جهان نامه و از سلطان حسین
شرقی فرمانروای جونپور و از «ست ادھیا یعنی هفت رکن ایزدی ، سرا ادھیا ، راگ ادھیا
هست ادھیا» مؤلف آن مرید فرقه ناجیه صوفیه اسلامی است .
آغاز : باب بیستم (یا هشتم) در بیان موجزی از علم سنگیت و آن موسیقی هندی
بوده باشد مبنی بر يك ذکر .

انجام : هفدهم بحر هرج بوده باشد والسلام علی من اتبع الهدی .
ش ۶۳۶۱ شیرانی (۳ : ۵۵۶ ش ۳۰۱۲) نستعلیق هندی ۱۲۳۳/۲ ع ۱ در ۲۹ گ
۱۵ س رقعی آغاز افتاده .

۸ - فریدالزمان فی معرفة الالخان : در موسیقی و رقص و سرود هندی ، با عبارتهای
هندی به خط فارسی و با ترجمه فارسی ، ساخته برای فیروز شاه بهمنی در دوبخش :
۱ - موسیقی ۲ - رقص .

* موزه ملی کراچی ، تعلیق سده ۸ ، عنوان شنکرف ، ۱۴۰ گ ۱۳ س ، ربعی ، جلد
مقاوا ، از نسخه نام کتاب بدست نمی آید چه آغاز و انجام آن افتاده است ، کسی در ص ع
نشانه های آنرا نوشته و آنرا چنین شناسانده و شاید با نسخه دیگری ستجیده باشد . از این نسخه
در فهرست مخطوطات سرفراز علی (ص ۶۶) یاد شده است بی آنکه نشانی درستی از آن داده

باشد (متروی ۳۹۰۱) .

فهرست بخشهای آن :

فصل چهارم - کهن مزمار و این هفت نوع را شامل است .

فصل پنجم - در بیان محاسن نوازندگان .

باب هفتم - در بیان معرفت سرس ادهیا یعنی شناختن اطوار رقاصه و این باب مشتمل است برای حرکات بعضی اعضاء بر سبیل مفردات و پای کوبی نمودن پاتن بر ضرب مزمار و اصناف پرده و اصوات که مؤسس است بر چهل و هفت فصل بر حسب مقالات و آن رقص مذکور بر سه نوع است :

فصل اول در بیان معرفت رقص تایتیه .

فصل دوم در بیان معرفت رقص نرتیه .

فصل سوم - در بیان معرفت نرت .

ذکر بعضی هسیکلها

ذکر نرت هسیک

فصل پنجم - در بیان نرتینک .

فصل ششم - در بیان اپاتک .

ذکر : دندان ، روی ، انگشتان پای ، کف پای .

فصل هفتم در بیان اشکال هست پرچاره .

فصل هشتم - در بیان هستت کرن .

فصل نهم - در بیان هستت کرم .

فصل دهم - در بیان هستتک هیتر .

فصل یازدهم - در بیان اشکال سده جاری .

فصل دوازدهم - در بیان دیسانی جاری .

فصل سیزدهم - در بیان مری جاری .

فصل چهاردهم - در بیان سده کره ، در ۱۰۸ موره .

فصل پانزدهم - در بیان اتبلیت کرن .

فصل شانزدهم - در بیان انکهار .

پس در این نسخه فصلهای ۴ و ۵ باب ۶ و ۱۶ فصل باب ۷ است .

کتاب دیگری می‌شناسم بنام فرائدالزمان فی علم‌الالخان از شرف‌الدین‌العلاء علوی حسینی بغدادی که از آن در المیزان فی علم‌الاوزان (ش ۹۹۲/۵ B خاورشناسی لنینگراد) یاد شده است شاید او همان شرف‌الدین محمد علوی سرخسی حکیم سلطان مترجم ذخیره اسکندری باشد که عبدالحسین شیرازی در بهجةالقلوب از او نام برده است . ترجمه ذخیره که در فهرست متروی (۶۲۱) آمده مترجم آن شناخته نیست .

این کتاب گویا همان فرائدالزمان فی علم‌الالخان باشد که مؤلف غنیة‌المنیة آن را به دستور ملک شمس‌الدین ابراهیم حسن ابورجا فرمان‌روای گجرات از عربی به فارسی در آورده است . از نسخه آن در فهرست سرافراز علی رضوی (ص ۶۶) یاد شده است (گفتار من در هنر و مردم ش ۱۲ و ۱۳) .

خانم خورشید نورالحسن در

Indian history congress proceedings of twenty fourth session. Delhi 1961
Calcutta 1963.

مقاله‌ای دارد به انگلیسی به عنوان «غنیة‌المنیة کهن‌ترین نسخه خطی فارسی در موسیقی هندی» (ص ۷۷ - ۱۷۹) و از تنها نسخه آن به شماره ۱۸۶۳ دیوان هند (ش ۲۰۰۸ اته)

که عکس آن در گروه تاریخ دانشگاه اسلامی علی گره هست یاد میکند و می نویسد که آن به نسخ کهنی و گویا اندکی پس از تألیف نوشته شده است و در آن تصویر افراد موسیقی است (۴۴ - ۵۱) این کتاب پس از ترجمه فریدالزمان و اندکی پس از ۷۷۶ در زمان فیروز شاه (۷۵۲ - ۷۹۰) برای همان ملک شمس الدین که وزیر او بوده است ساخته شده است. از آغاز نسخه چندبرگی و از انجام آن چهار فصلی افتاده و مؤلف آن شناخته نیست.

در آن از موسیقی ایرانی سخنی به میان نیامده بلکه از موسیقی هندی کاوش شده است. شمس الدین ابورجا با کارهای سیاسی و دینی که داشته بود به شنیدن سماع ایرانی و سراد Sorad هندی می پرداخته و گاهی هم برای کسانی در پیرامون او می بوده اند و از موسیقی هیچ آگاهی نداشته اند مطالبی را روشن می کرده است این بود که به مؤلف دستور داده است تا کتابی در موسیقی هندی بنویسد و او هم در تألیف این کتاب از موسیقی شناسان و نوازندگانی که ابورجا به دربار خویش آورده بهره می برده و از آثار هندی که در دسترس داشته است مانند: براهاتا، سانگیت راتناکار، سانگیت داتناولی، سانگیت بینود، سانگیت مودرا، ساتاناک، داکا آرانو، بر میداشته است^۹.

۹ - قاعده مقامات در اصطلاحات موسیقی از مقامات و شعب و آوازه و هفده بحر اصول آغاز: بدانکه مقام و شعبه چون درخت و شاخها باشد. در این نظم یاد کرده اند شعر: نمایم دو شعبه بر هر یک مقام. شعب روم برقع دگر چارگاہ.
* در جنگ کتابخانه حکیم محمد نبی خان جمال سویداء در شهر لاهور دارای ترجمه کهنی از براء الساعه رازی و متن آن و رساله های دیگر، به اندازه ربعی، به نظم است در ۱۴ سطر چلیپا، در صفحه روبرو هم چند بند فارسی است در موسیقی.

۱۰ - مجموعه، نسخه محمد سلیم دانشمند گیاه شناس در شهر پیشاور، نستعلیق روز دوشنبه ۱۴ ع ۱۲۰۸/۱، عنوان شگرف، رقعی، دارای:

- ۱ - مفتاح الحساب: غیاث الدین جمشید کاشی.
 - ۲ - سلم السماء: همو
 - ۳ - ترهة الحقائق: همو
 - ۴ - اللاحقات العشرة لترهة الحقائق: همو
 - ۵ - رسالة فی استخراج حبیب الدرجه الواحدة: همو
 - ۶ - رسالة فی الموسيقى لعبد المؤمن (۲ ص و ۵ س)
- بدینگونه: «عذره (هذه؟) الرسالة من تصانیف مولانا الاعظم صفی الله عبده عبد المؤمن طاب ثراه، بدانکه علم موسیقی بر دوازده پرده نهاده است و در هشت فصل زیاده شرح ندارد. فصل اول چنان دان که این علم دوازده پرده نیست و سیصد و شصت آوازه است. . . . فصل هشتم حکمی که زدن پرده ها کرده اند. . . . و شنونده را ذوقی حاصل شود» گویا بندی است گرفته از کتاب ارموی.
- ۷ - رسالة فی الهندسة یا اشکال التأسيس فی مقدمة وعدة اشکال.

۱۱ - نغمه وحدت یا رساله در علم موسیقیه: میرزا بیگ پسر سید علی حسینی اصفهانی که گویا آنرا برای پادشاهی ساخته است. او جز میرزا بیگ بن حسن حسینی گونا بادی فیض آبادی محولانی مؤلف الروضة الصفویة (تا تاریخ ۱۰۲۳) و نویسنده اخلاق محتشمی طوسی در ۱۰۰۹/۲۴۲۰ (فهرست فیلمها ۷ و ۱۱۱) میباشد، دارای دیباچه است و مقدمه و فصل در بیان طرز و ساختن و خواندن تصنیف فارسی و فصل و در بیان نغمه سرایی که هر نسخه فارسی او را چه وقتی باید خواند و فصل بدانکه انسان را سه چیز است که کسبی نیست. در متن آمده است که «مرتب به مقدمه و زمزمه و خاتمه گردانید». در آن برخی از راگها و آهنگی که به فارسی مطابق دارد به نظم و نثر در آمده است

و آمیخته‌ایست از دو موسیقی ایرانی و هندی .

آغاز : سرود سرایان عشرت‌گه قال و نغمه‌سندگان سرایستان حال به شهد ثنای صانعی
غذب‌البیان‌اند که چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی و نی دوانیده . . . سبب از تألیف
این نسخه احقر خلق‌الله صانع‌الغنی ابن سیدعلی میرزاییک‌الحسینی‌الاصفهانی شبی از لیالی
زمان در باغ دلگشای جهان آرای .

(در آغاز به موسیقی روحانی (منزوی ۳۹۱۰) نزدیک است) .
انجام : که این حفظ نفس است و آن حفظ روح . شکر الله که توفیق اتمام این نسخه
یافت . امید که به نظر کیمیا اثر صرافان دارالعیار نغمه طرازی و جوهرشناسان راسته بازار
عشاق‌نوازی آنکه اگر سهوی در آن رفته باشد بی‌شایسته تعصب در صورت تحقیق به خلعت عفو
پوشانند و منظور ندارند .

از زمزم وحدت تو نوشیدم آب این نغمه وحدت شد و خوش یافت خطاب
نومید نیم ز رحمت فضل‌الله رب اغفر لی انت کریم‌الوهاب
سخن کشیدن مزید علتها است به بزم مردم دانا اشاره‌ای کافی است
* جنگ و مجموعه شماره ۶۲۶۲/۲ (فهرست شیرانی ۳ : ش ۳۰۱۳) که نیمه
دوم نسخه باید باشد و این رساله ش ۱ آن و در برگ ۹۶ پ - ۱۰۰ پ ۲۱ س ، نستعلیق سده ۱۱ ،
عنوان سنگرف ، جدول سنگرف و لاجورد ، ربعی ،

ش ۲ رساله در بعضی قوانین تیراندازی .
ش ۳ رساله دوم در فن تیراندازی در ۱۴ باب .
هر دو گویا از همان اصفهانی است ، این سه شماره به یک خط است .
ش ۴ - لمعه اول در احوال حضرت خاتم‌الانبیاء (به قلم دیگر) .

ش ۵ - رقعات متفرقه ملامیر (نستعلیق دیگر) .
۱۲ - مجموعه دلگشا و مسرت افزا (ص ۳)

* کتابخانه دانا گنج‌بخش ، ش ۷۱/۵۸۶ ، نستعلیق و شکسته اردو و فارسی خوانای
روشن پخته سده ۱۲ ، عنوانها و سرفصلها و نشانها سنگرف ، جدول و ستون بندی مشکی و
سنگرف ، کاغذ خاکی رنگ نازک سیالکوتی آب دیده و صالی شده ، جلد تیماج سیاه عطف و
گوشه سرخ ، ۹۸ گ ۱۹۶ ص ۱۰ تا ۲۰ بیت چلیپا ، اندازه ۱۶X۷ و ۱۸X۹ ، بیرون
۲۳/۵X۱۲/۵X۱/۵ .

از یادداشت آقای محمدحسین تسبیحی مؤلف فهرست این کتابخانه :
مؤلف : یا (شاعر) و تاریخ تألیف معلوم نشد . نام تألیف را در صفحه ۳ : «مجموعه
دلگشا و مسرت‌افزا نوشته‌اند» : «فهرست این مقامات مجموعه دلگشا و مسرت‌افزا این است» .
آغاز : «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم رب یسروتم بالخیر ، مقام اصفهان چارگاہ
شعبه زنگوله وقت سرود اول ساعت روز ،

بحمدالله که صحت داد ایزد دلفکارانرا بدعت‌برگرفت از خالک‌ره افتاده خوارانرا
در هر دشتی که لاله‌زاری بوده است آن لاله ز خون شهرباری بوده است
جانم در درت‌ناقلی تنانادر در درنادر تن‌تنه تانی
تنه نادران تن تمه تن تن فائق نی افتاده خواریرا
انجام : افتادگی دارد و اینگونه پایان مییابد :

شکنج و پیچش و جعد ترش بین خمار آلوده چشم کافرش بین

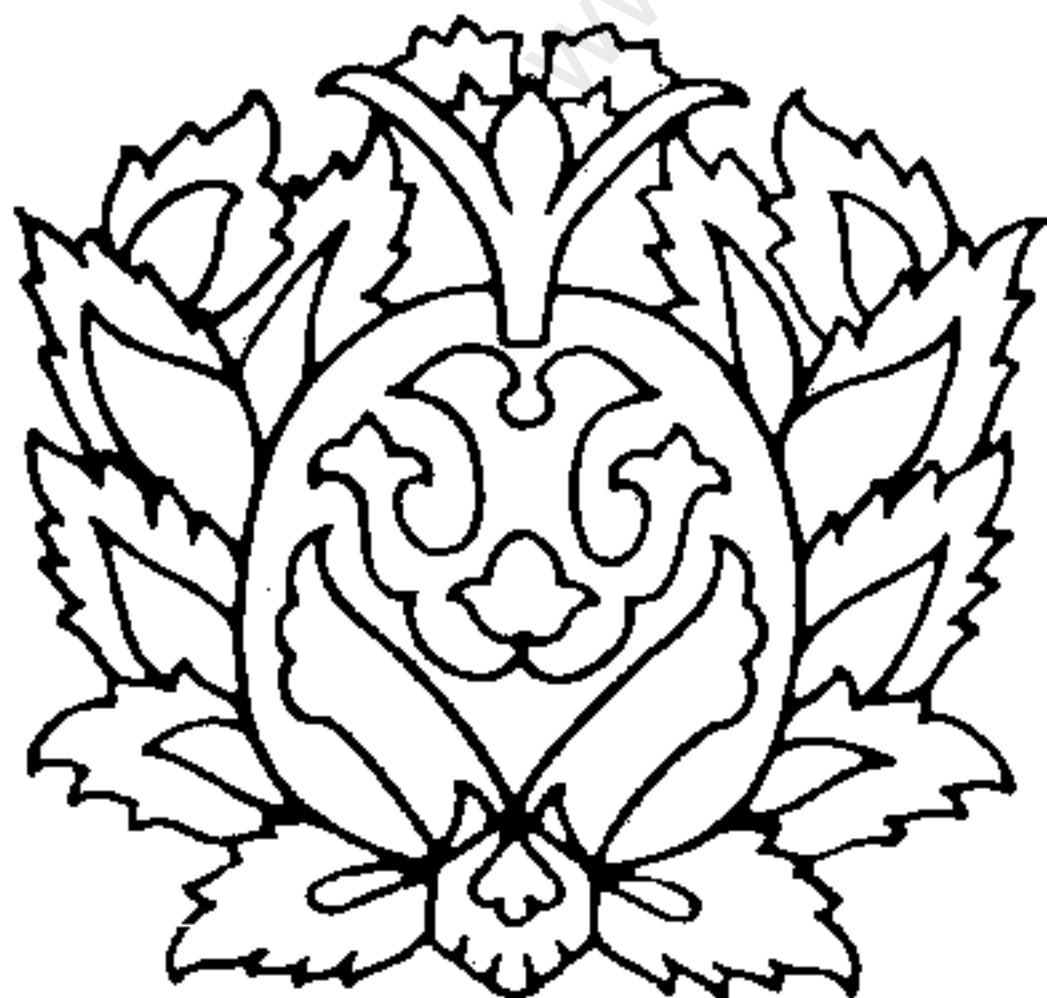
۳ - در این مقاله آمده که سرگذشت ابورجا در تاریخ فیروزشاهی عقیف (۴۹۱ و ۴۹۷) و تاریخ
مبارک شاهی (۱۳۰ و ۱۴۶) و طبقات اکبری و تاریخ گجرات کمیساریات (۱ : ۴۵) هست .

دلم را سوختی و باروت نیست درونم پاره کن خاکسترش بین

الهی شوخی برق تجلی ده زیانم را قبول خاطر موسی نگاهان کن بیانم را
به کویش می روم چون برق در آغوش بی تابی در آن ساعت که از کف می برد شوقش عنانم را

چگونگی : این نسخه مجموعه‌یی از اشعار برگزیده از شاعران مختلف است که به منظور اجرا در مقامات و آهنگ‌ها و لحن‌های گوناگون موسیقی گردآوری شده است . فهرست مقامات در صفحه ۳ در یک جدول آمده است که شامل ۵۰ مقام است . اول «مقام چارگاه» و آخر «مقام پرچ» هر مقام خود تقسیماتی دیگر دارد که بنامهای «یکه ، دوپکه ، حجز ، دور نیم دور ، تاله ، دو تاله ، سه تاله ، روانی ، رویه ، دورویه» عنوان شده است . در هر مقام شرح میدهد که برداشت آن از «طوطی» یا «بلبل» و یا دیگر پرندگان برآمده است و ساعات اجرای مقامات در شب و روز یادآور میگردد . از موسیقی پارسی و هندی و کشمیری گفت و گو میکند . علاوه بر اینکه اشعار مختلف در اوزان متنوع دارد ، این نسخه حامل بسیاری از اصطلاحات فارسی و هندی علم موسیقی است . در آغاز و انجام و کناره صفحات اشعاری و یادداشتهای موسیقی افزوده‌اند . نشان چند مهر دارد که همه از یک تن است : «محمد یعقوب عبدالله» .

- ۱۳ - مرآت آفتاب‌نما : عبدالرحمان شاه‌نوازخان هاشمی دهلوی (منزوی ۳۹۰۵ و ۴۱۹۶ تاریخ تذکره‌های فارسی ۲ : ۷۷۴ - تاریخی مقالات محمد اسلم ص ۱۰۰) .
* کتابخانه دانشگاه پنجاب ش ۲۴ فارسی .
۱۴ - مرآت خیال : شیرخان پسر احمدخان لودی ، ساخته ۱۱۰۲ ، در آن رساله‌ایست در بیان موسیقی (تاریخ تذکره‌های فارسی ۲ : ۲۴۲) .
* ش Apli 19 A کتابخانه دانشگاه پنجاب در لاهور ، نستعلیق سده ۱۲ .



اندیشه

صورت پرستم من بخت ناله بختم من
آن پیل سپکیرم هرب گستم من
در بودن من اندیشه گل نهاده داشت

از عشق بیدار شد این نکته که بستم من
در دینار من در کعبه ناز من
ز ناز بدوشم من بیح بستم من
سرمایه در دو قمارت نتوان کردن

اشکی که ز دل خنیرد در دیده بستم من
فرزانه بخت دارم، دیوانه بکردارم
از باده شوق تو، شیارم و بستم من
اقبال لاهوری

خادم دیرین

www.KetabFarsi.com